

الإنباء

في تاريخ الخلفاء

تأليف

محمد بن علي بن محمد بن عمراني

به اهتمام

تقني بشش



الأنباء

في مارس الخلق

تأليف

محمد بن علي بن محمد بن عمراني

به اهتمام

تقني بشير



مكتبة لسان العرب

www.lisanarb.com

رابط بديل lisanerab.com

الأنباء في تاريخ الخلفاء

به اهتمام : نقى بينش

چاپ اول

۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه فردوسی (مشهد)

از انتشارات : دفتر نشر کتاب

۱۳۶۴ شمسی هجری

کلیه حقوق برای مصحح محفوظ است

بهنور چشم عزیزم : بهار

بهنام خداوند جان و خرد

تاریخ را به آینه تشبیه کرده‌اند زیرا همان‌طور که آینه قیافه واقعی هر کسی را نشان می‌دهد، در آینه تاریخ هم می‌توان صورت حقیقی حوادث را مشاهده کرد. از طرف دیگر چون دنیا تکرار مکررات است از تاریخ می‌توان عبرت گرفت و به عبارت دیگر گذشته را چرا غ راه آینده قرار داد.

هر چند معلوم نیست که لغت تاریخ از چه زمانی در زبان فارسی رایج شده است ولی وجود آن در آثار قدیمی و متون کهن فارسی نظیر تاریخ یهقی و مصادر زوزنی نشان می‌دهد که از روزگاران گذشته در زبان فارسی متداول بوده است. در زبان عربی تاریخ که با همزه نوشته می‌شود جزو مصادر مهموز الفای باب تعقیل محسوب می‌شود و تئویریخ نیز از مصادر معتدل الواو همین باب است و با آن که به عقیده بعضی تاریخ مقلوب تأخیر و مشتق از ارخ به معنی گوساله و حشی است یعنی پیدایش حوادث به تولد گوساله شbahت دارد لغویان بزرگی نظیر جوالیقی و سیوطی تصویر کرده‌اند که تاریخ در عربی دخیل است. جوالیقی معتقد است که مسلمانها و اژه تاریخ را از اهل کتاب گرفته‌اند بنابراین احتمال دارد منظور از اهل کتاب یهودی‌ها یا ترسایان باشد و تاریخ از زبان عبری یا یونانی وارد در زبان عربی شده باشد.

در هر حال تاریخ می‌تواند آموزنده و مفید باشد و چنان‌که اشاره شد وسیله اتنبا و عبرت قرار بگیرد.

خواندمیر در مقدمه یا دیباچه حبیب‌السیر شعری نقل کرده است که با استشهاد به قرآن مجید نشان می‌دهد تاریخ یا «علم خبر» بر علوم دیگر فضیلت دارد و در قرآن کریم نیز بارها از حوادث تاریخی برای راهنمایی و انذار و انتباہ استفاده شده است.

درین مباحث مختلف تاریخی برای ما ایرانیان مسلمان، تاریخ اسلام اهمیت خاصی دارد زیرا به علت ایمان و علاقه مخصوصی که به آئین خجسته اسلام و تشیع داریم سیره رسول اکرم (ص) و شرح حال خلفاء جالب توجه و شایان اهمیت است و از طرف دیگر به علت ارتباطی که حوادث ایران با تاریخ خلفاء دارد گذشته از جنبه مذهبی و اعتقادی از لحاظ ملّی و تاریخی نیز اهمیت دارد.

به این نکته باید توجه داشت که دوره خلفاء یکی از حساس‌ترین و پرحداده‌ترین دورانهای تاریخ ایران به شمار می‌رود زیرا تلاش یا مجاهدتی که قهرمانان ملّی ایران در زیر لوای اسلام و تشیع و به عنوان انتقال قدرت از غاصبین انجام داده‌اند حوادثی را به وجود آورده است که هر کدام به نوبه خود درس عبرت و قابل مطالعه محسوب می‌شود.

نکته دیگر خود کامگی و جاه طلبی خلفاء و عوامل آنهاست که با وجود تعالیم اسلام دائیر بر ناچیز شمردن زخارف دنیوی تا آن‌حد به لذات زودگذر و مادیات علاقه داشته‌اند که اغلب بر سر مال و منال یا به دست آوردن قدرت و نشستن بر مسند خلافت با اقارب نزدیک خود به کین‌توزی و جنگ و سیز برخاسته حتی ناجوانمردانه دست به دسیسه و قتل و خونریزی می‌زده‌اند.

با این مقدمات کتاب الانباء فی تاریخ الخلفاء عمرانی که اکنون برای نخستین بار زیور طبع می‌گیرد یکی از بهترین و قدیم‌ترین کتابهای تاریخ اسلام به شمار می‌رود. هر چند نسخه‌منحصر بفرد الانباء به قسمتی از اخبار دوره مستتجد (۵۶۱-۵۵۵ ه.ق) سی و سومین خلیفه عباسی ختم می‌شود و در نتیجه اخبار مربوط به پنجم خلیفه دیگر عباسی را که بعداز مستتجد تا ۶۵۶ ه.ق. خلافت کرده‌اند،

ندارد به علت معاصر بودن مؤلف با مستتجد اعتبار و ارزش غیرقابل تردید دارد . نسخه منحصر بهفرد الانباء و متعلق به کتابخانه آکادمی هلند در چهارم شوال سال ۶۸۲ هـ ق بوسیله ابو بکر بن عبدالله نوشته شده است و چون حوادث دوره مستتجد یعنی پایان کتاب به وقایع سال ۵۶۰ هـ ق ختم می شود می توان نتیجه گرفت که این نسخه نفیس ۱۲۲ سال بعد از تاریخ تألیف کتاب سمت تحریر یافته است .

توجیه ناقص یا ناتمام ماندن الانباء به آسانی امکان پذیراست زیرا عمرانی پس از ذکر وفات عون الدین ابوالمظفر یحیی بن محمد بن هبیره وزیر مستتجد در سال ۵۶۰ هـ ق می گوید به علت دور بودن از عراق و مقر خلافت توانسته ام اخبار بیشتری بدست بیاورم . بنابراین معلوم می شود در آن هنگام در بغداد نبوده و چنان که اشاره کرده موفق به جمع آوری اخبار بعد از آن تاریخ نشده است . از طرف دیگر می توان احتمال داد تاریخ مذکور در الانباء یعنی ۵۶۰ هـ ق مقارن با سالهای آخر عمر عمرانی باشد زیرا اگرچه هیچ نوع اطلاعی درباره تاریخ تالیف الانباء و مدت عمر و سن عمرانی نداریم ولی چون معمولاً مورخ تاریخ خود را بعد از جمع آوری اطلاعات و مدارک لازم و در دوره بلوغ فکری و سنی خود می نویسد به احتمال زیاد تاریخ تألیف الانباء مقارن با اوخر عمر مؤلفش بوده است . در عوض نسخه ای که از الانباء مصنون از حوادث روزگار باقی مانده بدون عیب و نقص و در کمال صحّت و اتقان است وبقدری خوانا و شکیل و خوش خط نوشته شده است که می تواند به عنوان یکی از زیباترین نمونه های خط نسخ و نسخه های خطی عربی مورد استفاده قرار بگیرد .

متأسفانه از کاتب این نسخه نفیس و مؤلف الانباء اطلاعی در دست نیست حتی در دیباچه یا متن کتاب اشاره ای به نام و نسب یا نشان مؤلف نشده است فقط در صفحه اول این نسخه که در واقع پشت جلد کتاب محسوب می شود ، کاتب

از مؤلف الانباء به صورت «شیخ علامه محمد بن علی بن محمد بن عمرانی» یاد کرده است که کلمه «علی» در آن تا اندازه‌ای ناخواناست. با توجه به تاریخ تحریر این نسخه و تاحّدی تزدیک بودن به زمان مؤلف می‌توان قول کاتب را حمل به صحّت کرد ولی خصوصیات هیچ‌کدام از عمرانی‌هایی که در کتب رجال و تاریخ معروفی شده‌اند با عمرانی مؤلف الانباء تطبیق نمی‌کند.

به عنوان مثال می‌توان عمران بر مکی و عمرانی‌های سرخس به‌ویژه علی‌بن محمد عمرانی ممدوح منوچهری و عمرانی موصلی ریاضی‌دان و منجم قرن چهارم هجری و عمران اسرائیلی از اطبای مشهور قرن ششم هجری و عمران یمانی از ادبای همین قرن را نام برد یا کسانی از قبیل محمد بن اسد بن محمد بن موسی عمرانی ملقب به بهاء الدین متوفی ۶۹۵ ه. ق و محمد بن عبدالله بن اسد بن محمد بن موسی شیبانی عمرانی مکنی به ابو عبدالله متوفی ۶۹۵ ه. ق از فقهاء که شرح حال مختصر شان در لغتنامه دهخدا ذکر شده است با عمرانی مؤلف الانباء قابل انطباق نیستند. در ضمن باید توجه داشت که عمرانی منسوب به عمران است و عمران حتی قبل از اسلام از اسمی معروف و به تبییری مقدس محسوب می‌شده است کما این که پدر حضرت موسی (ع) و حضرت مریم (ع) موسوم به عمران بوده‌اند و حضرت علی (ع) را چون پدر بزرگوارش عمران نام داشته است علی عمرانی خوانده‌اند.

انباء در عربی دو معنی مختلف اسمی و فعلی دارد: در معنی اسمی انباء بهفتح اول جمع نباء به معنی خبر است که تقریباً معادل *historica* لاتین می‌شود ولی در معنی فعلی که باید به کسر اول تلفظ شود جزو مصادر متعددی و از باب افعال و به معنی «آگاهی‌دادن» می‌باشد بنابراین در مورد کتاب الانباء معنی اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد والأنباء فی تاریخ الخلفاء کتابی است در اخبار یا تاریخ خلفاء و همان طور که در دیباچه آن دیده می‌شود مشتمل بر قسمی از اخبار دولت عباسی و مناقب

دعوت هاشمی است .

از لحاظ تاریخی ، الانباء فقط وقایع‌نگاری و به اصلاح کرنولزی است به‌این ترتیب که مؤلف بدون ورود در مباحثی مانند علل حوادث و فلسفهٔ تاریخ تنها به شرح وقایع و حوادث تاریخی پرداخته و بعبارت دیگر وقایع‌نگاری کرده است . ترکیب‌بندی الانباء مانند اغلب کتابهای تاریخ قدیم بسیار ساده و ابتدایی است به‌این ترتیب که فصل‌بندی و تبییب ندارد و مطالب یا وقایع مربوط به‌هریک از خلفاء جداگانه به صورت موجز و مختصر ذکر شده است .

در دیباچهٔ کتاب که با خطبهٔ کوتاه و زیبایی آغاز می‌شود مؤلف از مستنجد خلیفهٔ عباسی به صورت «سیدنا و مولانا المستنجد بالله امیر المؤمنین» یاد می‌کند و جملهٔ دعائیهٔ «اعز الله بدوام دولته الاسلام والسلميين» در همانجا واشاره به‌ختم کتاب در ایام المستنجدیه ادامه‌الله تعالی در پایان دیباچهٔ معاصر بودن عمرانی با مستنجد خلیفهٔ عباسی را تأیید و تسجیل می‌کند .

پس از دیباچه، مؤلف تحت عنوان «ابوالقسم محمد ص» به ذکر نسب و مولد و ازدواج و اولاد اعمام و عمّات پیامبر گرامی اسلام می‌پردازد و آن‌گاه در ذیل «الخلفاء الراشدون» از ابوبکر و عمر به صورت فاروق و عثمان و حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) به عنوان «ولد‌الحسن» یاد می‌کند و در زیر عنوان «دولت بنی امیه» به ترتیب از معاویه و یزید و معاویه بن یزید سخن می‌راند . بعد از آن اخبار مربوط به مروان بن حکم و عبد‌الملك بن مروان و ولید بن عبد‌الملك و سلیمان بن عبد‌الملك و عمر بن عبد‌العزیز و یزید بن عبد‌الملك و هشام بن عبد‌الملك و ولید بن یزید و ولید بن عبد‌الملك و ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد را شرح می‌دهد و در پایان این بخش قلم را لختی بر فاجعهٔ کربلا می‌گریاند .

بخش دیگر کتاب که به «الدولۃ العباسیہ» اختصاص دارد با مقدمه‌ای در فضیلت عباس عمومی حضرت رسول اکرم (ص) و شعار سیاه آغاز می‌شود و آن‌گاه

ذکر خلفای عباسی از سفّاح تا مستنجد به ترتیب به میان می‌آید.

الأنباء در عین ایجاز و اختصار دو خصیصه شایان توجه دارد: یکی از این دو داستانهایی است که عمرانی به مناسبتهای مختلف در ضمن حوادث تاریخی نقل کرده و بدین وسیله کتاب خود را از صورت خشک و خسته کننده بیرون آورده است. بدیهی است بسیاری از داستانهای تاریخی نظیر داستان بر مکیان در کتابهای دیگر نقل شده است ولی باید توجه داشت که چون الأنباء در نیمه دوم قرن ششم تألیف شده است سبق زمانی دارد و ممکن است نویسنده کان بعدی از آن اقتباس واستفاده کرده باشد. به اضافه این داستانها همانند همان داستان بر مکیان با آنچه دیگران نقل کرده‌اند اختلافهایی دارد که در حد خود شایان توجه و معان نظر است.

موضوع دیگر اشعاری است که عمرانی به تناسب موضوع در کتاب خود نقل کرده و از قدرت و زیبایی شعر مدد گرفته است. چون اسم گویندگان این اشعار در فهرست اعلام ضمیمه کتاب حاضر ذکر شده است نیازی به ذکر مجدد آنها نیست ولی باید اشاره شود که عمرانی مقید بوده است برای هر دوره یا حادثه تاریخی اگر شعری نقل می‌کند از شعرای همان دوره و گویندگان نامور باشد به این جهت الأنباء از لحاظ ادبیات عرب و داشتن نمونه‌های متعددی از اشعار خوب عربی حائز اهمیت می‌باشد.

نگاش تاریخ خلفاء قبل از عمرانی هم متداویل بوده است به عنوان مثال به طوری که ابن ندیم می‌نویسد کتابهایی از قبیل کتاب تاریخ اعمار الخلفاء و کتاب حلی الخلفاء و کتاب اخبار الخلفاء الكبير وجود داشته یا به روایت حاجی خلیفه کسانی نظیر ابی جعفر بغدادی و ابی نصر سرخسی و ابی عبدالله قضاعی و ابی هلال عسکری درباره «خلفای اموی و عباسی و اخبار خلفاء» تأثیفاتی داشته‌اند ولی متأسفانه ازین‌رفته و پایمال حوادث شده‌اند بنابراین کتاب الأنباء عمرانی در نسخه خود کم‌نظیر و اگر حمل بر اغراق نشود منحصر به فرد به شمار می‌رود. هر چند

امکان دارد عمرانی از باب رعایت اختصار از ذکر مأخذ مورد استفاده خود خودداری کرده و یا کاتب اسم مأخذ را در هنگام استنساخ حذف کرده باشد ولی نمی‌توان منکر شد که ذکر هرنوع مطلبی به ویژه در تاریخ بدون ذکر مأخذ از لحاظ روش علمی و انتقادی ناروا و در خور اتفاقاد است و تردید نیست اگر الایاء از این جهت نقصی نداشت بد درجات ارزش و اعتبار بیشتری داشت.

در مورد مذهب عمرانی به دلیل نبودن اشاره یا نص صریحی در متن کتاب نمی‌توان به طور قطع اظهار عقیده کرد ولی چون از سه خلیفه اول با تقدیس یاد کرده و حتی انتخاب خلیفه اول در سیفیه بنی‌سعده منصوص عنوان شده است و مطالبی نظری عقیده به تخفیف عذاب ابی‌طالب و جمله دعائیه «رضی الله عنه» که به پیروان مذهب سنت و جماعت اختصاص دارد در مطاوی کتاب به چشم می‌خورد احتمال از زمرة اهل سنت و جماعت بودن عمرانی قوت می‌گیرد. از طرف دیگر وجود قرائی مانند تفصیل واقعه کربلا و شرح جریان و لیمعهدی حضرت رضا (ع) و نماز عید یا عباراتی مثل «مناقب الدعوة الهاشمية» نشان می‌دهد که مؤلف الانیا از دوستداران آل علی (ع) و خاندان عصمت و طهارت بوده است و شاید صحیح‌تر آن باشد که او را مسلمانی آزاده و دوراز تعصبات قشری و جنگ هفتادو دو ملت دانست.

اکنون که با همت والای حجت‌الاسلام خاتمی بروجردی سرپرست دفتر نشر کتاب این کتاب برای نخستین بار زیور طبع می‌گیرد لازم می‌داند با ذکر خیری از استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیاض سخن را به پایان برساند و از این که به توصیه آن استاد ارجمند با چاپ این کتاب خدمتی به عالم علم و ادب و در راه نشر معارف اسلامی صورت می‌گیرد برای او که اینک روى در نقاب خاک کشیده است آرامش و آسایش ابدی مسألت بدارد.

ذکر خیر مرحوم دکتر فیاض از جهت دیگر نیز ضرورت دارد زیرا گذشته

از آن که عکس نسخه منحصر بهفرد الانباء به اهتمام و راهنمایی او فراهم آمده است به مصداق «هر که مرا سخنی آموخت بند خویش کرد» باید حق تعلیم و تربیت او را محترم شمرد .

در پایان از اولیای محترم مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد که زحمت چاپ این کتاب را تحمل کرده اند سپاسگزاری می کند و مزید توفیق در خدمت مسئلت می دارد .

تقی بینش

مشهد مقدس

تابستان ۱۳۶۳ هجری شمسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ عَوْنَاتْ يَا الْكَافِرُونَ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُقْرَبُ بِالْأَرْبَلَةِ وَالْعَذْنَةِ الْمَدْعُ لِكُلِّ مَا سَوَاهُ
 بَعْدَ الْعَدْمِ الَّذِي لَا يَحْدُثُ الصَّفَاتُ وَلَا تَحْوِيهِ الْجَهَانُ
 الْمُفْتَرُ بِعَزْلِهِ عَنْ سَارِكَةِ الْأَنْوَادِ فَإِخْرَاجُ الصَّاحِبِهِ
 وَالْأَوْلَادِ وَالصَّلَاهَ عَلَى سَيِّدِ الْأَقْمَمِ مُحَمَّدِ الْمَبْعُوثِ إِلَى الْعَرَبِ
 وَالْعَجَزُ بِهِ عَلَى خَلْفَاهُ الْأَرْبَعَةِ الْأَسْدِ بْنِ أَهْلِ الْجَوَدِ وَالْكَوْرُ
 وَعَلَى اللَّهِ وَعَنْهُ طَاهِرُهُ مَا اخْتَلَطَتِ الْأَنْوَارُ وَالظُّلُمُ
 وَعَلَى عَمَّهُ وَصَوْابِيهِ الْعَبَاسُ بْنُ عَنْدِ الْمَطْبَابِيِّ الْخَلْفَاءِ
 الْأَشْدَى بْنِ وَجَدَ سَدَنَا وَمَوْلَا الْمُسْتَجَدِ بِالْأَوْمَرِ الْمُوْمَنِيِّ
 أَعْنَى اللَّهُ بِدَوَامِ دُولَتِ الْأَسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ وَجَعَلَ كَلِمَهُ
 الْأَمْرَةِ يَا قَدَّهُ فِي هَبْقَهِ إِلَى يَقْمَنِ الدِّينِ وَبَعْدَ فَانِي دَأْكَرَ
 وَيَسْتَأْنِي مَدَاطِرَ قَامِيْنَ خَارِدَ الْأَوْلَاءِ الْقَاهِمَ الْعَبَاسِيَّةِ
 وَرَصَلَاهُمْ بِسَنَدِ الدُّعَوَاهِ الْهَادِيَّهِ الْمَعَشِمَيَّهِ وَبَسَدِي
 بِزَكَرِ سَرَسَبِ الْكَشَرِ وَالشَّفَعِ يَوْمَ الْعَرْضِ الْكَبِيرِ يَمْ بَعْدَهُ
 بِالْأَمْرَةِ الْأَوْرَقِيِّ مَمْ أَصْنَى إِلَيْهِ الْأَمْرَ بِعَدْهِ مُهْرَبِنْ بَنِيْ أَمْمَهُ إِلَيْهِ
 إِيْمَادُ الْأَرْضِ أَهْلَهُ وَرَجَعَ إِلَيْهِ مُهْوَأَوْلَيْهِ وَهُمُ الْأَ
 الْبَنِي طَبِ الْأَصْلَاهَ وَالْمُسْلَامَ وَنَوْعُ عَمَّهُ وَوَرَاثَتْ عَلَيْهِ وَهُمْ نَافِ
 عَلَى قَفْعِهِ الْقَاهِمِيُّونَ بَصَرَهُ السَّنَدُ وَالْمَهْدِيُّونَ أَهْلُ الْأَقْفَ وَالْجَهَرُ
 بَنِيَ الْجَنِيدِيَّونَ وَفَضْلَهُ عَلَيْهِمْ حَلَقَهُ وَهُوَ سَدِ الْمُسْلِمِيُّونَ

فـَلِلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَكَانَتْ حِلَافَةً
 لِلْجَنَاحِ الْأَمْمَاءِ أَمْيَرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَبْغِلَ بِاللّٰهِ
 هَوَابُ الْمُظْفَرِ يُوسُفُ بْنُ الْمُقْبَقِي لِمِرَالِهِ بُوْيِعَ لَهُ فِي يَوْمِ الْأَشْتَرِ
 ثَانِي بَيْعِ الْأَوَّلِ سَنَةَ حُسْنِ وَحْسِنِ مَا يَهُ وَهُوَ الْبَوِي
 مِنْ وَفَاهَ إِيَّهُ بَعْدَ اَجْلُوسَ لِلْعَزَّاءِ عَلَى الْعَادَةِ وَتَوَلَّ أَخْذَانِ الْبَيْعَةِ عَلَى
 النَّاسِ عَوْنَ الدِّينِ ابْنِ الْمُظْفَرِ بْنِ حَمْدَيْرِ بْنِ هَبِيرَةِ وَزِيرِ اِبْرَاهِيمِ
 وَابْنِ رَبِيعَ الرُّوسَا اسْتَادَادَارَهُ وَدَخَلَ إِلَيْهِ الْفَقْهَةَا وَالْفَضَاهَا
 وَسَائِرِ رِبَابِ الدَّوْلَةِ وَالْمَنَاصِبِ وَكَانَ عَنْهُ الْأَمِيرُ هَارُونُ بْنُ
 الْمُسْطَهْرِ بِاللّٰهِ وَاقْتُلَوْكَانِ بِوْمَ اَمْشَهُودَا وَاسْتُوزَرَ الْمُسْتَبْغِلُ بِاللّٰهِ
 عَوْنَ الدِّينِ ابْنِ الْمُظْفَرِ بْنِ حَمْدَيْرِ بْنِ هَبِيرَةِ وَزِيرِ اِبْرَاهِيمِ وَمَاتَ الْوَزِيرُ
 عَوْنَ الدِّينِ الْمَذْكُورُ فِي جَمَادَى الْاُخْرَى سَنَةَ سَبْتَنَ وَحْسِنِ مَا يَهُ وَكَانَتْ
 وَفَاهَ سَدِيدُ الدَّوْلَةِ بْنُ الْإِبْرَاهِيمِ قَبْلَهُ بَسَّةٌ وَذَلِكَ فِي سَنَةِ تَسْعَ
 وَحْسِنِ وَحْسِنِ مَا يَهُ وَلِبُعْدِدِي عَنِ الْعَرَاقِ وَطُولِ غَيْبَيِّعِهَا
 لَمْ يَحْقُمْ مِنْ إِجْبَارِهَا شَيْئًا أَوْ رَحْمَةً وَاللّٰهُ تَعَالَى الْعَالَمُ مَا يَحْتَدِدُ بَعْدَ
 ذَلِكَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ أَوْلًا وَآخِرًا وَبِإِطْنَاءِ وَظَاهِرَهَا وَالصَّلاةُ عَلَى سَيِّدِنَا
 مُحَمَّدِ النَّبِيِّ وَاللّٰهِ وَاصْحَابِهِ وَازْوَاجِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَطْهَرِينَ الْطَّيِّبِينَ
 صَلَوةً دَائِمَةً أَبَدًا سَوْمَدًا إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَحَسْبَنَ اللّٰهُ تَعَالَى فِيمَا زَوَّدَهُ
 وَكَانَ الْمَرْجَعُ مِنْهُ عَلَيْهِ اَعْجَدُ الْفَقِيلِ لِلّٰهِ ابْوِكَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ اِبْرَاهِيمَ مِنْ سَهْرِ
 شَوَّالِ السَّنَةِ اَشْتَرَ وَلَمْ يَرِزِّ وَسَتَّاً يَهُ اَسْرَ السَّخَاتِنَاهَا وَهُمْ مِنْ قَوْمِ الْمُسْلِمِينَ

كتاب

الأنباء في تاريخ الخلفاء

جمع الشيخ العلامة محمد بن علي بن محمد بن العمري
تقديره الله تعالى برحمته واسكته بحوجة جنّته
بمنّه وكرمه آمين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللّٰهُمَّ عُونْكَ يَا كَرِيمَ

الحمد لله المستفرد بالازلية والقدم . المبدع لـكـل ماسواه بعد العدم . الذى لا تحيـدهـ الصـفات ولا تـحوـيـهـ الجـهـات . المستـفـرد بـعـزـ جـلالـهـ عنـ مـشارـكةـ الأـنـدادـ . وـاتـخـاذـ اـنـصـاحـةـ وـالـأـوـلـادـ . وـالـصـلاـةـ عـلـىـ سـيـدـ الـأـلـامـ . مـحـمـدـ السـبـعـوـثـ إـلـىـ الـعـرـبـ وـالـعـجـمـ . وـعـلـىـ خـلـفـائـهـ الـأـرـبـعـةـ رـاـشـدـيـنـ أـهـلـ الـجـودـ وـالـكـرـمـ . وـعـلـىـ آـلـهـ وـعـتـرـتـهـ الطـاهـرـيـنـ ماـخـلـفـتـ الـأـنـوارـ وـالـظـلـمـ . وـعـلـىـ عـمـهـ وـصـنـوـايـهـ العـبـاسـ بـنـ عـبـدـ الـمـطـلـبـ أـبـيـ الـخـلـفـاءـ الـرـاـشـدـيـنـ . وـجـدـ سـيـدـنـاـ وـمـوـلـانـاـ الـمـسـتـجـدـ بـالـلـهـ اـمـيـرـ الـمـؤـمـنـيـنـ . اـعـزـ اللهـ بـدـوـامـ دـوـلـتـ الـإـسـلـامـ وـالـمـسـلـسـيـنـ . وـجـعـلـ كـلـمـةـ النـبـوـةـ باـقـيـةـ فـيـ عـقـبـهـ إـلـىـ يـوـمـ الدـيـنـ . وـبـعـدـ فـانـيـ ذـاكـرـ فـيـ كـتـابـيـ هـذـاـ طـرـفـاـ مـنـ اـخـبـارـ الـدـوـلـةـ الـقـاهـرـةـ الـعـبـاسـيـةـ ، فـصـلـاـءـ مـنـ مـنـاقـبـ الدـعـوـةـ الـهـادـيـةـ الـهـاشـمـيـةـ . وـابـتـدـىـ بـذـكـرـ سـيـدـ الـبـشـرـ وـالـشـفـيعـ يـوـمـ اـعـرـضـ الـأـكـبـرـ . ثـمـ بـعـدـ بـالـأـئـمـةـ الـأـرـبـعـةـ . ثـمـ مـنـ اـفـضـىـ إـلـيـهـ الـأـمـرـ بـعـدـهـ مـنـ بـنـىـ حـامـيـةـ إـلـىـ اـنـ عـادـ الـحـقـ إـلـىـ اـهـلـهـ . وـرـجـعـ إـلـىـ مـنـ هـوـ اـولـىـ بـهـ . وـهـمـ آـلـ النـبـيـ عـلـيـهـ اـنـصـالـةـ وـالـسـلـامـ . وـبـنـوعـهـ وـورـاثـهـ عـلـمـهـ وـاـمـنـاؤـهـ عـلـىـ وـحـيـهـ الـقـائـمـونـ بـنـصـرـةـ الـسـيـنـةـ وـالـمـهـديـونـ اـهـلـ الرـأـفـةـ وـالـرـحـمـةـ بـنـدـاءـ بـنـ بـداـ . . . ۱۰۰ وـفـضـلـهـ عـلـىـ سـاـيرـ خـلـقـهـ وـهـوـ

سيّد المرسلين وخاتم النبیین ابوالقسم محمد صلوات الله عليه وسلامه . وانا اذكر نسبه وموالده وازواجه وجواريه ومواليه وخَدمه واعيامه . ثم الخلفاء الراشدين . بعده قُم انزل على الترتيب الى أن أختم الكتاب بالاليام المستجديه ادامها الله تعالى .

نسبه صلوات الله عليه وسلامه

هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مُرّة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مُضر بن نزار بن معبد بن عدنان . وهذا هو المتتفق عليه وما بعد عدنان فقد اختلفت الروايات فيه . فقال الاكثر عن عدنان بن اد بن اد بن الهميسع بن يشجب بن نبت بن سلامان بن حسل بن قيدار بن اسماعيل بن ابراهيم بن آزر بن ناحور بن اشوع بن . . . بن فالخ بن عابر بن شالخ وهو هود عليه السلام بن ارفخشدن سام بن نوح بن مالك بن متولى بن اخنون وهو ادريس عليه السلام بن يزدبن مهليل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم عليه السلام .^١
وكان النجاشي صلي الله عليه وسلم لا يتجاوز عدنان ويقول كذب النساibون^٢ بعده .

مولده صلوات الله عليه وسلامه

ولد عام الفيل يوم الاثنين بشمان^٣ من شهر ربيع الاول . واممه آمنة بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة . وتزوج آمنة عبد الله بن عبد المطلب فحملت برسول الله صلي الله

١- بياض في الاصل يحتمل ارغو . انظر تاريخ گزیده .

٢- ضبط الاسامي في المراجع المختلفة . انظر التعليقات .

٣- في الاصل الناسبون وهو خطأ من الناسخ . انظر الجامع الصغير .

٤- بياض في النسخة ، يحتمل : خلون

عليه وسلم يوم الاثنين . ومات ابوه وله ثلاث سنين . وكان فى حجر جده عبدالمطلب . وارضته امراة من بنى سعد يُقال لها حلمه . وبقى عندها فى حيّها الى ان شب وساعى . فمضى جده عبدالمطلب واخذه منها وردد الى مكة . ولما قرب من مكة ضاع منه فطلبها فوجده تحت شجرة ساجدا نحو الكعبة . فلما ابصره على تلك الحال قال سيكون لهذا الطفل شأن . ثم اخذه من هناك وردد الى امّه . ولما اتت عليه ست سنين مات امّه ولما اتت عليه ثمان سنين وشهران وعشرة ايام توفى جده عبدالمطلب فرباه عمّه ابوطالب . وكان اخاً عبد الله الابویه . وكان يُعرف صلى الله عليه وسلم بين العرب ، يتيم ابى طالب . وكان ابوطالب به رفيقاً ولذلك وعده الله تعالى بتخفيف العذاب عن ابى طالب وعن حاتم الطايى ذاك لبرة رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا لجوده وكرمه حتى قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : انهما يعتذبان فى ضحاضاً من النار . ولما اتت عليه اثنا عشر سنة وشهران وعشرة ايام ارتحل به ابوطالب تاجراً الى الشام . فلما نزل تياء^١ راه حبراً من رهباً من تياء ، يقال له بحيراء الراهب . فقال لابى طالب : من هذا الغلام الذى معك ؟

قال انته ابن اخي . فقال له اشقيق انت عليه ؟ قال نعم . قال فوالله ان قدمنت بالشام ليقتلته اليهود فانته عدو لهم فوجه به الى مكة . فلما أتت عليه خمس وعشرون سنة وشهران وعشرة ايام خطب الى خديجة نفسها . فحضر ابوطالب ومعه ابوها وساير روساء مُضر^٢ . وخطب ابوطالب وتزوجها . وكان ولده منها سبعة :

١- الماءاليسير او القريب القعر (المنجد) .

٢- واحة واقعة في شمال جزيرة العرب جنوبى دومة الجندي بالقرب منها كان الابلق حصن السموال (المنجد في الإعلام) .

٣- العالم او الصالح (القاموس المحيط) .

٤- بنومضر قبيلة من العدنانية وهم بنو مضر بن معد بن عدنان . انظر نهاية الارب فى معرفة انساب العرب .

القسم وبه كان يُكنى بالطاهر وكان أيضًا يُكنى أبا الطاهر والطيب وفاطمة وزينب ورقيّة وام كلثوم . واتّه النبوة وهو في غار حرى وهو ابن اربعين سنة . واقام بسكتة ثلاثة عشر سنة . ثم هاجر إلى المدينة فاقام عندهم عشر سنين . وتُوفى صلوات الله عليه وسلم بالمدية . وقبره بها في المسجد في حجرة عاشرة أم المؤمنين . وصلوات الله عليها . ودفن في موضعه الذي مات فيه . وصلى عليه المسلمين افراداً . وكفن في ثلاثة ثواب يضاع ليـس فيها قيمـص ولا عـامـة ولا سـارـوـيل . وسـتـوى لـحـده وتوـكـى غـسلـه عـلـى العـبـاسـ وـالـفـضـلـبـنـالـعـبـاسـ وـوقـتـمـبـنـالـعـبـاسـ ، وـاسـامـةـبـنـزـيدـ مـوـلـاهـ وـشـقـرـانـ مـوـلـاهـ وـدخلـ قـبـرـهـ عـلـىـ الـفـضـلـ وـقـتـمـ وـشـقـرـانـ . وـسـجـيـ بـيـرـدـ حـبـرـهـ . وـمـاتـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـسـلـمـ وـلـهـ ثـلـاثـ وـسـتـوـنـ سـنـةـ . وـكـانـ مـوـلـدـهـ يـوـمـ الـاثـنـيـنـ وـثـبـىـ يـوـمـ الـاثـنـيـنـ لـأـيـامـ خـلـتـ مـنـ رـبـيعـ الـأـوـلـ . وـهـاجـرـ يـوـمـ الـاثـنـيـنـ وـمـاتـ يـوـمـ الـاثـنـيـنـ مـسـتـهـلـ رـبـيعـ الـأـوـلـ . وـدـفـنـ لـيـلـةـ الـأـرـبـعـاـ وـكـانـتـ مـدـدـةـ مـرـضـهـ اـرـبـعـةـ عـشـرـ يـوـمـ صـلـواتـ اللهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ وـاصـحـابـهـ وـازـواـجـهـ الطـاهـرـيـنـ الطـيـبـيـنـ الـأـكـرـمـيـنـ صـلـالـةـ دـائـيـةـ اـبـدـأـ سـرـمـدـاـ إـلـىـ يـوـمـ الدـيـنـ .

ازواجه صلـى اللهـ عـلـيـهـ وـسـلـمـ

خدیجہ بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزیز بن قثصی بن کلاب وهي اول امراءٍ تتزوج بها وهو ابن خمس وعشرين سنة . و ماتت قبل الهجرة بثلاث سنين ولم يتزوج في حياتها غيرها فبقيت عنده قبل الوفاة خمسة عشر سنة . و ماتت ولرسول صلـى اللهـ عـلـيـهـ وـسـلـمـ تـسـعـ وـأـرـبـعـونـ سـنـةـ وـثـيـانـيـةـ اـشـهـرـ .

سودة بنت زمعة بن قيس بن عبد شمس بن عبدود بن النضر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب . تتزوج بها بعد خديجة .

عاشرة بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنہما . لم يتزوج بکرا غیرها . وتتزوجها بسکتة وهي بنت سنت سنین وبئنی بها بعد الهجرة بستة وهي بنت تسعم سنین . و ماتت سنة ثمان وخمسين من الهجرة .

حَقْصَة بنت عمر بن الخطاب . تزوجها قبل الهجرة بسنين و توفيت بالمدينة في خلافة عشرين بن عفان .

زيتب بنت خزيمة بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد الله بن عبد مناف بن هلال ابن عامر بن صعصعة . وتوفيت في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم .

أم سلمة بنت أبي أمية بن الصغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم .

زيتب بنت جحش ، كانت أول نسائه موتاً .

جُويِّرَة١ بنت الحارث بن أبي ضرار من بنى المصطلق^٢ .

أم حبيبة بنت أبي سفيان صخر^٣ بن حرب بن أمية بن عبد شمس .

صَقِيقَة بنت حُيَّى بن أخطب من بنى النضير من ولد هارون بن عران وهى آخر امهات المؤمنين موتاً .

ميمنة بنت الحارث . وهى خالة عبد الله بن العباس . عمره .

وكان صداق نسائه صلى الله عليه وسلم خمسائة درهم ورقاً .

اسماء حواريه عليه السلام

مارية القبطية و **أم ايسن** و كانت حاضنته و زوجها زيد بن حارثه . وهى **أم اسامه** بن زيد . و رضوى وسلمى .

مواليه صلى الله عليه وسلم

زيد. بركة. اسلم. ابو كبشة. انسة. ثوبان. شقران. يسار. فضاله. ابو مويهه.

١- كما وفى «تاریخ پیامبر اسلام» : جويرية

٢- بطون من خزاعة من الاخذ من القحطانية . انظر نهاية الأرب فى معرفة انساب العرب.

٣- واسم ابى سفيان : صخر (كتاب نسب قريش لابى عبد الله المصتعن الزبيرى) .

سفينه . رافع .

وخدمه من الاحرار : انس بن ملك واسما ابنتا خارجه .

واما اولاده صلى الله عليه وسلم

فاثتهم كانوا كلّهم من خديجة ، قد مضى ذكرهم الا ابراهيم وحده فاته كان ابن مارية القبطي .

اعمامه صلوات الله عليه وسلم

حسنة سيد الشهداء . ابو لهب واسمه عبد العزى . ضرار . الزبير . السقون .

الحرث^١ . الغيداق . العباس . ابو طالب . قشم .

عماته صلى الله عليه وسلم

* امييه . ام حكيم وهي البيضا . بره . عاته . صفيه ام اثذير بن العوام .

اروئي .

الخلفاء الراشدون بعده

فسيدهم وافضلهم واعظمهم الذى قدمه الله ورسوله صلى الله عليه وسلم

ابوبكر الصديق رضى الله عنه

هو ابوبكر عبد الله بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مثرة بن كعب بن لوى بن غالب . بُتُّویع له يوم وفاة المصطفى صلوات الله عليه وسلم في سقيفة بنى ساعدة بن نص^٢ النبى صلى الله عليه وسلم حين قدمه للصلوة وحين قال اقليونى لست

١- ايضاً حارث ، انظر كتاب نسب قريش .

٢- هذا خلاف الواقع انظر التعليقات .

بخيركم قالوا والله لا نقيلك ولا نستقيلك رضيتك رسول الله صلى الله عليه وسلم لديننا افلانز تضييك لدينا . و توفى لشمان بقين من جمادى الآخرة سنة ثلاثة عشرة من الهجرة . فكانت خلافته سنتين واربعة أشهر وعشرة ايام . ومضى سعيداً حميداً .

الفاروق رضي الله عنه

هو ابو حفص عمر بن الخطاب بن ثقيل بن عبد العزى بن رباح بن عبد الله بن قرط ابن رزاح بن عدى بن كعب بن لوى بن غالب . بُويع له بنص الصديق عليه فسى جمادى الآخرة سنة ثلاثة عشرة من الهجرة . فكانت خلافته عشر سنين وستة أشهر واربعة ايام . وقتل يوم الاربعاء الرابع بقين من ذى الحجّة سنة ثلاثة عشر وعشرين من الهجرة . وعمره ثلاثة وستون سنة .

ذو النورين عثمان رضي الله عنه

هو ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف .
بُويع له اول سنة اربع وعشرين . وقتل فى يوم الجمعة ثمان عشر ذى الحجّة سنة خمس وثلاثين . وعمره تسعون سنة . وكانت خلافته اثنا عشر سنة الا اثنا عشر يوماً .
رضي الله عنه .

المرتضى ابوالحسن على بن ابي طالب رضي الله عنه

واسمه ابو طالب ، عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف . بُويع له سنة خمس وثلاثين من الهجرة ولم تصطف له الخلافة فان وقعة الجمل كانت له مع عاشرة بالبصرة سنة ست وثلاثين . وكانت وقعة صفين مع معاوية بن ابي سفيان ففى سنة سبع وثلاثين . وقتل يوم الجمعة لسبعين عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وكانت خلافته اربع سنين وتسعة أشهر .

ولده الحسن رضي الله عنه . كنيته ابو محمد . بُويع له فى سنة اربعين وبقى له الامر اربعة أشهر ثم خلع نفسه وسلم الامر الى معاوية بن ابي سفيان . وتوفى الحسن

بالمدينة سنة خمسين وكان عمره ثمان واربعون سنة .

دولة بنى أمية

و اول من تولى الامر منهم معاوية بن ابي سفيان . كنيته ابو عبد الرحمن . بُويع له سنة احدى واربعين في جمادى الاول . وكان مدة خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر . وكان يصل الحسن بن على صلوات الله عليهما بشمايين الف دينار وعاشرة رضوان الله عليها بمشلها في كل سنة . وتُوفى بدمشق في رجب سنة ستين من الهجرة . وعمره ثمانون سنة . وكانت خلافته تسعة عشر سنة وثلاثة اشهر .

ابنه يزيد : كنيته ابو خالد . بُويع له في ربيع الاول سنة احدى وستين . وشُففَ لاربع عشرة ليلة خلت من ربيع الاول سنة اربع وستين . وكانت خلافته ثلاث سنين تنقص اياماً .

ابنه معاويه : كنيته ابو ليلى . وبقى له الامر اربعين يوماً وخلع نفسه ومات . مروان بن الحكم بن العاص بن امية . كنيته ابو عبد الملك . بُويع له في ذي القعدة سنة اربع وستين . و مات وله ثلاثة وستون سنة من العمر . وكان سبب موته ان زوجته كانت ام خالدين يزيد بن معاويه ، فجري بينه وبين خالد يوماً كلاماً . فقال له مروان يا بن الرطبة فجاء الى امه وبكي وقال انت احوجتني الى ان اسمع هذا بتز ويحك بعد ابى . فقالت له : يا بُنْى ما تعود مرّة اخري تسمع منه كلاماً جافياً . و في تلك الليلة قصدت مضجعه و وضعت وسادة على وجهه وقعدت عليها مع عدة من جواريهما . فلمّا احس قال من انت ؟ قالت انا الرطبة واحتقن من ساعته . وكانت خلافته احد عشر شهراً .

عبدالملك بن مروان

كنيته ابوالوليد . وكان يُكنى اباالذبان لاجتماع الذبان على فسه لانه كان ابخر^١ . بُويع له في رمضان سنة خمس وستين . وتوفي في يوم الخميس مُتتصف شوال سنة ست وثمانين . وكانت خلافته احدى وعشرين سنة وايام^٢ . وسلط الحجاج بن يوسف على العراق والحرمين وخراسان فقتل وفتاك وهدم الكعبة ورمها بالمنجنيقات وصلب عليها عبد الله بن الزبير . واممه اسما بنت ابي بكر الصديق . وبقي سنة^٣ مصليوباً الى ان حجّ عبد الملك بن مروان فووقة له اسما بنت ابي بكر الصديق رضى الله عنها على الطريق وقالت له : اما ان لهذا الراكب ان ينزل؟ فاصر بخطه وتسليميه اليها . فوضعت عظامه في حجرها . وفي الحال حاضت ودر^٤ لبنيها . وكان لها من العمر زايداً على السبعين سنة . فلما رأت ذلك من نفسها رضوان الله عليها ، قالت : حتى اليه مواضعه ودر^٥ت عليه مراضعه .

وجرى في ايام عبد الملك بن مروان على يد الحجاج لعنه الله تعالى من هتك حرمة الاسلام وال المسلمين ، مalaفايدة في ذكره . وجملة الامر ان الحجاج لعنه الله تعالى قتل الف الف و ستمائة الف مسلم في ولادته . ومات لارضي الله عنه^٦ وخزاه^٧ . وفي حبسه ثمانية عشر الف نفس يسقيهم السرجين^٨ المُداف في بول الحمير . واراح الله سبحانه وتعالى المسلمين منه . وكان مع ذلك فصيحاً سخيناً . وكان قصير القامة ، مُشوّة^٩ الخلقة ، اغمش^{١٠} العين .

١- الخبر الرائحة (المنجد الابجدي) .

٢- السرجين او السرقين بالضبطين وهو الزبل وكلاهما تعرّيب سرگين . انظر المعرّب جوالقى بتحقيق وشرح احمد محمد شاكر .

٣- القبيح الشكل (المنجد الابجدي) .

٤- من ضعفت عينه وسال دمعها في اكثر الاوقات (ايضاً المنجد) .

الوليد بن عبد الملك

وكنيته ابوالعباس . بُويع له في المُنتصف من شوال سنة سنت وثمانين . وتُوفى يوم السبت مُنتصف جمادى الآخرة سنة سنت وتسعين . وكانت مُسدة خلافته تسعة سنين وسبعة أشهر . وفي خلافته مات الحجاج بن يوسف لارضى الله عنه .

سليمان^١ بن عبد الملك

وكنيته ابوایوب . استخلف يوم وفاة أخيه ، الوليد . وتُوفى لعشر بقين من صفر سنة تسعة وتسعين . وكانت مُسدة خلافته ستان وثمانية أشهر وخمسة أيام .

عمر بن عبد العزيز بن مروان ، ابو حفص رضى الله عنه

كنيته ابوحفص . وهو النقى ، النقى ، الصوام^٢ ، القوام^٣ . بُويع له فـى صفر سنة تسعة وتسعين . وكان حسن السيرة ، عادلاً في الرعيـة ، يعود السرضى ويشيع الجنائز . ويأخذ مال الله من وجهه . ويصرفة في حقه . وكان عمر بن الخطاب رضوان الله عليه جـده لـامـه . وكان قبل خلافته يلبـس الحـلـة بالـف دـيـنـار ، ويقول : ما اخـشـها . وحين ولـى الخـلـافـة كان قـميـصـه وـعـامـتـه وجـسـعـ ماـيـكـونـ عـلـى بـدـنهـ مـنـ ثـوـبـ واحدـ خـشنـ وـتـحـتـه جـبـيـةـ صـوـفـ تـلـاقـيـ جـلـدـهـ عـلـى بـدـنهـ . ويـقـولـ : هـذـا لـنـ يـسـوتـ كـثـيرـ . وـبـعـدـ وـفـاتـهـ رـىـ فـىـ السـنـامـ وـهـوـ عـلـىـ حـالـةـ حـسـنـةـ وـعـلـيـ ثـيـابـ " فـاخـرـةـ وـهـوـ جـالـسـ " فـىـ رـوـضـةـ نـزـهـةـ . فـقـالـ لـهـ الرـأـيـ لـهـ فـىـ الـنـامـ : يـاـ اـمـيـرـ الـمـؤـمـنـينـ قـلـ لـىـ مـاـ

١- كذا : سليمان (رسم الخط) .

٢- الكثير الصوم .

٣- الحسن القامة ، القوى على القيام بالأمر (المتجدد الأبجدي) .

اعيده عنك الى اهلك و رعيتك ؟ فقال له عمر : قل لهم لمثل هذا فليعمل العاملون ثم تلا بعد ذلك قول الله تعالى: « تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يریدون علّوا في الارض ولا فساداً والعقاب للمتّقين »^١.

وكان بنو أمية كلّهم يلعنون عليه صلوات الله عليه وسلم على المنبر فمذ ولی عمر بن عبد العزیز قطع تلك اللعنة. وبقيت هذه السنة^٢ بعده الى اليوم. ومات بدیر سمعان لخمس بقین من رجب سنة احدی و مائة . وكانت خلافته ستة و خمسة اشهر واربعة ايام رضى الله عنه و قدس روحه .

بَرِيزِيْدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ

بُويع له لخیس بقین من رجب سنة احدی و مائة . وتوفی في يوم الخميس لخیس بقین من شعبان سنة خمس و مائة . فكانت خلافته اربع سنین و شهر واحد .

هشام بن عبد الملك

ابوالولید ويُعرف بهشام الاحول . بُويع له بالخلافة في رمضان سنة خیس و مائة . وكانت وفاته لعشر خلون من ربيع الآخر سنة خمس وعشرين و مائة . وكانت خلافته تسعة عشرة سنة وسبعة اشهر وخمسة عشر يوماً .

الوليد بن بَرِيزِيْدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ

كنته ابوالعباس . بُويع له في جمادی الاولى سنة خیس وعشرين و مائة . وحين بلغه وفاة هشام كان يقرأ في المصحف فوضعه من يده . وقال : هذا فراق يبني وبينك^٢. ثم قال : والله لا تلقين هذه النعمة بسکرة قبل الظهر . واخذ رطلاً و

١ - سورة القصص : ٨٣

٢ - سورة الكهف : ٤٥

شربه وثنى وثلث حتى سكر ونام . وكان فاجراً فاسقاً خماراً قليلاً الدين جدأ . كان يخطب أيام الجمعة وهو سكران إلى أن أراح الله^{الله} الإسلام والمسلمين منه . وقتل في الثامن والعشرين من جمادى الآخرة سنة ستٍ وعشرين ومائة . وكانت خلافته سنة واحدة وشهرين وعشرين يوماً .

يزيد بن الوليد بن عبد الملك

كنيته أبو خالد . بُويع له في مستهل رجب سنة ستٍ وعشرين ومائة . وبقى الأمر له خمسة أشهر .

ابراهيم بن الوليد بن عبد الملك

ويُعرف بابراهيم الناقص . تولى الخلافة سبعين يوماً ومات .

مروان بن محمد بن مروان

كنيته أبو عبد الملك . ويُعرف بالحصار، وهو آخر ملوك بنى أميّه . بُويع له في ربيع الأول سنة سبع وعشرين ومائة . وقيل يوم الأحد لثلاث بقين من ذي الحجة سنة اثنين وثلاثين ومائة . وكانت خلافته خمس سنين وثمانية أشهر ويومان . وانقرضت أيام بنى أميّة .

وكان عبد الله بن على بن عبد الله بن العباس عَمِ السفّاح لقيه في الزاب الكبير^١ وكسره واستباح عسكره وقتل أكثرهم وغرق في الزاب من نجا من السيف منهم . نجا هو بنفسه وقصد نصيبيين فاغلق الباب في وجهه . فمضى على تلك الحالة إلى دمشق . وكانت سرير ملكه وفيها خزانته وذخائره ، فاغلق الباب في وجهه فمضى من هناك

١- نهر في العراق (المنجد في الإعلام) .

الى مصر . وحين وصلها بلغه الخبر بان" عبد الله بن على مُجددٌ في طلبه على اثره فارتحل منها واوغل في بلادِ المغرب حتى انتهى الى قريةٍ يُقال لها بوصير . فنزل في دار رئيسها وكان وصوله اليها صحوة النهار . واتفق انه اتهم قائداً من قُواهه باتهه يُكتاب بنى العباس ويَمِيل اليهم فامر بسل لسانه من فقاءه . ففعل بذلك في دار ذلك الرئيس . فنزلت سنور من الدرجة فرات اللسان فاختطفته واكلته . وفي عشيّة ذلك اليوم وصل عسكر عبد الله بن على الى تلك القرية ودخلوا الدار التي فيها مروان وسلّوا لسانه من قفاه ورموه على الأرض فجات تلك السنور بعينها فأخذته واكلته . ثم بلغهم ما فعل بذلك القائد في صيحة ذلك اليوم . فتعجبوا من ذلك حتى قال واحد" منهم : لو لم يكر من عجائب الزمان الا انا رأينا لسان مروان ابن محمد ، ملك الشرق والغرب في فم هرّة تمضغه لكفانا ذلك .

وكان معه خادم يختص به ، فقدم ليقتل فقال : لا تقتلونى فانا افتدى نفسي . قالوا بماذا ؟ قال بميراث النبوة فانه عندي . قيل له وما ميراث النبوة ؟ قال : البردة والقضيب والخاتم . فقالوا احضره . فاحضر ذلك وسلمه اليهم . فخلوا عنه وحملوا البردة والقضيب والخاتم الى الكوفة وسلموه الى ابى العباس السفاح . وزال مثلك بنى اميةٍ فسبحان من لا يزول ملكه .

ذكر من بويع له بالخلافة في ايامهم

ابو عبدالله الحسين بن على بن ابى طالب قدس الله روحه بایع اهل الكوفة سنة تسعم وخمسين وهاجر اليها فى ذى القعدة من سنة احدى وستين ونصحوا اهل المدينة وقالوا له" : ثبت فان" هذا موسم الحاج . فاذا وصلوا فاخطب فى الناس وادعهم الى نفسك . فيباعك اهل الموسم ويتذکر بك الناس جدك وتتضى حينئذٍ فى جملتهم فى جماعة ومنعة وسلامٍ وعُنْدَه . فلم يصبر وخرج ومعه سبعون قمراً اكثراهم اولاده واقاربه واهل بيته . فلما كان فى بعض الطريق لقيه الفرزدق الشاعر .

فقال له الحسين كرم الله وجهه : يا بافارس كيف تركت الناس و راك فعلم عن اى^١ شئ يسئلنه ؟ فقال له : يابن بنت رسول الله تركت القلوب معكم والسيوف مع بنى امية . فقال لها اتها لمليئة كتبها و اشار الى حقيبة كانت تحته : ثم وصل يوم عاشراما من سنة احدى وستين الى الطف . فتلقاء عبد الله بن زياد في اربعة الاف مقاتل و علم انه ليس له به طاقة . فنفذ اليه وقال : انا معك بين ثلاثة امور : امما ان تدعني اذهب من حيث جئت . واما ان تعين لي موضع اخر اقصده واعيش به . واما ان اسلم نفسك اليك نازلا على حكم يزيد بن معاویه . فحملته اليه ليفعل في امر ما يشاء . فقال عبد الله بن زياد : امما الافراج لك عن الطريق لتذهب من حيث جئت فلا سبيل اليه . واما تعين موضع تقصده فليس ذلك الا . واما نزول على حكم يزيد فلا والله ما تنزل الا على حكمي . فقال الحسين . كرم الله وجهه : الموت تحت ظلال السيف احبابي من النزول الى حكمك ، وتواعدوا للقتال . فحين التقى القوم لم يرم احد من عسكر عبد الله سهما ولم يصل سيفا . فقال عبد الله بن زياد ممن اتاني برأس الحسين فله الرى . فتقدّم اليه ابراهيم^١ بن سعد بن ابي وقاص^٢ وقال له : ايها الامير اكتب لي عهد الرى حتى افعل ما تامر به . فامر في الحال فكتب وسلام الى ابراهيم . فتقدّم واسرع سهما من كنانته ورمى به الحسين فوقع في نحره . فسأل دمه على صدره ولحيته . فاخذ الدم بيده ورمى به الى فوق . وصاح^٣ : اللهم هذا فعالهم بابن بنت نبيك . ثم تکاثروا عليه وجاء الشمر^٤ لعنه الله فاحتز راسه و وضعه في مخلة^٥ فيها تبن وحمله الى عبد الله بن زياد . فنفذه عبد الله على هيئته تلك الى يزيد . وكان يزيد نازلا على انطاكية محاصرا لها . فلمما كان الرسول في بعض الطريق اجتته الليل عدل الى دير فيه رهبان . فبات فيه فحين اتصف الليل ،

١- كذلك ، رسم الخط .

٢- هو شمر بن ذي الجوشن الضبابي (راجع جمهرة انساب العرب) .

٣- ما يجعل فيه العلف ويعلق في عنق الدابة (المنجد الاجدى) .

قام بعض الرهبان لشانه . فرأى عموداً من نورٍ متصلًا بين تلك المخلة وبين النساء . فتقدّم إلى المخلة وفتحتّها ، فوجدها رأس فيها . فقال : لاشك أنَّ هذا رأس المقتول بكر بلا . فمضى وأخبر بقيّة الرهبان . فجئن جاءوا ورأوا تلك الصورة ، أسلموه كلّهم على الرأس وجعلوا الدير مسجد . وكانوا سبع مائة راهب . ثمَّ لما حمل راسه إلى يزيد قال : إنِّي كنتُ أقنع من طاعتكم بدون هذا ، لعن اللهُ ابن مرjanة يعزُّه ، عَيْدَ اللَّهِ لَوْ كَانَ لَهُ فِي قَرْيَشِ نَسْبٌ " لما فعل مثل هذا الفعل . ثمَّ أمرَ فغسل بباء الورد دفاتِ وَكَفَنَ في عَدَةِ اثوابِ دِيْقِيَّةٍ . وكان بحضوره يزيد جماعة من أهل عقلان فسأله ان يُدفن عندهم فسلمه اليهم فدفونه بسينته وبنوا عليه مشهدًا . وهو إلى الان يُزار من الأفاق ويُعرَفُ بـمشهد الرأس . ودفن بدنـه الشـريف المقدس بـكر بلا . وفي أيام عـضـدـالـدـولـه فـناـخـسـرـو٢ـ اـمـرـانـ يـبـنـ عـلـيـهـ مشـهـداً . فـبـنـىـ فـيـهـ مـسـجـدـ بـكـرـ بلاـ . وـهـوـ إـلـىـ عـامـرـ ، فـيـهـ نـحـوـ مـنـ الفـ دـارـ يـعـرـفـ بـمـشـهـدـ الحـسـينـ .

ومن جملة مَنْ بُويعَ له بالخلافة في زمان بنى أمية ، أبو بكر عبد الله بن الزبير ابن العوام . بُويعَ له بالخلافة واستولى على الحرمين والعراق والجبال وخراسان ثلاثة عشر سنة . ولم يبق في يد عبد الملك سوى الشام ومصر والمغرب إلى أن قتله الحجاج وصلبه على الكعبة على ما سبق شرحه .

وكان أخوه مصعب بن الزبير زوج سكينة بنت الحسين ، أميراً من قبله على العراق إلى أن اقتلـهـ المختارـ بنـ أبيـ عـيـدـ . وـهـنـ قـتـلـ الحـجـاجـ ، المختارـ بنـ عـيـدـ قال شـيخـ " منـ أـهـلـ الـكـوـفـهـ لـقـدـ رـاـيـتـ عـجـباـ دـخـلـتـ " إـلـىـ قـصـرـ الـإـمـارـةـ بالـكـوـفـهـ فـيـ يـوـمـ قـتـلـ الحـسـينـ وـعـيـدـ اللـهـ بـنـ زـيـادـ ، جـالـسـ وـبـيـنـ يـديـهـ رـاسـ الحـسـينـ عـلـىـ تـرـسـ ٣ـ شـمـ طـالـ المـدـدةـ حتـىـ دـخـلـتـ قـصـرـ الـإـمـارـةـ بالـكـوـفـهـ فـرـاـيـتـ مـصـعـبـ بـنـ الزـبـيرـ جـالـسـ فـيـ ذـلـكـ السـوـضـ

١- دقيق موضع في مصر اشتهر في القرون الوسطى بصنع الأقمصة . انظر التعليلات .

٢- تصحيح القياسي ، في الأصل : فساخرو (التعليقات) .

٣- بالضم المجن . انظر القاموس والمنجد .

بعينه وهو الرواق وبين يديه راس عَبْيَدُ اللهِ بْنُ زَيْدٍ عَلَى تُرْسٍ ثُمَّ بَعْدَ مُدَّةٍ يَسِيرُه دَخَلَتُ إِلَى ذَلِكَ الْقَصْرِ بَعْيْنِهِ وَرَأَيْتَ الْمُخْتَارَ بْنَ عَبْيَدٍ جَالِسًا فِي ذَلِكَ الرَّوَاقِ بَعْيْنِهِ وَبَيْنِ يَدِيهِ رَاسَ مُصْعَبَ بْنَ الزَّبِيرِ عَلَى تُرْسٍ وَالْيَوْمَ دَخَلَتُ إِلَى ذَلِكَ الْقَصْرِ وَرَأَيْتَ الْحَجَاجَ جَالِسًا فِي ذَلِكَ الرَّوَاقِ وَبَيْنِ يَدِيهِ رَاسَ الْمُخْتَارِ عَلَى تُرْسٍ .

وَمِنْ جُمْلَةِ بُئُوعِ لَهُ بِالْخَلَافَةِ فِي إِيمَانِهِمْ : مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنْفِيَّ وَالضَّحَاكَ بْنَ قَيْسَ بْنَ خَالِدٍ وَعَمَّرَ وَبْنَ سَعِيدَ بْنِ الْعَاصِ بْنِ امِيَّةَ .

وَحِينَ قُتِلَهُ عَبْدُ الْمُلْكَ بْنَ مَرْوَانَ ، قَالَ رَجُلٌ " مِنْ أَهْلِ الشَّامِ : الْيَوْمُ ضَحْنٌ بْنُو- امِيَّةَ بِالْكَرْمِ كَمَا ضَحَوْا يَوْمَ كَرْبَلَا بِالدِّينِ .

وَمِنْهُمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْأَشْعَثِ الْكَنْدِيِّ وَيَزِيدُ بْنُ الْمُهَلَّبِ بْنُ أَبِي صُقْرَةِ الْأَزْدِيِّ وَعَبْدُ الْعَزِيزِ بْنِ مَعْوِيَّةِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ . وَلَمْ يَتَمْ لَوْاحِدٌ مِنْ هَاوَلَاءِ امْرِيَّةِ الْعَزِيزِ إِلَّا نَتَّقَلَ الْحَقَّ إِلَيْهِ وَرَجَعَ إِلَيْهِ مُسْتَحْقَهٌ ، وَافْضَلَ الْخَلَافَةِ إِلَيْهِ مِنْ وَعْدَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ بِهَا لَوْرَثَتِهِ . فَإِنَّهُ قَدْ رَوَى فِي الصَّحَاحِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّهُ حِينَ اسْتَسْقَى لِيَلَةَ الْجِنَّةِ اتَّاهَ الْعَبَّاسَ بِمَا فَشَرَبَهُ . ثُمَّ قَالَ فِيَهُ الْعَبَّاسُ رَضِوانُ اللَّهُ عَلَيْهِ يَمْدُحُهُ بِأَبْيَاتٍ طَوِيلَةٍ مِنْهَا :

مِنْ قَبْلِهَا طَبَتْ فِي الظَّلَالِ وَفِي مُسْتَوْدِعٍ حِيثُ تُخْصَفُ الْوَرَقُ
ثُمَّ هَبَطَتِ الْبَلَادُ لَابْشَرَ اَنْتَ وَلَا نَطْفَةَ وَلَا عَلْقَ
فَلَمَّا بَلَغَ إِلَيْهِ قَوْلُهُ :

وَانْتَ لَمَّا وَلَدْتَ اَشْرَقْتَ اَرْضَ وَضَاءَتْ بِنُورِكَ الْاَفْقَ

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : يَا اَعْمَمْ اَلا اَصْلَكَ اَلا اَحْبُوكَ؟
قَالَ : بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا اَحْوَجْنِي إِلَى ذَلِكَ . قَالَ : اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى افْتَسَحَ هَذَا الْاَمْرُ بِي وَسَيَخْتَمُهُ بِوَلْدَكَ . وَفِي رِوَايَةٍ اُخْرَى اَنَّ
النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا نَزَلَ عَلَيْهِ جَبَرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلَيْهِ قَبَاءُ اسْوَدُ وَعَامِهُ
سُودَا . قَالَ لَهُ : مَا هَذَا الزَّى يَا جَبَرِيلُ؟ فَقَالَ جَبَرِيلُ : يَا مُحَمَّدُ يَاتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ
يَعْزِزُهُ اللَّهُ اَسْلَامُ فِيهِ بِهَذَا السُّوَادِ . فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : رَيَاسَتُهُمْ مَسْنَنٌ

يكون ؟ فقال له جبريل عليه السلام : من ولد عمّك العباس . فقال له النبي صلى الله عليه وسلم . فاتباعهم ممّن يكونون ؟ فقال جبريل عليه السلام : اهل المناطق من وراء جيحون دهاقنة الصُّفَد والترك .

وفي يوم الزاب لما التقى عبدالله بن علي وموان الحساري ، نظر مروان الى الرايات السود فراغته . فالتفت الى وزيره وقال : هذه والله هي الرايات التي يُسلسوها الى عيسى بن مریم و ولی هارباً . وكان يقول في طريقه اركبت الى سبعين ألف عربي على سبعين ألف عربي ولكن اذا نفذت المدة لم تنفع العُدْة . وكان لها اراده الله وقدرته في سابق علمه ان احتاج مروان في تلك الساعة الى ارادة المافهم بالنزول . فقال له وزيره بل على سرجك فاتشك ان نزلت انكسر العسكرية . فقال او يتحدث عنّي بمثل ذلك . ونزل فيقال مروان باع الدولة ببوله .

الدولة العباسية

القاهرة زادها الله تكيناً واعزازاً الى يوم القيمة

اول من بويع له منهم الخليفة و . . . خوفاً على نفسه من بنى امية ، محمد الامام . وهو محمد بن علي بن عبدالله بن العباس . وكان لعلي بن عبدالله بن العباس ثمانية بنين وهم : محمد وعبد الله وصالح وسلام وعيسي وداود واسعيل وعبدالصمد . وعبدالصمد هو الذي دخل القبر برواضعه ماسقط له سنّ بنته^٢ .
وحين بويع محمد بالخلافة وانتشر أمره بخراسان وكان إليها نصر بن سيّار من قبل مروان الحمار . كتب إلى مروان :

مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي الْإِمَامُ الَّذِي
قَامَ بِأَمْرِ بَيْنِ سَاطِعٍ
بِهَاذِو رَجْمٍ قَاطِعٍ
أَنِّي نَذِيرٌ لَكَ مِنْ دُولَةٍ

١ - موضع النقط بياض في النسخة . لعل : مستتر

٢ - البت جمع تبوت ثوب غليظ ، الطيلسان من خزّ اوصوف ونحوه . راجع

اعنى على ذى الجيلة الصنائع
واسع الخرق على الرافع
والثوبُ ان انهج فيه لبلى
كنا نداريها فقد مزقت
فحين قرأ مروان الايات وقع الى عامل الكوفه بتطلب
محذّبين على . فوجد ، فقبض عليه ونفذه الى مروان فبقي في
حبسه الى ان مات . فكان قد قال للداعي وهو ابو مسلم ان تتم على امر" فالامر
بعدى الى ابني ابرهيم فلما مات . دخل ابو مسلم على ابرهيم بن محمد وهو مستر" بالکوفه ، فبادره وبث الدعاية بخراصي ولم يذكر اسسه خيفة من ان يتم عليه ما تم
على ابيه . واتّما كان الدعاية يدعون الى الامام الهادى من آل محمد . تم ان"
اصحاب الاخبار بالکوفة رفعوا الى مروان خبر ابرهيم . فنفذ الى والى الكوفة يأمره
بطلبه . فتطلبه ، فوجده في بيته مسترًا فاخذه ونفذه الى دمشق ومات ايضاً في
حبس مروان .

وبقى ابو مسلم متخيّراً لا يدرى ماذا يصنع ، فدخل الكوفة . وابرهيم حُى في
حبس مروان واستخبر عن اخوه ابرهيم وهم : ابو العباس عبدالله وابو جعفر عبدالله .
فقال له بعض شيعتهم على رجل بالقلانى وقال هو يعرف احوالهم . فقصد الباقلانى
فحين راه عرفه انه الداعي الى آل محمد . وقال له : اريد وديعتى التي عندك ؟ .
 فقال له الباقلانى قم معى وتسلّمها وقام من دكتانه ومضى معه الى بيته . وازله الى
سرداب مظلم وهما فيه فسلّم عليهما وتحدث معهما في امر الخلافة . وانه ان حدث
بالامام ابرهيم في الحبس حادث" ، فالامام بعده من يكون . فقال ابو العباس انا وقال
ابو جعفر انا . فقال الان بعد ماختلفتمنا فلا بد من الرجوع الى الامام ليُعيّن على
احد كما وخرج من عندهما ومضى راجلاً الى دمشق . ووقف لسروان في المسيدان ،
يدعوا له ويسئلته ان يجمع بينه وبين ابرهيم بن محمد . فقال له مروان ومالك و
له . فقال ابو مسلم : يا امير المؤمنين انتي امرؤ فقير ولی عيال وكان في يدي شيء
اعوذ به على عيالي . فدخلت الى الكوفة بنية الحجّ، فاوعدته عند ابرهيم بن محمد .
وهو في حبسه وما افنته يستحل مالي ولاشك انه قد سلمه من انسان او وضعه

فى مكان . وسائل امير المؤمنين ان يأمر بالجمع بينى وبينه لاستله عنه . فقال مروان
لبعض حجابه امض به الى الحبس واجمع بينه وبين ابرهيم واحفظ ما يجري بينهما و
اعلمنى به . فمضى معه الى ان دخله على ابرهيم ، فسلّم عليه ابو مسلم . فرد عليه
السلام . فقال له ابو مسلم : وديعتى التي اودعتها عندك عند من هى اسلمهما معه . فقال
له ابرهيم . وديعتك عند ابن الحارثية وكانت ام السفاح ربيطة بنت عبيد الله بن عبد الله
الحارثية . فقام وخرج ومضى العاجب واخبر مروان بما جرى بينهما . ورحل ابو مسلم
عن فوره من دمشق فلما كان في بعض الطريق وصلته وفاة ابرهيم في الحبس .
فجاءه حتى قدم الكوفة وقصد دكان الباقلانى ووقف بازائه فحين رأه عرفه وقام
معه وجاء به الى ذلك السردار . فدخل اليه وهما فيه فعزاهما عن ابرهيم وقال :
ايسما ابن الحارثية ؟ . فقال ابو جعفر : اخي . وقال ابو العباس انا . فقال لا بـ
العباس مـد يدك بـايـتك على كتاب الله وسـنة رسول الله وسـيرة الشـيخـين : ابـي بـكر
وـعـمرـ، قـبـلتـ ذـلـكـ . فـقـالـ اـبـوـ مـسـلـمـ : يا اـبـاـ جـعـفـرـ بـاـيـعـ اـخـالـكـ . فـمـدـ اليـهـ يـدـهـ وـبـاـيـعـهـ وـ
احـتـقـدـهـ اـبـوـ جـعـفـرـ عـلـىـ اـبـيـ مـسـلـمـ وـكـانـ هـذـهـ اـوـلـ مـاـحـصـلـ فـىـ نـفـسـهـ مـنـهـ . وـاتـبـعـهـ اـبـوـ
مـسـلـمـ بـامـورـ اـخـرـىـ اـكـدـتـ العـدـاوـةـ بـيـنـهـ وـبـيـنـهـ حـتـىـ كـانـ مـنـ اـمـرـهـ مـاـكـانـ وـسـيـاتـىـ
ذـكـرـهـ .

و خَرَجَ ابُو مُسْلِمٍ فِي يَوْمِهِ مِنَ الْكُوفَةِ وَمَضَى عَلَى وَجْهِهِ إِلَى خَرَاسَانَ . وَقَدْ
قَوَى بِهَا امْرُ الْمُسْوَدَةِ جَدَّاً وَاتَّشَرَتِ الدُّعَوَةُ الْعَبَاسِيَّةُ إِلَى أَنْ صَارَ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ مِنْ
شِيعَةِ بَنِي الْعَبَّاسِ مَنْ يَحْمِلُ السَّلاحَ ضَعَافًا مَا فِيهِ مِنْ جُنْدٍ مَرْوَانَ فَضْلًا عَنِ الْعَوَامِ
وَالرُّعَاعِ، فَتَوَاعَدُوا عَلَى قَتْلِ وَلَاءِ بَنِي أَمِيَّةَ فِي سَابِرِ بَلَادِ خَرَاسَانَ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ .
وَذَلِكَ فِي مُسْتَهْلِكِ رِبِيعِ الْآخِرِ سَنَةِ اثْنَتِينَ وَثَلَاثِينَ وَمَائَةٍ . فَثَارُوا^۱ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَقُتِّلَ
أَهْلُ كُلِّ بَلْدَةٍ وَالْيَهُمْ . وَصَعَدُوا بِالْسَّوَادِ إِلَى الْمَنَابِرِ وَخَطَبُوا لِلَّامَامِ أَبِي الْعَبَّاسِ
الْهَادِيِّ الْمَهْدِيِّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَوَصَلَ الْخَبْرُ إِلَى مَرْوَانَ عَلَى الْبَرِيدِ مِنَ الْعَرَاقِ .

فكتب الى امير كوفة يأمره بقتل كتل من يظفر به من ولد العباس . فطلبهم فلم يجد احداً واعيده عن بيت الباقلاني . و ذلك لما اراد الله تعالى من نصرة دينه و رد الحق الى مستحقه و مستوجبه . ثم ان المسودة بخراسان اجتمعوا في سبعين الف فارس وسبعين الف راجل وسبعين الف رجل يحملون الرایات السود . و ذلك ببر وفى جمادى الاولى وابو مسلم قائدتهم و مقدمهم وقصدوا العراق وحين احتس بقدومهم ، اصحاب مروان تهاربوا . و دخل ابو مسلم الكوفة في جمادى الآخر سنة اثنتين وثلاثين و مائة . وقصد دكّان الباقلاني على عادته واصطحبها الى السردار و هسا فيه على عهدهما فهناهما ب تمام الامر . و ظهر من كان استتر من عَسْوَتْهُمَا وجاؤا باجهم الى الجامع بالковفة . فأخذ ابو مسلم ييد ابي العباس و رقام المنبر . ثم قال باهل الكوفة : ما رقى على منبركم هذا خليفة الا " امير المؤمنين عَلَى بن ابي طالب . وهذا الامام بعده و صدّعْمِه داود بن علی و اخوه ابو جعفر على اربع درج من المنبر و وقفوا هنالك . وتكلم داود بن علی قبل السفاح وقال : الحمد لله والصلوة على نبيه محمد وآلـهـ . انا والله ما خرجنا لبني عندكم قصرا ولا تحفر في ارضكم نهرا ولا نسير سيرـةـ الجبارـةـ والان عاد الحق الى نصابه وطلعت الشـمـسـ من مطلعها و اخذ القوس باريها وصار السهم الى التزعة و رجع الحق الى مستقره الى اهل بيـتـ نـبـيـكـمـ و ورثـتـهـ اـهـلـ الرـأـفـةـ وـ الرـحـمـةـ . ثم قـامـ اـهـلـ خـرـاسـانـ واحدـاًـ واحدـاًـ وـ اـهـلـ الكـوـفـةـ بـجـسـلـتـهـ وـ كـلـ منـ كانـ مـجاـورـاًـ لـلكـوـفـةـ مـنـ الـبـوـادـيـ لمـبـاـيـعـةـ اـبـيـ العـبـاسـ . فيـقـالـ اـشـهـ وـ ضـعـ يـدـهـ اـرـبـعـ مـائـهـ الـفـ اـنـسـانـ . ثمـ فـيـ اـثـنـاءـ ذـكـرـ قـامـ اـعـرـابـيـ "ـ فـانـشـدـهـ :

فـجـدـ دـوـاـ منـ أـيـهـ الطـامـساـ	دـوـنـكـمـوـهاـ يـاـ بـنـيـ هـاشـمـ
الـاـ يـعـدـمـواـ منـكـمـ لـهـ لـاـبـساـ	دـوـنـكـمـوـهاـ فـالـبـسـواـ تـاجـهاـ
ماـ اـخـتـارـ الاـ مـنـكـمـ فـارـساـ	لـوـ خـيـرـ المـنـبـرـ فـرـسـانـهـ
ماـ اـخـتـارـ الاـ لـكـمـ سـائـساـ	وـالـمـلـكـ لـوـ شـوـوـرـ فـيـ سـاسـةـ

ونزل ابو العباس من المنبر وخرج من الجامع الى المضارب السود التي حملها ابو مسلم من خراسان برسمه وعسكرها بباب الكوفة ثم اشتوروا في قصد الشام .

واشار ابو مسلم انَّ الامام لا يقصد الشام بنفسه بل ينفذ العسكر ويقيم بوضعه الى ان يفيض الله الفتح على ايدي اوليائه . وكان الرأى ما اشار به ثم اشتور وافين يكون مُقدماً على الجيش . فقال ابو العباس : من لَهَا فداه ابى وامشى . فقال عمَّه عبد الله بن علّى : انالها يا امير المؤمنين فشكوه على ذلك واستحسن لجماعة ذلك منه . وسار عبد الله بن علّى في سبعين الف فارس وراجل ولقي مروان على الزاب . وكان من الامر ما قدمنا ذكره ثم انَّ ابا العباس بقى في الخلافة اربع سنين وستة أشهر .

السَّفَّاح

هو ابو العباس عبد الله بن محبّد بن على بن عبد الله بن العباس . بُويع له في سنة اثنين وثلاثين ومائة في جنادي الآخر . وتوفي في أول ذوالحجّة سنة ست وثلاثين ومائة . وكان وزير أبو سلمة الخلال وقائد جيشه أبو مسلم . وكان على شرطه عبد الجبار بن عبد الرحمن الأزدي . وعلى قصائه عبد الرحمن بن أبي ليلى . وحاجبه أبو غسان صالح بن الهيثم وأبو سلمة الخلال ، قُتُل في أيامه . واتّسا أبو مسلم دسٌّ عليه من قتلته لاته جرى بينه وبين أبو مسلم يوماً مثلاحة في أمرِ من الأمور . فقال له أبو مسلم : هذه الدولة أنا أظهرتها فانَّ لرمت معى ما يلزمك التابع للتابع الاً اعدتها فاطميَّه . ثم ندم أبو مسلم على ما بدر منه وخاف أن يوصله أبو مسلم إلى سبع السقاح . وكان أبو سلمة يسرع عند السقاح إلى هزيع من الليل . فاوْفَفَ أبو مسلم جماعة تحت ساخط وبأيديهم السيوف فلمّا عبر هناك قطعوه أرباً . وفيه يقول القائل : انَّ الوزير ووزير آل محمد اوْدى فمن يشناك كان وزيراً ولمّا مات السقاح صلّى عليه عمَّه عيسى بن على وُدُفِن بالموضِّع الذي مات فيه بالأنبار . وسنّه اربع وثلاثون سنة . وكان آخر ما تكلّم به اليك يا رب لا إلى النار . وكان نقش خاتمه : الله ثقة عبد الله وبه يوم ..

خلافة امير المؤمنين المنصور

هو ابو جعفر عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب . و امه امّ ولد يقال لها : سلامه بربريه . وكان يُعرف بعبدالله طويل . وكان مولده بايدخ من اعمال خوزستان . قال اباه كأن قصد عبدالله بن معاوية بن جعفر بن ابى طائب وهو والى اصفهان من قبل بنى امية ليستميجه و معه امه . فولد هناك و وصل اليه الخبر بوفاة اخيه السقاح وهو عايد من مكة وامير الحاج ابو مسلم كان ضبيه الى ابى مسلم . وكان اذا دخل على ابى مسلم لا ينهض له ولا يُؤفّيه حق كرامته . وكان الخبر بموت ابى العباس وصل الى ابى مسلم اولاً فاستشعر من ابى حعفر لانه كان ولتى العهد . فتقدم قبله الى صوب العراق وكانته من الطريق يخبره بوفاة اخيه . وكان عنوان الكتاب من ابى مسلم الى ابى جعفر ولم يخاطبه فيه بالخلافة ، فاحتقد المنصور هذه الاشياء عليه .

و كان المنصور عالماً عاقلاً ، راوية الاحاديث ، اديباً شاعراً . و كان يقول اذا مَدْعُوكَ اليكَ يدَهْ فاقطعهما فان لم تقدر على قطعها فقبلها . وكان يقول لا يقوم الملك الا باربع كما لا يقوم هذا السرير الا بقوائمه الأربع . قيل له وما هي يا امير المؤمنين ؟ قال : قاض لاتأخذه في الله لومة لايمٍ و صاحب شرطةٍ يتتصف للضعف من القوى و صاحب خراج يستوفي لى ولا يظلم الرعية فاني مستعنٍ على ظلمهم . ثم قال آه ومن لى بالرابع وهو صاحب بريد يُعرّفني اخبارها ولا على الصحة .

و حكم المنصور قبل وصول الامر الى بنى العباس قال رأيت في نومي ايام حداثتي كانوا حول الكعبة انا واخي ابو العباس وعمي عبدالله بن على واذا مثناه يئنادي من داخل الكعبة بصوت عالٍ : ابو العباس فقام اخي و دخل ثم خرج و بيده لواء اسود الا انه كان قصيراً على قناته قصيرة ومضى ثم نودى ابو جعفر فنهضت انا و قام عبدالله عمي و راي . فلما وصلت الى باب

الكعبة تقدم ليدخل قبلى فدفعته عن الدرجة فسقط الى اسفل . و دخلت الكعبة فاذا رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَالِسٌ " . فسلمت عليه فرد على وعقد لى يده لواءً اسود، طويلاً على قناءٍ طويلةٍ . وقال : خذ هذا ييدك حتى تقاتل به الدجّال . فاخذته وخرجت فوجدت اخي ابالعباس واقفاً ينتظرنى فذرعت لوانى فكان اثنتين وعشرين ذراعاً وذرعت لواه فكان اربعة اذرع . وكان هذا المنام شبيها بالوحى فان عدد الاذرع كانت عدد سنى الخلافة .

و عبد الله بن على طلب الخلافة ولم يصل اليها فانه خرج على المنصور بالشام . وفدى المنصور اليه ابا مسلم فكسره و اسره وجاء به الى المنصور ، فمات في حبسه . وكان المنصور قد بايع بالخلافة بعده لابن أخيه، عيسى بن موسى بن محمد . فلما ولد له المهدى احب ان يكون الامر في ولده . فسأله خلم نفسه وبذل له على ذلك مالاً جليلاً فلم يفعل فاحتلال عليه بحيلة وما نت . و ذلك ان عبد الله بن على عمّ المنصور لما جاء ابو مسلم اسيراً دعى المنصور عيسى بن موسى وقال له : كيف موضع السرمنك ؟ قال : كما تحب قال . اسرر اليك امراً . قال . قل ما بذلك . قال : انت ولی عهدی وقد علست ما كان من امر عمّي ، عبد الله بن على وسمييه بالخلافة وان ذلك لو تم له ما جعل العهد فيك بعده بل لا ولاده . وقد عولت على اهلاكه . فقال له عيسى بن موسى الصواب ماتراه . فقال له المنصور : واريد ان تتولى انت قتلته . قال عيسى : افضل ما تأمرني به . فسلمه اليه فاخذه وحمله معه الى بيته وفكري في نفسه . وقال والله ما اراد المنصور الا اقتتل عبد الله بن على ثم يطالبني به فاذا ذكرت له انه امرتني بقتلته كذبني وتبرأ من ذلك وسأثماني الى اخوه فقتلوني به والصواب ان احتفظ به لاظر ما يكون فاكره واحتفظ به واطبر المنصور بانى قد قلتة فلما كان بعد ذلك باليوم دس المنصور الى عمومته من يجسر لهم على السوال في اخيهم ، واستيهاب دمه من المنصور وجلس جلوساً عاماً ودخل عليه عمومته باسرهم يسئلونه في اخيهم ، فقال قد وهبته لكم . ثم التفت الى عيسى بن موسى وكان حاضراً وقال سلّئه اليهم .

فقال عيسى : يا امير المؤمنين الست امرتني بقتله وقد قتلتة ! قال له المنصور او قتلتة ؟ قال : نعم . فالتفت اليهم وقال : اتّما سلمته الله ليحفظه عنده لا يقتله فدونكم وايّاه فاطلبوه منه اوخذوا بثاره فتمسّكوا به وسجّبوا من بين يدي المنصور الى ان اخرجوه الى الرحمة وشهروا السيف لقتله . فقال لهم : يا قوم لا تعجلوا فان احاكم حتى يُرزق فصيروا الى منزلتي حتى اسلمه اليكم . فساروا معه الى منزلته وسلموه منه وعرفوا حقيقة الحال في امره وبطّلت حيلة المنصور . ثم قبض عليه بعد ذلك وحبسه في بيت ، فسقط عليه البيت فمات .

وفي سنة خمس واربعين ومائة شخص المنصور الى بيت المقدس فصلّى فيه وعاد . وفي هذه السنة خرج محمد بن عبدالله بن حسن بن على بالمدينة وادعى الخلافة وقتل اميرها رياح بن عثمان ونفذ اليه المنصور ، عيسى بن موسى . فحاربه وهزمه وقتلته وجاء برأسه الى المنصور وبسبقه وكان في جملة سببه ، ذوالفقار . فحين رأه المنصور طار فرحاً وكان عرضه ثلاثة اشبار ونيف وعد وافقه فكانت ستّاً وثلاثين فقرةً من الجابين من كل جانب شانية عشر . وبعد قتله ، خرج اخوه ابراهيم بن عبدالله بالكوفة . فنفذ اليه المنصور ، عيسى بن موسى . فلقيه بقريةٍ تعرف بباخرى وكسره وأسره وقتلته وجاء برأسه الى المنصور .

وفي سنة سبع واربعين طلب المنصور من عيسى بن موسى ان يخلع نفسه عن العهد ويقدم عليه المهدى بن المنصور ويكون ولی العهد بعد المهدى ، فلما يفعل . فبذل له على ذلك ثمانين الف دينارٍ ومائة من الدبياج الخسروانى واماارة الكوفة . وكان المنصور قد شغّب عليه الجند فخاف على نفسه منهم فبادر الى الخلع . وفيه يقول الشاعر :

كان في الموت نجاءً وكرم	كرهَ السوتُ أبو موسى وقد
ثوبَ مذلٍ لا يثرى منه القدم	خلعَ المثلك واضحى لابساً
ورحلَ ومضى الى عمله فحين دخل الكوفة عارضتهُ امرأة وهي تقولُ لآخرى	هذا الذي كان غداً فصار بعد غدٍ .

وفي هذه السنة حجَّ المنصور بالناس وحين عادَ نزل بالأنبار وكان الإمام أبو حنيفة رحمة الله بالكوفة . فدعاهُ وسامَهُ ان يتقلَّد قضايا القضاة ، فأبى . فقال : لا بُشَّد من ان تعمل لى عملاً . فقال ابو حنيفة للمنصور : امماً غير القضاء فافعل ما تشاء . فقال : تتولَّى لى بناء بغداد . فقبل ذلك وانحدر اليها واشغل بتأسيسها وبنائها القصر الذي يسمى الخلد على دجله برسم المنصور . واستدعى المنصور ابا مسلم وكاظم بخراسان وقد بَث الدعاة في البلاد لتفصيل ما كان اسْسَه من ملوك بنى العباس واراد ان يعيدها فاطميَّة كما كان في نفسه . فجئن وصل الى الري، استشار وزيره في قصد المنصور . فقال له : لا تعبر الري فهى حَد ولا ينك و اذا عبرتها صرت بحكم القوم ، فيما قبل استئناف المنصور لأنَّه قد من خراسان في اربعين الف فارس . وبلغه خبر المنصور اته مقيم " بالأنبار في اربعة آلاف واكثرهم من اتباع ابا مسلم واجناده وقواده . فهجم على دخول العراق وحين وصل جسر النهر وان قال لوزيره : ما ترى من الرأي ؟ قال خلقت الرأي بالري . وقدم على المنصور في احسن زى وعُتَّدة وكان المنصور قد واطأ جماعة من خواصه على قتل ابا مسلم وقال لهم : اذا دخل على ابا مسلم فائِماً يكون وحده فإذا رأيتُونى قد صفت بيدي فاعلوه بالسيوف . فجئن دخل عليه قبل البساط ووقف وكان متقلَّداً سيفا . فقال له المنصور : يا ابا مسلم سيفك همداني^١ او هندى^٢ ؟ قال بل هندى يا امير المؤمنين . فقال له المنصور : سُلْطَن من قرابه وهَنْزَه لاراه^٣ . ففعل ما امره به . فقال له^٤ : يا ابا مسلم ما تقول فيمن شهر سيفه في وجه امامه فقال يقتل به . وفطن ابا مسلم لمراد المنصور الا انه ماخطر بياله انه يقدم على الفتاك به مع تلك المنعة و ذلك العسكرية وخاصة والمنصور من وراء خرقه . ثم ابتدأ المنصور يذكره بما كان يعامله به في

١ - كذا ولكن هذه الكلمة ليست واضحة تماماً ووضوح .

٢ - في الاصل غير مقو . انظر التعليقات .

اِيّام اخيه السفاح . شَمْ قال له المنصور في جملة ما قال : يابن اللخاء^١ الست الذي نفذت الّى تخطب عمتى آمنة بنت على بن عبد الله بن عباس وتزعم ائتك كفو لها ؟ فقال له ابو مسلم : يا امير المؤمنين الست^{*} الذي قهرت هذه الدولة ومهدت لكم هذا الامر ؟ فقال له المنصور : يابن اللخاء ذاك لما اراد الله تعالى من اظهار دعوتنا ونصرة دولتنا ورد حقنا اليها والا^٢ فلو قامت مقامك امة سوداء لاغنت غناك . شَمْ صفق بيديه فشهر القوم^{*} سيفهم وقصدوه فاخر ما سمع منه ان قال : يا امير المؤمنين استبقني لعدوك ؟ فقال المنصور : وای عدو^{*} لی اعدا منك . وعلوه بالسيوف وقطعوه والمنصور يشد وهو على تلك الحال :

زعمت ان^{*} الدين لا يقتضى فاكتل بما كلت ابا مجرم
واشرب كؤساً كنت تسقي بها امر في الحلق من العلق
حتى^{*} متى تضرر بغضنا لنا وانت في الناس بنا تتمى^٢
شَمْ امر المنصور فلشف في بساط^{*} . وكان عيسى بن موسى قد خرج لاستقباله
وحين دخل الى المنصور دخل معه . شَمْ ان عيسى بن موسى خرج من عند المنصور
لبعض شأنه وابو مسلم هناك وعاد فلم يره^{*} . فقال : يا امير المؤمنين وain ابو مسلم ؟
قال اه^{*} المنصور : هو في ذلك البساط ملفوف . فقال عيسى بن موسى : او فعلتها . قال
نعم فعلتها ، نعم فعلتها ، نعم فعلتها . يُكرر ذلك ثلاث مرات وانشد :

اذا هَمَ الْقَى يَنْ عَيْنِيْهِ عَزْمَه وَنَكَّبَ عَنْ ذَكِيرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا
فَقَالَ عَيْسَى : وَمَاهَدْرَنَا إِلَى أَهْلِ خَرَاسَانَ وَكَيْفَ لَنَا بَعْدِ^{*} يَقْبَلُ النَّاسَ بِأَطْنَهِ وَظَاهِرِهِ وَ
خَاصَّةً وَعَلَى بَابِ السُّرُادِقِ اَرْبَعُونَ الفَ مُتَسَلِّحٍ يَتَنَظَّرُونَ خَرْوَجَه . فَقَالَ المنصور : ياعيسى
انه قد كان مكان وقد كنت أعددت قبل وصوله سبعين بدرة في كل بدرة عشرة الف
دينار وها هي فخذها واخرج اليهم فاترها عليهم مع راسه فان القوم ما اطاعوه الا^{*}

١- مؤنث الالحن : الخبيث الرائحة

٢- في المعقوبي بيستان . انظر التعليقات .

تقرباً إلينا ومحبّة لنا . ففعل ما أمره به وترالدنانير عليهم مع راس ابى مسلم . فالقطّعوا الدنانير وتركوا راس ابى مسلم يتذرّج على الأرض . ودخل عيسى بن موسى على المنصور وخبره بذلك . فقام من ساعته وصعد المنبر واجتمع الناس وخطب ، فقال : معاشر المسلمين انّه من نازعنا عثرة هذا الفيصل او طناه خباء هذا الغمد وان ابا مسلم بايعنا وبایع لنا على ان من نكث بنا حَلَّ دمه ثم نكث هو بنا فحكمتنا عليه لانفسنا حُكمه على غيره لنا ولم تمنعنا رعاية الحق له من اقامة الحد عليه . وكان ابو مسلم يُتّسب بصاحب الدولة واسمها عبد الرحمن وكان لقيطاً ربّاه رجل من اهل الكوفة وانما قيل له ابو مسلم الخراساني لانه اقام كثيراً بخراسان وحين افضلت الخلافة الى بنى العباس كان هو والى خراسان وكان رجلاً عاقلاً ، ليبياً ، حسن التدبير ، فصيح المهمة ، كريماً ، حليماً .

حکی ان رجلاً دخل عليه وهو بخراسان فی زمان امارته ، فساله فی حاجةٍ . فتوقف فالح عليه واغلظ له فی القول وقال له : يا لفیط فاطر ابو مسلم ولم يتحبّه وندم الرجل على ما بدر منه وخاف على نفسه واخذ يعتذر ويتصمّل من هفوته . فضحك ابو مسلم اليه وقيل عذره وقال له ما تحتاج الى هذا الاعتذار كثله . فقال له ايّها الامير ما يقر قلبي واني لاخافك على نفسی فاعطني اماناً اثق اليه . فقال له : يا هذا اذا كنت قد قابلتك باحسان وانت مُنسى " فكيف اقابلك بأسأةٍ وانت مُحسن " .

ومن شعر ابى مسلم لما ظهر امر بنى العباس وانتشر بخراسان :

ادركت بالحزن والكتمان ما عجزت	عنه ملوك بنى مروان اذحددوا
مازلت اسعى عليهم فی ديارهم	والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتّى علوتهم بالسيف فاتبهوا	من رقدةٍ لم ينسها بعدهم احدٌ
ومن رعى غنمًا فی ارض مسبعة	ونام عنها تولّى رعيها الأسدُ
وفي أوّل سنة ثمان وخمسين ومائة فرغ الامام أبو حنيفة من بناء القصر المعروف	بالخلد على دجله واتقل المنصور اليه .

وفي هذه السنة حجّ المنصور بالناس وكان قبل خروجه قال للمهرى اتى سائر عنك وارانى غير راجع، فاقض عنى ثلث مائة الف درهم من بيت المال بل من مالك فان الذى يصل اليك من الامر اعظم منها وكان سبب هذه الوصيّة انَّ المنصور رأى في منامه كان متشدداً يتشددُ :

ما انت معتبرٌ من خربت
منه غداة قضى دساكره
و بمن اذلَّ الدهرُ مصرعه
فتبرأت منه عشائره
و بمن خلت منه اسرته
صاروا مصيرأً انت صايره
اين الملوكُ و اين عزهم
من الدنيا فانَّ الموت آخره
نل ما بدا لك ان تناول

وثوّقى المنصور في هذه السنة بالمدينة وكان في تلك الليلة التي مات في صبيحتها رأى في نومه كان ذلك الشخص الذي راه في نومه أيضاً بعدها ينشدُ :

ابا جعفر حانت وفاتك وانقضت
سنوك وامر الله لاشك١ واقع
اباجعفر هل كاهنٍ او منجم٢ للكاليوم من حر٣ المنية دافع٤
و مدفن بيئر ميمون وكانت ستة٥ يوم مات ، اربع وستون سنة . وكانت خلافته
اثنان وعشرون . وكان مولده في ايام الوليد بن عبد الملك سنة خمس وتسعين
من المحرقة ، وهو اليوم الذي مات فيه الحجاج . وزر له ثلاثة من الوزراء : اولهم
خالد بن برمك وكان مجوسياً فاسلم وكان داهية من الرجال كافياً ، فصحيحاً ، حسن-
السيره . ثم بعده ابو ايوب المرزبانى ، ثم بعده الربيع . حاجبه وكان لقيطا ولذلك
قال له المنصور يوماً وقد قال الانسان يقسم برأس ايه دفعات الى كم تحلف براس
اييك يا ربيع انت معدور فانك ماذقت حلاوة الاباء الا" انه كان كافياً حسن التدبير،
متتفذاً الامور ، جلداً في حالي الحجّة والوزارة وانقضت ايام المنصور رحمة الله .

١- في گزیده والكامل : لابد

٢- ايضاً گزیده : عن ضرب

امير المؤمنين المهدي

هو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن العباس . بُويع له بالخلافة حين وصل الخبر بوفاة المنصور . وـ "ام" موسى بنت منصور بن عبدالله الحميري . وكان المنصور اراد قبل موته ان يعقد البيعة بعد المهدى لابنه صالح السعروف بالمسكين ، فوجّه اليه المهدى وقال له : يا امير المؤمنين لا تحملني على قطيعة الرحيم وان كان لا بد لك من ادخال اخى فى هذا الامر فادخله قبلى فان "الامر اذا صار التى احببت" ان لا يخرج عن ولدى كما احببت حيث صار الامر اليك ان لا يخرج عنى وبذلت ما بذلته لى لعيسى بن موسى وهو ابن اخيك حتى خلع نفسه من ولاية العهد بعده .

فقال المنصور : الامر كما ذكرت ، ورجع عن ذلك . وحين جلس المهدى للعزاء ثلاثة ايام على العادة ، جلس بعد ذلك جلوساً عاماً للهناة . ودخل الناس على طبقاتهم . فحكي بشّار وكان اعمى قال كان الى جنبي وانا بالمجلس اشجع المسلمين الشاعر . فقلت له يا اشجع اسمع حسماً واظنه حسماً ابو العتايه . فقال هو كما ظنت . فقلت له اترى يحلله جهمه على ان يقوم وينشد في مثل هذا المجلس . قال بشّار فوا الله ما استتنست كلامي حتى قام وانشد شعراً يشبّ فيه بجازية الخليفة وهو :

ادلت فاجسل ادلالها
جنيت سقى الله اطلالها

الامام ليتّنى مالها
والاً ففيه تجتّ و ما

فلماً بلغ الى قوله :

وقد سكن الحسن سربالها
بها واتعب باللوم عذالها
من الارض تمثالها

لا ان جارية لامام
وقد اتبع الله قلبي
كان بعينى في اين مانظرت

قلت : يا اشجع هل جروا برجله ؟ فقال لا يعد . قال فلماً بلغ ابو العتايه الى قوله :

اليه تُجَرِّرُ أديالها
وما كان يصلح الا لها
ازلزلت الارض زلزالها
ما قبل الله اعمالها
فك الخليفة اغلالها
لا اليه ليغض من قالمها

أنته الخلافة منقاده"
فلم تك تصلح الا له
ولو رامها احد غيره
ولو تُطعه بنات القلوب
و كانت يد الجود مغلولة
و ان الخليفة من بعض

قلت : يا اشجع هل طار الخليفة عن دسته ؟ قال اشجع : لا ولكنه قد زحف
حتى صار على طرف السرير . قال بشار وانشدنا بعده كلنا وما اصغى الخليفة الى
انشادنا وما خرج في ذلك اليوم منا احد" بجازيه غير ابي العتايه .

وكان المهدى اديبا ، شاعراً ومن جملة شعره وما كتب به الى الخيزران ام اولاده:
موسى وهارون، وهى بسکة :

ولكن ليس الا بكم بتهم السرور
اتكم غيّب" و نحن حضور
ان تطيروا مع الرياح فطيروا

نحن فى افضل السرور
عيّب ما نحن فيه يا اهل ودى
فاجدوا السير بل ان قدرتم

ومن شعره وقد دخل ميدان كسرى بالمداين فى يوم المهرجان :

اجول فى السرور مع الغوانى
ماعلاه الناج يوم المهرجان

اذا ما كثنت فى السيدان يوماً
خرجت كأننى كسرى اذا

وفى اول خلافته، قتل بشار الاعمى لأنه اتهم بالزندقة فنفاه الى البصرة .
فبلغه الخبر ان " بشاراً عمل فى طريقه هذين البيتين^٢ :

١ - ماخوذ من القرآن المجيد ، سورة الزلزال : ١

٢ - فيه تأمل .

خليفة يزني بعماته يلعب بالدبوق والصوجان
 اعضاة الله ببضر امه وَدْسٌ موسى في بحر الخيزران
 وخبر المهدى بعض الثقات انه راي بشاراً واقتلا على باب المهدى والخلائق
 ينتظرون ركوبه وهو ينشد :

يا قوم لاتطلبوا يوماً خليفتكم إنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبَ بْنَ دَاؤِدَ
 ضاعت خلافتكم يا قوم فالتسوا خَلِيفَةَ اللَّهِ يَسِّنَ النَّاَيِّ وَالْعَوْدَ
 فامرالمهدى ان ينحدروا و راه ويقتلونه . فانحدر اليه مولى للمهدى فلحقه
 في بعض الطريق في سفينه منحدرا الى البصرة ، فخفقه و رماه في الماء .
 قال ابو عبيدة : ما رأيتُ قط اكرم من المهدى ولا اسمحُ خلقاً منه .

كان يُصلى بنا الصلاة الخمس حين قدم البصرة ، بالجامع . فاقيمت الصلاة ، فقال
 اعرابي : يا امير المؤمنين لست على طهر وقد رغبت الى الله تعالى في الصلاة خلفك .
 فوقف ينتظره الى ان اقبل ، فعجب الناس من كرم طبعه وفرط تواضعه .

واسفر المهدى الى الجبال في سنة ثمان وستين ومائه ووصل الى ماسبدان^١ .
 واستطاب المكان فاقام به ونفذ الى ام ولده الخيزران . فاستدعاه فقدمت عليه فسي
 مائة هودج ملبسة باللوشى^٢ والديباج . و ذلك في المحرم سنة تسع وستين ومائه
 وبقيت عنده يومين وهو فرح بها وبطيب الموضع وصفا للزمان من الاكدار . فلما
 كان اليوم الثالث من قدوتها حکى على بن يقطين قال اليوم اكل المهدى واكلنا معه
 ثم قال لي : اريد اقام ساعه فلا تثبھونى حتى أتبه لنفسى . ومضى ونام ونمنا ،
 فاتبهنا بصوت بكائه فجيئناه وقلنا : ما اصابك يا امير المؤمنين ؟ قال بينا لنا نائم

١ - أحد من الولايات الجبال . انظر «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی» .

٢ - نقش الثوب (القاموس المحيط) .

اذ رأيت شيخاً واقفاً على باب البهوة وهو يقول :
 كانى بهذا القصر قد باد اهله و اوحش منه دوره^٢ و منازله
 و صار عييد القوم من بعد بهجة^١ و ملك الى قبر عليه جنادله
 فلم يبق الا ذكره و حديثه تناهى بويل^٤ معلوماتٍ حلايله
 قال علّى بن يقطين : وما لبث بعد ذلك الا ثلاثة ايام . وكانت وفاة المهدى
 ببسستان فى قرية يقال لها الرد^٣، لشان ليال بقين من المحرم سنة تسع وستين و
 مائة . فكانت خلافته عشر سنين وشهرأ واحداً وستة وعشرين يوماً . وكان سنّه^٥
 ثلاث واربعون سنة . وصلّى عليه ابنه هارون .

وكان المهدى رحمة الله ، طويلاً اسمر اللون . تعلوه صقره وعادت قباب
 الخيزران وهو ادجها كلّها الى بغداد ملبسة بالمسوح^٦ . فحين راحا ابو العناية قال
 رحمة الله تعالى :

ن عليّهن المسوح	رحن في الوشي واقبله
هر له يوماً نطوح	كّل نطاح على الد
ررت ما عمر نوح	لتموتن ولو عم
كنت لا بُدّ تنوح	فعلى نفسك نوح إن

وكان وزير المهدى فى اول خلافته ابو عبدالله معوية بن عبد الله بن بشار .
 ثم بعده يعقوب بن داود . ثم بعده النصرين ابى صالح .

١- البيت الذى كانوا يقيمونه امام البيوت او الخيام متولاً للغرباء والضيوف
 (المنجد الابجدى) .

٢- الكامل : وبعد - تاريخ گريده : منه رکنه (التعليقات)

٣- فى الاصل الردمع الراء وهو خطاء الكاتب . انظر «اليعقوبى» .

٤- مسوح جمع المسح بكسر الميم الكسائ من شعر (المنجد الابجدى) .

ثم انقضت ايام المهدى رضوان الله عليه .

امير المؤمنين الهادى

هو موسى بن محمد المهدى بن عبد الله المنصور .

توفى المهدى وهو بجرجان يحارب اهل طبرستان . فنفذ اليه اخوه هرون برای يحيى بن خالد بن نصیر الوصیف و معه الخاتم والقضيب والبرده بالتعزیه والتهنیة . فوصل الى جرجان في ثمانية ايام . وكان وصول موسى الهادى الى بغداد بعد ثلاثة وعشرين يوماً و ذلك في صفر من سنة تسع وستين و مائة . وكان يوم بُویع له بالخلافة بجرجان ، يوم الخميس لشان بقین من المحرم من هذه السنة . وحين وصل الى بغداد وجلس على سرير الخلافة و بايعه اخوه واهله و بنوهاشم كلّهم و اهل الحل والعقد واستقرت خلافته اخذ يتعتب اخاه هرون ويسموه خلع نفسه من العهد ليولى ابنه . وكان له ابن صغير سماه الناطق بالحق . وهـم دفعات بقتل هرون الا انه منع عن ذلك وقيل له تقتل اخاك وابنك بعد لم يبلغ فان حدث بابنك حادث ، ذهب الامر من ولد ايک واستشعر هرون منه فيما كان يأتيه ولا يسلّم عليه . ثم دخل الاولياء بينهما واصطلحا صلحا على دخل .

وقد كان المهدى في حياته ، ولـى هرون المغرب كلـه من الانبار والـى افريقيـة . وامر المهدى ليحيى بن خالد بن برـمـك ان يتولـى ذلك لهـ وـيـخلفـهـ عليهـ . وكان موسى الـهاـدىـ يـتعـنتـ يـحـيـىـ بنـ خـالـدـ وـيـنـسـبـ ماـ يـجـرـىـ منـ هـرـونـ منـ اـمـتـنـاعـهـ عـنـ خـلـعـ تـقـسـهـ عـنـ الـخـلـافـةـ إـلـىـ يـحـيـىـ ، وـكـانـ يـحـيـىـ مـسـتـشـعـراـ مـنـهـ جـدـاـ . وـكـانـ اـمـمـهـ الـخـيـزـرانـ مـسـتـشـعـرـةـ مـنـهـ لـاـنـهـ قـدـ لـهـ اـرـزاـ مـسـمـوـاـ وـفـطـنـتـ لـهـ وـلـمـ تـأـكـلـ مـنـهـ . وـعـلـمـ اـنـهـ قـدـ عـلـمـ بـذـلـكـ فـتـسـكـنـتـ الـوـحـشـةـ وـاـتـقـتـتـ آـرـاءـ الـجـمـاعـةـ عـلـىـ الـفـتـكـ بـهـ ، فـسـمـوـهـ فـيـ لـيـلـةـ

النصف من شهر ربيع الاول سنة سبعين ومائه وهو ابن ثلاث وعشرين سنة .
ونفذت الخيزران حال وفاته الى يحيى بن خالد ، يقول : احضر ابني هرون الى قصر الخلد . فاحضره في الحال وكان بيت هرون في الجانب الشرقي فبینا هو على الجسر لحقه خادم يخبره بولادة المأمون . فيقال انها ليلة مات فيها خليفة وجلس خليفة وولد خليفة . فكانت خلافة موسى الهادي سنة وشهرًا وثلاثة عشر يوماً .
وُدفن بعيسى اباذ وصَلَّى عليه اخوه هرون¹ . وكان طويلاً ، ابيض ،
مشيراً بحمرة ، حسن الوجه . وكانت شفتته العليا قصيرة . وكان فمه ابداً يكون مفتوحاً . فوكل به خادم² كالاصغره كلما فتح فمه يقول له موسى اطبق . وكان يُعرف³ الى ان مات بموسى اطبق .

وكان نقش خاتمه : الله ثقة موسى وبه يومن .

وكان اسمح الناس بما تحويه يده .

حکی انه لما دخل بغداد دخل اليه سلم الى العاسر وانشدہ :

مُوسَى السَّطْرُ غَيْثٌ بَكَرَ ثُمَّ انْهَمَرَ

وَكَمْ قَدْرٌ ثُمَّ غَفَرَ خَيْرُ الْبَشَرِ

فَرَعُ مُضْرٌ بَدْرٌ بَدْرٌ لَمَنْ نَظَرَ

هُوَ الْوَزْرُ لَمَنْ حَضَرَ وَالْمُفْتَخَرُ لَمَنْ غَبَرَ

فَامْرٌ لَهُ بِسَائِةِ الْفَدِرَهْمِ . وهو اول من وصل بذلك وهي اول مائة الف وصل

بها شاعر⁴ في ولد بنى العباس . وحکی ان اعرابياً دخل اليه انشدہ :

يَا خَيْرَ مَنْ عَقَدَتْ كَفَاهُ حُجْزَتَهُ وَخَيْرَ مَنْ قَلَدَتْهُ امْرَهَا مُضْرَ

فقطع عليه وما تركه ان يتمم . وقال له إلا⁵ مَنْ ويلك ، فقال الاعرابي بديهية في الحال :

الا⁶ النبي⁷ رسول الله ان له فخرًا وانت بذاك الفخر تفتخر⁸ . فاعجبه بديهته وقوله⁹

١ - في الأصل هارون وهو مخالف سائر الموارد .

٢ - كما والظاهر انه تحريف .

وامر له بمائة الف درهم .

ومات وعلى شرطته عبدالله بن مالك الخزاعي وعلى قضايه ابو يوسف تلميذ الامام ابي حنيفة وعلى حججته الفضل بن الربع وعلى حرسه على بن عيسى بن ماهان ووزيره الربع بن يonus ويخلفه عمر بن يريع^١ وكان الى عمر الازمه وعلى ديوان الخاتم والبريد على بن يقطين . وانتقضت ايام الهدى رحمة الله عليه .

امير المؤمنين الرشيد

هو ابو جعفر هرون بن المهدى محمد بن المنصور عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن العباس مولده بالرى سنة ثمان واربعين ومائه . امه الخيزران ام اخيه . وما ولدت امراة خليفتين من ولد العباس غيرها . وقيل ان ابتداؤه فى ربيع الآخر سنة سبعين ومائه وانتهاوه فى جمادى الآخر سنة ثلاث وتسعين ومائه . عمره خمس واربعون سنة ومدة نظره ثلاث وعشرون سنة .

نقش خاتمه بالله يثق هرون^٢ . وكان مولد الفضل بن يحيى قبله بسبعة ايام ، فارضعته ام الفضل وهى زينب بنت منير . وبويع له ليلة السبت لأربع عشرة ليلة بقيت من ربيع الاول سنة سبعين ومائه . واستوزر الرشيد ، يحيى بن خالد لوقته وفيهما قيل :
 الْمَ تَرَا إِنَّ الشَّمْسَ كَانَتْ مَرِيضَةً فَلَمَّا أَتَى هُرُونَ اشْرَقَ نُورُهَا
 فَهُرُونَ وَإِلَيْهَا وَيَحِيَى وَزَيْرَهَا تَلَبَّسَ الدُّنْيَا جَلَلاً بِمُلْكِه

١ - لا واضحة النقط هنا فى الاصل لكن فى بعض المأخذ : بزيع او ربيع . انظر «مجمل التواریخ والقصص» .

٢ - فى الاصل : هارون ، فهو مذكور ايضاً فى الهاشم الصحيفة السابقة .

وكان الرشيد يغزو عاماً ويحجّج عاماً وفيه يقول ابن أبي السعلى :

فمن يطلب لقاك اويرد
ففى ارض العَدُو على ظهرِ
وكان يحجّج على ناقَةٍ
اغيثاً تحمل الناقةِ
ام الشمسُ ام الْبَدرُ
والْمَسَا حجّ الرشيد في سنة سَتٍ وسبعين ومائة، بايع لابنه محمد بالعَهْدِ و
لعبد الله بعده ولقب محمد بالامين وعبد الله بالمامون . وكان المامون اكبر سنّاً و
همّه وارجح عقلاً وعلماً وتهدياً الى الامور وانّما قدم عليه محمد لان ام محمد
كانت ام جعفر، زبيدة بنت جعفر بن المنصور بنت عم الرشيد . فقدم ولدها تقرباً اليها
وشرط عليها ان حدث به الامر المحظوم ان يكون بغداد والعراق والنجاشي واليسن
والجبال وفارس بحكم محمد الامين وهو الخليفة . وان يكون الرى وطبرستان و
خراسان والسد والترك بحكم المامون ويكون ولائى العهد للمسلمين وكتب بذلك
كتاباً وشهد فيه اكابر اهل الاسلام ووجوه الكتب وقادوس وساير اركان الدولة
وعلقه في الكعبة، فسقط من ساعته فقال الناس هذا امر لا يتمّ وكان كما قالوا على
ما سياتي ذكره وشرحه . وحين عقد البيعة لهما دخل اليه اعرابي في غمار الناس^١ ،
فانشد ابياتاً يهنيه فيها بتمام الامر وكان متكيّتاً فاستوى جالساً وقال : يا اعرابي
سمعت مستحسناً ثم اهتمت منكراً فان كنت صاحب هذا الشعر، فقل فيما ابياتاً و
اوهي الى الامين والمامون ، وكان احدهما عن يمينه والآخر عن شماله . فقال
الاعرابي : ما انصفتني يا امير المؤمنين . قال الرشيد : وكيف ذلك ؟ قال الاعرابي :
هيبة الخلافة وقهر البديهة و روعة الامتحان ونفور القوافي عن الروية . فقال المامون :
قد جعلنا حُسن اعتذارك بدلاً من امتحانك . فقال الاعرابي : الان والله نهست خافقى

بسطك لى وحديثك معى وانشا يقول :

بنيت بعبد الله بعد محبّ
ذوى قبة الاسلام فاخضر عودها
ثما طنبها بارك الله فيها وانت امير المؤمنين عمودها
فقام الرشيد قائماً لما لحقه من الطلب وقال : سئل يا اعرابى ؟ قال مائة الف
درهم . فقال الرشيد يُمازحه انقصنا منها شيئاً . فقال الاعرابى : قد حطتك منها
الفا . فقال له الرشيد : ما اقل هذه الحطيطة . فقال له اعرابى : يا امير المؤمنين قلت
لى سل ، فسألت على قدرك ثم قلت لي حُسْط . فحطتك على قدرى . فقال الرشيد
اعطوه مائى الف لشعره ومائة الف لحسن كلامه .
وحكى اسحق الموصلى قال ما رأيت اكرم طبعاً من الرشيد . دخلت يوماً
عليه، فانشدته هذه الايات من شعرى :

فذلك شيئاً" ما اليه سبيل
بخلاً له حتى المسات خليل
اذا نال خيراً ان يقال منيل
ومالى كما قن تعلمين قليل
ورأى امير المؤمنين جميل
وقال لي لاكيف الله درك والله در ايات تجيء بها ما احكم اصولها واحسن
فصولها واقل فضولها ، ثم قال اعطوا ابا محمد مائة الف درهم . فقلت : يا
امير المؤمنين يخزم على اخذ الجایزة ، قال ولم قلت لانك قد مدحتنى باكثر مما
مدحتك فكيف يحل لي اخذ الجایزة وكلامك والله احسن من شعري . فقال ولهاذا
الكلام والله منك احسن من شعرك ومن مدحى ، لك اعطوه مائة الف اخرى .
فاحضرت في الحال عشرون بدرة فيها مائتا الف درهم وسلمت الىي . وكان الاصمعي
حاضرًا ، فتغير وجهه وعرف الرشيد منه ذلك . فقال له : يا اصمى ، ابو محمد
تلميذك ومن بحرك يعترف وانت شيخ الكلى واستاذهم . فقال : يا امير المؤمنين
ولكنه والله اصدق بصيد الدراهم منى . فضحك الرشيد وقال اعطوا الاصمعي مائة

الف درهم، فاحضرت وسُلّمت اليه . فقال الاصمعي : يا امير المؤمنين «للذكر مثل حَظِ الاَتَشِين»^١ ، فضحك الرشيد وقال اعطوا الاصمعي مائة الف درهم اخرى . وحکى اسحق^٢ ايضاً : قال كثنا يوماً عند الرشيد في خلوة، فدخل عليه الاصمعي وكان يعلم ولديه : الامين والمامون . وكان يوماً شديد الحر ، فقال له الرشيد : يا اصمعي ضع قلنستوك^٣ فقدمتك الحر . فوضع قلنستوه ، فقال له الرشيد : يا اصمعي علا راسك الشيب ! فقال : نعم يا امير المؤمنين هو اول الميتين . فقال تغاف على قول زين بن علي بن الحسين حيث يقول قال ماذا يا امير المؤمنين يقول قال :

بمشيّب القذال والعارضين
والموت اخر الاجلين
بالمرصاد للمرء كل طرفة عين
تراه كل اجتماع اليين

قد تعجلت اول الميتين
فتتبه فشييك الاجل الاول
من يُرجى الخلود والموت
لا يفرنك اجتماع من الشمل

فقال الاصمعي : يا امير المؤمنين اتاذن لي في استفادة هذه الابيات ؟
فقال الرشيد : نعم، اكتبوا كل بيت على راس بدلة واحملوها اليه .
وكان الرشيد فقيها، اديباً، شاعراً حلواً لنظم ومن شعره في ثلاث جوارٍ كُنْ له:
وحللن من قلبي بكل مكان
واطیعهن و هُنْ فی عصیانی
وبه غلبن اعز من سلطان الهوى

ملك ثلاث الآنسات عنانی
مالی تطاو عنی البریة كلّها
ما ذاك الا ان سلطان الهوى

١- سورة النساء : ١١

٢- هو اسحق الموصلى سابق الذكر .

٣- القلنستوة والقلنستية اذا فتحت ضممت السين واذا ضممت كسرتها تلبس في الرأس (القاموس المحيط) .

وله في جارية غاضبها ثم صالحها :
دعى عدد الذنوب اذا التقينا
فأقسم لو مددت بحبـل وصلـي
وله في جارية مارده امـ المعتصم :

و اذا نظرت الى محسـنـها
و تنـالـ منكـ بـسـهمـ مـقـلـتهاـ
شـغـلتـكـ وـهـىـ لـكـ ذـىـ بـصـرـ
وـلـقـلـبـهاـ حـلـمـ يـسـاعـدـهاـ منـ
وـلـوـ جـهـماـ مـنـ وـجـهـهاـ قـسـرـ

فلـكـلـ مـوـضـعـ ظـرـةـ نـبـلـ
مـالـيـنـالـ بـحـدـةـ النـصـلـ
لـاقـيـ مـحـاسـنـ وـجـهـماـ شـغـلـ
ذـىـ الـهـوىـ وـلـطـرـفـهاـ جـهـلـ
وـلـعـينـهاـ مـنـ عـينـهاـ كـيـلـ
وـكـانـ لـلـرـشـيدـ وـلـدـ صـغـيرـ،ـ اـسـمـهـ:ـ القـسـمـ .ـ كـانـ فـيـ حـجـرـ عـبـدـالـلـكـ بـنـ صـالـحـ
الـهـاشـمـيـ يـرـبـيـهـ ،ـ فـلـيـاـ كـبـرـ وـتـرـعـرـعـ^١ كـتـبـ عـبـدـالـلـكـ الـرـشـيدـ :

لـوـ كـانـ نـجـمـاـ كـانـ سـعـداـ
وـاقـدـحـ لـهـ فـيـ الـمـلـكـ رـنـداـ
فـاجـعـلـ وـلـاـةـ الـعـهـدـ فـرـداـ

يـاـ اـيـهـاـ الـمـلـكـ الـذـىـ
لـلـقـسـمـ اـعـقـدـ بـيـعـةـ
الـهـلـلـ فـرـدـ وـاحـدـ

فعـقدـ الرـشـيدـ لـلـقـسـمـ الـبـيـعـةـ بـالـرـقـهـ وـسـمـاـهـ الـمـؤـتـمـنـ وـجـعـلـهـ وـلـىـ الـعـهـدـ بـعـدـ الـمـأـمـونـ
وـجـعـلـ لـهـ بـعـدـ موـتهـ :ـ الشـامـ وـالـجـزـيرـةـ وـمـصـرـ وـالـمـغـرـبـ .ـ وـمـاتـ الـقـسـمـ فـيـ حـيـاةـ الرـشـيدـ
وـكـانـ حـيـنـ عـقـدـ الـبـيـعـةـ ،ـ قـالـ اـبـوـ العـتـاهـيـهـ مـنـ قـصـيـدـةـ طـوـيـلـةـ :

ثـلـاثـةـ اـمـلاـكـ وـلـاـةـ عـهـودـ
خـيرـ آـبـاءـ مـضـتـ وـ جـدـودـ
عـيـونـ طـبـاءـ فـىـ قـلـوبـ اـسـوـدـ
بـحـرـ عـرـاـنـيـنـ لـهـمـ وـ خـدـودـ

وـشـدـ عـرـىـ الـاسـلامـ مـنـهـمـ بـفـتـيـهـ
هـمـ خـيرـ اـوـلـادـ لـهـمـ خـيرـ وـالـدـ لـهـ
يـقـلـبـ الـحـاظـ الـمـهـابـةـ فـيـهـمـ
تـعـلـقـ ضـوـءـ مـنـ مـحـاسـنـ وـجـهـهـ

١ـ اـيـ نـشـأـ وـشـبـ "ـ الـمـنـجـدـ"ـ .

ولمّا مات المؤمن بن أبي العهد في الأمين والمأمون . ولمّا دخلت سنة سبع وشرين نكبة الرشيد البرامكة وكانت منها أسباب استيلاؤهم على الدولة وتغلبهم على الدنيا بالكليّة ثم تزويج عصر باخت الرشيد بغير علمه وأمور آخر قد حثّيتُ فان كان لنا صحة فقد قوبوا عليها في الدنيا باستباحة الدم والمال والله تعالى لا يفعل في الآخرة عن امثالها وان لم يكن لها صحة ولا فایدة في ذكرها .

ولمّا تغىّر الرشيد على عصر، قال عصر لابراهيم بن المهدى وكان يحبه حباً شديداً: انى ارى من امير المؤمنين تغييراً ومن الصواب ان ابعد عنه شخصي افترى لي من الرأى ان اطلب منه ان يولينى خراسان فاخراج اليها واقيم بها مسدة اطري بها نفسى واجدد حرمته . وقد كان اخوه الفضل ولها قبله وبان من كفاته وشهادته وما حمد اثره فيها . فقال له ابراهيم بن المهدى : يا حبيبى امّا تغييره عليك فانى تقطّنت له قبلك اما كنت تراه يجد اذا هزلت ويقول اذا جدت . واما خروجك الى خراسان فهو عين الصواب يخاطبه فيه ومتى لك المساعدة . فخاطب الرشيد على ذلك فاجابه اليه ليستريح من تحكمه في دولته وتسحبه عليه .

وحين استقر الامر في مسيره ، جرى بين عصر وبين مسرور السيف ملاحة^١ في امر . فقال له يا حجتاماً مخنثاً . فقال مسرور : لولم اكن كما قلت ما خنت مولاي مذعشرين سنة تقرباً اليك . وعلم عصر مقصوده، فلين له الكلام واعتذر اليه وطيب نفسه وعده ببائتى الف دينار يوصلها اليه قبل خروجه .

ثم من وقته دس عليه من يعتاله ويقتلها وفطن مسرور لذلك من بعض الجهات ، فدخل على الرشيد وطلب خلوة . وقال : يا مولاي انا صاحب سيفك، قد جعلتني اميأ على حرمك وقد حدث في دارك ، حادث ولا بد لي من اعلامك به ان اذنت قال، قل . قال : اختك ميمونه تزوّج بها عصر من عشر سنين و ولدت له

١- في تلجم المصادر وبعض نسخ المصادر للزوزنى بمعنى : المنازعة

ثلاث بنين: الأكبر منهم ابن سبع سنين والوسط ابن ست والصغر ابن اربع . وقد نفّذ بهم إلى مكّة وهم ينتظرون يك الدواير وما بقي في دارك جارية ولا خادما إلا وارتكب معه المعصية وكلما ذكرت له . قال : ارا حنا الله من نذالة بنى هاشم وقد بذل لي مائتي الف دينارٍ وسالني كتنا ذلك عليه وقد كان من سبيلي اطلاعك على هذه الامور حال تجدها الا" انى كنتُ اخاف ان القاك بمثل ذلك واقول لعلتك تطلع عليه من جهة غير جهتي والا فحيث صمم العزم على خروجه الى خراسان فاخاف ان يحدث منه في الدولة حادث يعسر تلافيه . فقال له الرشيد : امض اليه برسالتك وقل له يتوقف اياماً حتى تصل الفيوج من خراسان بما تجدد من الاخبار هناك . فمضى اليه برسالته الرشيد يأمره بالتوقف ، فتوقف واستشعر وارجف الناس به حتى ان اسحق بن ابراهيم الموصلى قال : دخلت يوماً على الرشيد . فقال لى : يا اسحق بما يرجف العامة قلت اراهم يتحدون بارجاف الفضل بن الريبع بالبرامكة واته يلى مكانهم . فقال لى : ابلغ من امرك ان تدخل فيما بين هاولا وغضب . ثم قال : ايّاك وما اشبه هذا وصرف وجهه عنى وانا اعلم يقيناً انه ما سالنى الا" لأخبره ب مثل ذلك . فعملت هذين البيتين في الحال وغنته بهما :

اذا نحن صدقناك	فضر عندك الصدق
طلبنا النفع بالباطل	اذا لم ينفع الحق

فضحلك وقال لى : صرت حقوداً يابن الخُثيثة .

ثم ان جعفر بن يحيى جمع المنجمين واخذوا الله الطالع للخروج الى خراسان واتفقوا على اختيار يوم السبت السابع والعشرين من المحرم سنة سبع وثمانين ومائه . ولما كان في ليلة السبت كان عند الرشيد ينادمه وكان اذا ركب يركب معه من غلمانه اربعة آلاف ومن عسكر الرشيد اكثراهم ومن عسكر خراسان الذين كانوا مقيمين بالحضره خلق" عظيم . ولما سكر خرج من دار الرشيد عايداً الى داره وهم معه . فلما دخل داره تفرقوا وجلس في داره مع خواصه وجماعة من كان ينادمهم في

الخلوة وجمع وكلأه^١ ونوابه^٢ وكان يوصيهم بما يعتمدوه بعد خروجه في املاكه وأسبابه، والرشيد قد وكل^٣ به من يعمله^٤ بخبره . فأخبر الرشيد أنه قد بقى وحده^٥ وتفرق الجند عنه . فامر الرشيد مسورو^٦ السيف بضرب خيمة كبيرة في وسط صحن الدار ، ففعل . ثم أمره من مختار اربع مائة غلام من خواص ممالكه^٧ فاختارهم^٨ ثم أمرهم بحمل السلاح وادخالهم الخيمة . ثم قال المسورو : امض الان الى جعفر وقل له عنّي قد وصلتني الان من خراسان الخبراء وفيها اخبار بنى رافع الخوارج وما جرى منهم في اعمال ماوراء النهر وكنت قد دعيتني وما شعبت من توديعك فاحب^٩ ان تصير الى^{١٠} حتى اودعك ثانية^{١١} واقفك على الكتب الواثلة ، فاذا جامعك فاعدل به الى الخيمة وخذ رأسه وجيئي به ولا تراجعني فيه . قال مسورو فمضيت الى دار جعفر ولم يبق فيها سوى الخواص^{١٢} من خدمه الخصيان وعدة من المماليك الصغار . فسألت عنه انايم هو ؟ قيل لا ولكنه جالس في البيت الفلانى وعنه ابو زكّار الاعمى القوال يعنيه . فقصدت^{١٣} البيت الذي كان فيه، فجئن حصلت على باب البيت سمعت^{١٤} ابو زكّار الاعمى يعنيه :

يا راقد الليل مسورو^{١٥} باوله
ان^{١٦} الحوادث قد يطّرقن اسحارة
وهو يقول له^{١٧} : يا بارد ايش هذا ممّا يتغنى به ؟ وابو زكّار يقول له^{١٨} وكان منبسطاً عليه البارد والله من قد قتلنا منذ شهر بهذا الاستشعار الفاسد بقى لك امر^{١٩}
تخاف او تستشعر منه . وقد ودعت الخليفة وانت بكثره على رأس الطريق . قال
فتوقت^{٢٠} بقدر ما فرغوا من الكلام وابتداء ابو زكّار في الغنا . ثم هجمت عليه و
سلمت فقال لي ما الذي جاء بك ، فاديت^{٢١} اليه رسالة الرشيد . فقال لى الان جيت وانا
والله^{٢٢} تعبان وسکران وقد اختاروا الى الطالع الفلانى وركوبى يكون وقت السحر و
يبي^{٢٣} وبين الخليفة شقة بعيدة واحتاج الى عبور دجلة ولی ايضاً مهمات لخاصتي احتاج
الى تحريرها . قال مسورو فقلت له^{٢٤} : يا سيدي دع عنك هذه الاعدار فان الذي
يستدعيك مولاك الخليفة ولا بد من الانتهاء الى امره^{٢٥} واراك تخطابه^{٢٦} بمثل ماتخطاب

بـهـ الـأـمـالـ . فـقـالـ لـىـ يـاـ اـسـوـدـ ، يـاـ حـجـّـامـ وـبـلـغـ مـنـ اـمـرـكـ اـنـ تـخـاطـبـنـىـ بـهـذـاـ . فـقـلتـ لـهـ : يـاـ سـيـّـدـىـ اـنـ تـعـلـمـ اـنـ الـخـلـيـفـةـ لـاـيـقـرـقـ يـسـنـكـ وـيـسـنـ اـعـزـ اـخـوـتـهـ بـلـ رـبـشـاـ فـضـلـكـ عـلـيـهـمـ وـقـدـ اـسـتـدـعـيـتـهـ اـلـىـ دـارـكـ دـفـعـاتـ لـيـلـاـ وـنـهـارـاـ فـبـادـرـ مـسـرـعاـ مـنـ غـيـرـ عـذـرـ وـبـعـدـ هـذـاـ فـانـتـ اـخـبـرـ وـاـنـمـاعـلـىـ الـبـلـاغـ وـاـخـذـتـ يـسـنـ لـهـ فـىـ الـكـلـامـ لـيـلـاـ يـفـطـنـ وـابـوـزـ كـارـ يـعـاـونـىـ اـلـىـ اـنـ اـجـابـ . وـقـالـ لـاـبـىـ زـكـارـتـمـ عـلـىـ مـاـ اـنـتـ حـتـىـ اـعـوـدـ اـلـىـكـ وـنـهـضـ وـخـرـجـ مـنـ بـابـ الدـارـ وـرـكـبـ فـرـسـ النـوـبـةـ وـلـيـسـ مـعـهـ اـحـدـ سـوـىـ ثـلـاثـ خـدـمـ صـفـارـ وـاـنـاـ وـمـضـىـ مـعـهـ وـعـبـرـنـاـ عـلـىـ الـجـسـرـ حـتـىـ اـتـهـيـنـاـ اـلـىـ دـارـ الـخـلـافـةـ ، فـدـخـلـ مـنـ بـابـ الشـّـطـ وـاـنـاـ مـعـهـ .

فـلـمـاـ اـتـهـيـنـاـ اـلـىـ صـحـنـ الدـارـ اـخـذـ فـىـ صـوبـ بـابـ الـجـرـةـ التـىـ يـكـوـنـ فـيهـ الرـشـيدـ . فـقـلتـ لـهـ : يـاـ سـيـّـدـىـ عـلـىـ يـسـنـكـ قـلـيلـاـ . فـقـالـ لـهـ : مـاـلـذـىـ اـصـنـعـ هـنـاكـ؟ـ ثـمـ التـفتـ، فـرـايـ الـخـيـمـةـ مـضـرـوبـةـ وـنـظـرـ اـلـىـ وـتـغـيـرـ وـجـهـ وـنـدـمـ عـلـىـ رـكـوـبـهـ .ـ ثـمـ قـالـ لـهـ : يـاـ اـخـىـ مـسـرـورـ هـلـ فـيـكـ مـوـضـعـ لـاـصـطـنـاعـىـ . فـقـلتـ لـهـ : اـنـتـ مـاـ كـنـتـ تـرـفـعـنـىـ وـتـحـضـنـنـىـ الاـ بـالـاـسـوـدـ الـحـجـّـامـ وـالـاـنـ اـنـ اـخـوـكـ وـلـكـنـ يـاـ جـعـفـرـ مـاـ غـيـرـ اللهـ نـعـمـةـ عـلـىـ عـبـدـ الاـ بـاسـتـحقـاقـ وـلـيـسـ اللهـ بـظـلـامـ لـلـعـيـدـ وـاـنـ اللهـ يـمـهـلـ وـلـاـ يـهـمـلـ وـلـقـدـ اـمـلـىـ اللهـ لـكـ وـلـاـهـلـ بـيـتـكـ لـاـرـضـىـ بـفـعـلـكـ وـلـكـنـ لـيـزـيدـ اـثـمـكـ وـعـقـابـكـ وـاـنـاـ اـقـولـ لـهـ مـاـ اـقـولـ وـنـحـنـ نـمـشـىـ نـحـوـ الـخـيـمـةـ .ـ وـهـوـ يـنـصـتـ اـلـىـ كـلـامـيـ وـلـاـ يـجـبـ بـشـئـ حـتـىـ اـذـ صـرـنـاـ اـلـىـ الـخـيـمـةـ وـاحـسـ بـنـالـقـومـ الـذـيـنـ بـهـ نـهـضـوـاـ فـاحـسـ بـقـعـقـعـةـ السـلاـحـ^١ـ فـبـكـىـ وـبـكـىـ الـجـمـاعـةـ لـبـكـائـهـ حـتـىـ اـبـكـائـىـ مـعـ انـجـرافـىـ عـنـهـ وـعـداـوتـىـ لـهـ .ـ وـدـخـلـ الـخـيـمـةـ ، فـرـايـ النـطـعـ مـبـسوـطـاـ وـسـيـفـىـ مـلـفـوفـ فـىـ مـنـدـيـلـ^٢ـ .ـ فـاـخـذـتـ سـيـفـىـ وـجـذـبـتـهـ مـنـ غـمـدـهـ^٣ـ وـ

١ـ قـعـقـعـةـ السـلاـحـ صـوتـ^٤ـ (ـالـمـنـجـدـ)ـ .

٢ـ نـسـيـجـ مـنـ قـطـنـ .

٣ـ الـفـيـمـدـ جـفـنـ السـيـفـ .

أمرت خادماً كان معى بان ينزع ثياب جعفر، فنزعها عنه وتركه بغلالة كتّان وهو يتتّجح ويتوخ على نفسه . ثم قال لى : يا حبيبي لو عاودته فى امرى واكب على يدى يقبلها . فقلت له : قد امرني ان لا اعاوده فتشفع الى الغلمان باسرهم ان عاوده . ففقت وقصدت الحجرة التي فيها الرشيد فحين احس بوطى قدمى فى الدهلiz . قال : مسرور . قلت : ليتك يا امير المؤمنين . قال : حيث برا س جعفر ؟ قلت لا ولكنّي حيث لاستاذنك مرّة اخرى . فصاح باعلا صوته : لا ترىنى وجهك وعد من حيث حيث واتينى براسه وانا نهى من المهدى ان لم تجئنى براسه ، نفذت في ساعتى هذه من يجئنى براسك . فعدت الى جعفر واخبرته الخبر فتشاهد وقال : امهلنى اصلى ركتين . فإذا سجدت السجود الاخير فشانك وما تريده . فقلت ذاك لك . فقام وصلى فلما بلغ السجود الاخير كان يبكي والجماعة كلّهم يبكون لبكائه . فضررت عنقه ضربة ابنت بها راسه عن بدنه واخذت راسه ووضعته في طشت ذهب ووضعته بين يدي الرشيد . فحين رأه قال قربه مني فقربته منه ، فكان يقول له : يا جعفر اما فعلت بك كذا اما صنعت كذا وانت قابلتنى بكذا وانا واقف وهو هكذا يعاتب ذلك الرأس لم تتم عينه الى الفجر . وكان الرشيد عند حصول جعفر في الدار نفذ السندي بن شاهك وهو احد القواد الكبار ، الى دار يحيى بن خالد و الى دار الفضل . فقبض عليهما وأوقع النهب والغارقة في دورهما . وكان السندي بن شاهك عدوًّا للبرامكة . ولمّا أصبح الصباح امر الرشيد ، السندي بن شاهك ان يصلب رأس جعفر على احد جسور بغداد وان يقطع بدنه قطعتين ويصلب على جسرین آخرين ، ففعل ذلك .

وكان السندي في ليلة السبت ، قد دخل على جعفر مودعاً و اراد ان يستبسيل ما في نفسه من بعضه . فقال له جعفر: الى الان ما جازيتك بفعلك وان امهد الله في الاجل اقتت فيك وفي امثالك السياسة . فقال له السندي : يا مولانا واي ذنب لى واي سياسة تقام علىّ . فقال له جعفر : سياسة مثلك ان تقطع ثلاث قطع وتصلب على

ثلاث جُسور فخرج من عنده وهو ميّت في جلده وفي بكرة يوم السبت . قطع السندي بدن جعفر قطعتين وصلبه^١ على ثلاث جسورة مع راسه وانقلب ما كان ذكره^٢ جعفر للسندي عليه .

وحكى السندي قال : بقى بدن جعفر و راسه مصلوباً الى وقت العصر ، ثم امر الرشيد باحرقه فاحرق .

قال : فدخلت ذلك اليوم الى الديوان لبعض مهامي ، فرأيت روز ناجا^٣ في يد بعض الكتب فتأملته واذا فيه في يوم الجمعة . شرف يحيى بن خالد بخلعة قيستها اربع مائة الف دينار وتحتها مكتوب في تلك الورقة وفي عشيّة يوم السبت اطلق لثمن بواري ونقط احرق بها جعفر اربعة دراهم . فتعجب من ذلك وسالت الله تعالى العافية وحسن العاقبة . ثم ان الرشيد امر باحضار اولاد جعفر من الحجاز واهلكم واهلك امهם . وقيل انه احرقهم وقال النار ولا العار^٤ . واما ما كان من الفضل : فانه قتل في الجبس . واما يحيى فبقى مدة في الجبس وطعم في الحياة بعد اولاده ، فكتب الى الرشيد القصيدة المعروفة التي منها :

والعطايا الفاسيه
والملوك الهاديه
رموا لديك بداهيه
لم تبق منهم باقيه
و الامور العاليه
عودى علينا ثانيه
ملوك عاتيه

قل لل الخليفة ذي الصنائع
وابن الخليف من قريش
ان البرامكة الذين
عمتهم لك سخطه
بعد الامارة والوزارة
وهى طوله ، يقول فى اخرها :
يا عطفة الملك الرضى
فكتب الرشيد فى جوابه :
يال برمه انما كنتم

١- كذا ، لعل : روز ناجا (انظر التعليقات) .

و جحد ثُمْ نعانيه
معبوده و عصانيه
ثُمَّ كتب تحت الآيات : ضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة الاية الى
آخرها^١. فلما قرأ يحيى الآيات أيس في نفسه وسموه بعد ذلك ب أيام . ولما
احس بالسم ادخل يده في دواة كانت عنده ورفع المداد على اصبعه وكتب على
الحایط : قد تقدّم المدعى والمدعى عليه على الاثر والحاكم لا يحتاج الى بينة .
وانقضت دولة البرامكة و زال ملوكهم . فسبحان من لا يزول ملكه وفيهم يقول
السائل :

ولا يامكم المقتبله
وهى الان ثكوك ارمليه

نجي بهجته طمر " ملجم "
لم يدفع الحدثان عنه منجم "

وقيل لهم لما تقلد بعدهم الفضل بن الربيع وزارة الرشيد :

من بعد يحيى مشعفٍ على غدرٍ
كان بها صيلاً على البشر

لما رماهم بكل امرٍ فطيع
ليحيى غير راع حقاً لآل الربيع

فطغitem و كفرتم

هذا الجزاء لمن عصى

ثُمَّ كتب تحت الآيات :

ضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة الاية الى

آخرها . فلما قرأ يحيى الآيات أيس في نفسه وسموه بعد ذلك ب أيام . ولما

احس بالسم ادخل يده في دواة كانت عنده ورفع المداد على اصبعه وكتب على

الحایط : قد تقدّم المدعى والمدعى عليه على الاثر والحاكم لا يحتاج الى بينة .

وانقضت دولة البرامكة و زال ملوكهم . فسبحان من لا يزول ملكه وفيهم يقول

السائل :

يا بنى برمه واهأ لكم

كانت الدنيا عروساً بكم

والرشيد حين قتل جعفر

لو ان جعفر هاب اسباب الردى

لكنه لما اتاه يومه

وقيل لهم لما تقلد بعدهم الفضل بن الربيع وزارة الرشيد :

كلٌّ وزير اعيير مرتبة

صالٌ عليه من الزمان يَدُ

وقال اخر

مارعى الدهرُ آل برمه

انَّ دهرًا لم يرع حقاً

ثُمَّ انَّ امور الرشيد بعد البرامكة اضطربت وندم على ما فرط منه في امرهم

حيث لم تنفعه الندامة وقوى امر بنى رافع الخوارج بخراسان واختلت امور الحضرة

وخللت بيوت الاموال . ثُمَّ ان الرشيد عَوَّل على قصد خراسان بنفسه ولما صمم

عزمه على ذلك، رأى في المنام كأن يدًا سوداً قد خرجت من تحت سريره وفيها كف نراب أحمر وكأنّ صاحب تلك الكف يقول لهُ : يا هرون هذه التربة التي تدفن بها وهي بطوس فارتاع من ذلك ولراد ابطال العزيمة وما تهيّأ لهُ ذلك لازمه ما كان يتم صلاح خراسان الاّ بقصده لها بنفسه . فخرج على كرم منه فلما صار الى حلوان مرض ووصف لهُ الطبيب الجمّار^١ . وكان على باب حلوان نخلتان متقاربتان ، فامر بقطعها واكل جثّارها . فدخلت اليه في ذلك اليوم جارية معينة كان استقر بها معه فامرها بالغنا ، فابتدرت تغشى .

اسعداني يا تخلي حلوان
وابكيالي من صرف هذا الزمان
واعلما ما بقيتما انّ نحساً
سوف يأتيكما فتقترقان

فقال الرشيد : ائنَّ اللَّهَ وَائِنَّ إِلَيْهِ الرَّاجِعُونَ^٢ ، انا والله كنت النحس وتطير من ذلك وما زال يردد البيتين الى ان وصل الى خراسان وحين وصل اليها ، اشتدت علته في سنة ثلاثة وسبعين ومائة . وانهزم بنورافع من بين يديه وما امكنه اني يتبعهم بنفسه لاشتداد مرضه . فنقد العساكر وراهم فهزموهم وجاؤا بهم اسرافا من بالاحتفاظ بهم . ولما كان في بعض الايام والرشيد بطوس تصب له سرير على بستان في الدار التي نزل بها . فقال بعض الخدم ارني تربة هذا المكان ، فمد يده وقبض على حفنة من التراب فاخرجها من تحت السرير ليراها الرشيد فحين فتح اصابعه قال الرشيد : انا الله وائنا اليه راجعون ، فنيت والله الايام وانقضت المسدة هذه والله تلك اليه التي رايتها في منامي وأيس من نفسه . ثم امر فاخراجت المضارب الى الصحراء وعسكر بباب طوس وبقي اياماً وكان يحب من الثياب الخرز . وكان قصد وصله في تلك الايام من العراق الف ثوب خرز كلها سود كان امر باستعمالها بعضها لاجل الكسوة وبعضها

١- الجُمّار شحم النخلة (المنجد) .

٢- سورة البقرة : ١٥٦

لأجل المضارب^١ وبعضها لأجل الفرش، وامر بتنصيلها وخياطتها واتخذ منها سرادقاً^٢ و خيسة كبيرة . وكان حين اشتد به الامر خاف ان يموت وتخلس بنوارفع من الجبس ويخرجون على اولاده ، فامر يوماً باحضارهم فدخلوا عليه يحجلون في قيودهم وهو في خيسة كبيرة من الخز^٣ الاسود وتحته مطرح خز^٤ اسود وهو متكم على محاد^٥ خز^٦ سود وفرش السرافق والخيمة كلثه من الخز^٧ الاسود وعلى بدنـه عـدة جـباب بعضـها فوق بعض كلـها من الخز الاسـود وعلـى رـاسـه عمـامـة خـزـ سـودـا . فـاخـذـ يـذـكـرـهـمـ باـفـاعـلـهـمـ وـيوـافـقـهـمـ عـلـى ماـ صـدـرـ مـنـهـمـ مـنـ اـخـرـابـ خـرـاسـانـ وـاقـطـاعـ الـامـوـالـ وـظـلـمـ الرـعـيـةـ وـهـوـ يـعـدـهـمـ وـهـوـ فـيـ النـزـعـ . ثـمـ اـمـرـ بـالـاـكـبـرـ مـنـهـمـ وـكـانـ رـئـيـسـهـمـ وـمـقـدـمـهـمـ فـسـلـخـ جـلـدـهـ وـحـينـ اـنـتـهـىـ السـلـخـ اـلـىـ سـرـتـهـ مـاتـ فـخـرـجـتـ رـوـحـهـ وـرـوـحـ الرـشـيدـ فـسـىـ وقتـ واحدـ وـذـلـكـ فـيـ يـوـمـ السـبـتـ ، ثـانـيـ جـمـادـيـ الـاـخـرـ سـنـةـ ثـلـاثـ وـتـسـعـينـ وـمـائـةـ . وـكـانـ لـلـرـشـيدـ فـيـ ذـلـكـ الـيـوـمـ خـسـسـ وـارـبـعـونـ سـنـةـ وـشـهـورـ وـكـانـ قـدـ اـمـرـ بـجـسـيـعـ ماـ مـعـهـ مـنـ الـمـضـارـبـ وـالـاسـلـحـةـ وـالـجـواـهـرـ وـسـاـيـرـ مـاـ كـانـ فـيـ الخـزـائـنـ لـلـمـأـمـونـ وـكـانـ فـيـ صـحـبـتـهـ وـقـالـ : اـنـ "لـيـ بـيـغـدـادـ مـثـلـ مـاـ مـعـىـ هـاـهـنـاـ وـاـكـثـرـ فـيـكـونـ ذـلـكـ لـلـأـمـيـنـ الاـ" اـنـ القـضـلـ الـرـبـيعـ غـلـبـ الـسـأـمـوـنـ عـلـىـ ذـلـكـ وـاـخـذـ الـجـمـيـعـ وـعـادـ بـهـ اـلـىـ بـغـدـادـ . وـكـانـ ذـلـكـ اوـلـ اـسـتـشـعـارـ القـضـلـ بـنـ الـرـبـيعـ مـنـ الـمـأـمـونـ لـتـقـيـيـحـهـ عـلـيـهـ وـاسـرـهـ الـسـأـمـوـنـ لـهـ فـسـىـ نـفـسـهـ . وـحـينـ قـارـوـهـ وـدـفـنـوـهـ ، صـعـدـ الـمـأـمـونـ مـنـبـرـ طـوـسـ وـحمدـ اللهـ وـاثـنـىـ عـلـيـهـ وـذـكـرـ المصـطـفـيـ حـلـوـاتـ اللهـ عـلـيـهـ وـسـلـامـهـ وـالـصـحـابـةـ الـاـكـرـمـيـنـ بـعـدـهـ ثـمـ تـرـحـمـ عـلـىـ الرـشـيدـ وـدـعـىـ لـاـمـيـرـ الـمـؤـمـنـيـنـ مـحـمـدـ الـأـمـيـنـ وـاـخـذـ الـبـيـعـةـ لـاـخـيـهـ بـالـخـلـافـةـ وـلـهـ بـوـلـاـيـةـ الـعـهـدـ بـعـدـهـ وـقـامـ اـنـسـانـ فـانـشـدـهـ .

١ـ المضارب بكسر الميم واسكان الصد المضار الخيمة العظيمة (المنجد الابجدي) .

٢ـ الـذـىـ يـمـدـ فـوقـ صـحـنـ الـبـيـتـ (القامـوسـ المـحيـطـ) .

٣ـ جـمـعـ الـمـخـدـةـ ماـ تـجـعـلـ عـلـيـهـ الـخـدـ عـنـ الدـنـوـمـ (المنجد) .

لقد أصبحت تختالُ فِي كُلّ بَلْدَةٍ
وَلَوْ لَمْ تَسْكُنْ بِاسْمِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ
وَانْصَرَفَ الْفَضْلُ بْنُ الرَّبِيعَ بِتَلْكَ الْمَضَارِبِ السَّوْدَ وَبِسَائِرِ مَا كَانَ مَعَ الرَّشِيدِ إِلَى
الْعَرَاقِ وَسَلَّمَ إِلَى مُحَمَّدِ الْأَمِينِ وَحِينَ انْصَرُوا بِمَضَارِبِهِ إِلَى بَغْدَادِ رَبِيعِ عَلَى
عَمَدٍ مِنْ أَعْمَادِ الْخَيْمِ مَكْتُوبٌ :

وَالْمَنْزَلُ الْأَعْظَمُ مَجْهُورٌ	مَنَازِلُ الْعَسْكَرِ مَعْسُورٌ
يَسْفِي عَلَى احْدَاثِ الْمَوْرِ	خَلِيفَةُ اللَّهِ بَدَارُ الْبَلْسِ
وَانْصَرَفَتْ تَنَّدِ بِهِ الْعَيْرُ	اَقْبَلَتْ الْعَيْرُ تَبَاهِي بِهِ

امير المؤمنين الامين

هو ابو عبد الله محمد بن هرون و امه زبيدة و اسمها امة العزيز و انا زبيده
لقب و قع عليها . وهو ان جدها المنصور كان تحبها وكانت بيضا سميته فكان
يقبلها ويرقصها ويقول لها انت زبيدة ، فعرفت بذلك ، وكتبتها ام جعفر . ولم يتولى
الخلافة هاشمى الا بوبن الا علسى بن ابى طالب امير المؤمنين صلوات الله عليه وسلمه ،
ومحمد الامين فان ام امير المؤمنين علنى بن ابى طالب كرم الله وجهه فاطمة بنت
اسد بن هاشم . وام محمد الامين زبيدة بنت جعفر بن المنصور . ووصلت الخلافة الى
محمد الامين قبل وصول الفضل بن الريبع مع رجاء الخادم كان تقذه الفضل من الطريق
فوصل ليلة الخميس النصف من جمادى الآخرة . فكتتم الامين هذا الخبر يوم الخميس
وتحول ليلة الجمعة من قصر الخلد الى مدينة المنصور واظهره وفاة الرشيد يوم الجمعة
وخطب الناس وصلت بهم الجمعة ولما خطب حميد الله واثنى عليه ونعي الرشيد و
عزى نفسه وعزى الناس عنه . ثم اخذ البيعة له بالخلافة ، ثم نزل من المنبر وما عاد
رفاه بل اشتغل بذاته وأخذ ينهك في الشرب واسا التدبير في جميع الامور حتى
نفذ الى المأمون يسموه النزول عن الرى وعن بعض كور خراسان التي كان ابوه

في حياته ولاه ايها . ثم نكث العهد الذي عاهد اخاه عليه ، فخلفه من العهد و بايع بالعهد لولده موسى وكان طفلاً . ثم نفذ الى مأمون يأمره بالقدوم عليه فما امتشل امره فنفذ الى محاربته على بن عيسى بن ماهان في اربعين الف مقاتل وكانت زبيدة تحب المأمون لنجابته وعقله وبره لاهلها . فنفذت الى على بن عيسى بن ماهان قيداً من ذهب وقالت : ان ابني محمد الامين امرك ان تجيئه بعد الله المأمون مقيداً وانا اعزه وهو عندي بمنزلة محمد ، فإذا قبضت عليه فلا تقيده بقيد من حديد بل بهذا . قال : السمع والطاعة . ثم خرج من بغداد يطلب خراسان وحين سمع المأمون بذلك ندب لمحاربته طاهر بن الحسين . فلقيه بالری فكسر طاهر ، على بن عيسى واستباح عسركه وقتلها وكتب الى المأمون على البريد رقعة لطيفة فيها كتبت : هذه الرقعة وراس على بن عيسى بين يدي وخاتمه في اصبعي وانت منه لخبر لامعتد باثر . فجئن وصلت الرقعة الى المأمون وقرأها استحسن بلافته واختصاره . وقال لمن كان حاضراً عنده سيجي كتاب الفتح في طوامير لا يكون فيه هذه البلاغة وكان كما قال . وحين نفذ الرأس الى المأمون يستاذنه فيما يعتمد بعد ذلك امره المأمون ان يتوجه الى بغداد ويأتيه باخيه محمد الامين مقيداً كما امر الامين على بن عيسى ان يعتمد في حقه . وحينئذ صعد المأمون المنبر وكان بسرور وخلع اخاه وذكر نكثه وغدره وفسقه وفحوره ودعى الى نفسه . فباعيه الناس وكتب لطاهر بن الحسين عهداً بولاية خراسان وساير بلاد الشرق وعقد له لواءً داشعيتين ولقبه ذواليمين وفيه يقول الشاعر :

يا ذاتيدين وعين واحدة
نقسان عين ويمين زائدة

وحين وصل الخبر بهزيمة عيسى واسره وقتلها الى محمد الامين وتوجه طاهر بن الحسين الى بغداد كان على شاطئ دجله يصطاد سماكاً مع جماعة من الخدم وكان

فيهم خادم يسمى كوثر كان يعشقه^{*}. فقال : دعوني من صداع العسكري ومن هُزم
منهم ومن قتل كوثر قد اصطاد^ا ثلاث سكّات وما اصطدت الاسكتين وفي هذا
الخادم يقول الأمين :

ما يُرِيدُ النَّاسُ مِنْ صَبَّ
أَظْلَمُ النَّاسِ الَّذِي
كَوْثَرُ دِينِي وَ دِنَائِي
وَ لِمَا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ قَلَّا إِلَّا جَاءَ طَاهِرُ بْنُ الْحَسِينِ وَ حَاصِرُ الْأَمِينِ بِبَغْدَادِ وَ دُرِّسَتِ
مَحَاسِنُ بَغْدَادِ فِي ذَلِكَ الْحَصَارِ وَ اسْتَولَى طَاهِرٌ عَلَى جَمِيعِ مَحَالِ بَغْدَادِ وَ لَمْ يَقِنْ شَيْءًا
سَوْيَ الْخَلَدِ، الَّذِي كَانَ الْأَمِينُ يَنْزَلُ فِيهِ وَ هُوَ مَعَ ذَلِكَ لَا يَفِيقُ مِنَ الشَّرِبِ لَحْظَةً.
حَكَى أَنَّ كَوْثَرَ خَرَجَ يَوْمًا يَبْصُرُ الْحَرَبَ فَوَقَعَ فِيهِ سَهْمٌ فَجَاءَ الْأَمِينُ وَ الدَّمْ يَسِيلُ
عَلَى وَجْهِهِ، فَقَامَ إِلَيْهِ يَقْبِلُ مَوْضِعَ الْجَرْحِ وَ يَسْجُحُ يَكْسِهِ وَ يَقُولُ :

ضَرَبُوا قَرْةً عَيْنِي
أَخْذَ اللَّهَ لِقَلْبِي
وَ مِنْ أَجْلِي ضَرَبُوهُ
مِنْ نَاسٍ أَوْ جَعَوهُ

ثُمَّ قَالَ لِلْمَعْنِينَ غَنِّوا بِهَا ثُمَّ ارَادَ أَنْ يَتَسَمَّهَا أَرْبَعَةً فَاعْتَاصَتِ الْقَافِيَّةُ عَلَيْهِ
فَاسْتَدْعَى الْفَضْلَ بْنَ الرَّبِيعِ وَ قَالَ لَهُ : مَنْ عَلَى بَابِنَا مِنَ الشِّعْرَاءِ؟ فَقَالَ وَاللَّهِ مَا اعْلَمُ
أَنْ أَحَدًا بَقَى عِنْدَنَا مِنْهُمُ الْآتَى عَبْدَ اللَّهِ بْنَ إِيُوبَ التَّيسِيِّ وَ هُوَ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ . قَالَ :
فَقُلْ لَهُ يَجِيزُ هَذِينِ الْبَيْتَيْنِ . فَخَرَجَ إِلَيْهِ الْفَضْلُ وَ امْرَهُ أَنْ يَجِيزَ الْبَيْتَيْنِ فَاجْزَاهُمَا
بَيْتَيْنِ أَخْرَيْنِ وَ قَالَ :

مِنْ رَأْيِ النَّاسِ لَهُ الْ
مُشْلُلُ مَا قَدْ حَسَدَ الْ
فَضْلُ عَلَيْهِمْ حَسْدُوهُ
قَائِمٌ بِالسَّلْكِ أَخْوَهُ

فَاسْتَحْسَنَهَا ثُمَّ قَالَ : وَاللَّهِ هَذَا خَيْرٌ مَا أَرَدْتَ . ثُمَّ قَالَ : سَئَلُوهُ هَلْ جَيَتْ

على الظهر او في السأ . فقال لا بل على الظهر . قال : وكم كان معك جمل ؟ قال : ثلاثة . قال اوقروها له دراهم . ففعل ذلك . قال التيسى وانفق اتنى بعد قتل الامين قصدت

المامون بخراسان فلما دخلت عليه و وقعت عينه في عيني . قال : هيه ياتيسى
مثل ما قد حسد الا قائم بالملك اخوه

قتل له : اسفع يا امير المؤمنين تمامها وارتجلت في الحال :

الله لما ظلموا	نصر المامون عبد
كانوا قد يمسوا اکدوه	قضوا العهد الذى
بالتذى اوصى ابوه	لم يعامله اخوه

قال فاستحسن بدیهتی و وصلنى .

تم ان الامين حين ضاق به الأمر ارسل الى طاهر بن الحسين يطلب منه الامان
ويسئله ان يومنه ليمضى الى اخيه المامون فينزل على حكم اخيه . فكان جوابه بل
تنزل وفي حلقة ساجوراً وتنزل على حكمي . فلما سمع الامين جوابه قال : لا والله
لا انزل على حكم عبدالستو الغاض بظر امه^١ وما ابالى وقعت على الموت او وقع
الموت على عسى . وخرج من وقته الى منظرة كانت له على دجلة وقال : ادعوا لي عسى
ابراهيم بن المهدى . فدعوه له ، فقال له : يا عم قد عولت في بكرة غدراً ان اخرج
واسلم نفسى الى هرثمة . وكان من جملة قتوات المامون الواصلين فى صحبة
طاهر وانسا يحصلنى على تسليم نفسى اليه لأنى امن " على روحى اذا كنت عنده فهو
يحملنى الى اخي فيرى رايته في امرى ولست امن " على روحى اذا حصلت عند الاعور
فقال له عمّه ابراهيم : فراسل هرثمة واعلمه بذلك نخرج اليه ليكن مستعداً
لخروجك . فنفذ الى هرثمة يعلمبه بذلك ، فاظهر له السرور بانضمامه اليه وامنه على

١ - خشبة تعلق في عنق الكلب .

٢ - كما وظاهرآ محّر فـ .

نفسه . وقال : انا اقف فى حراقتى على باب القصر من مaily دجله ، فاخراج وانزل معى لاحملك معى الى خيمتى . ثم قال الامين : بالله يا عم " ما ترى هذه الليلة و سقاء الجو فيها و حسن القمر على دجلة فلو وافقتى فشربنا وغنا والى غدر الف فرج . فقال له ابرهيم : الرأى لك . فامر باحضار شراب وتناول رطلاً . ثم قال لا برهيم : يا عم " غننى لاشرب على غنائك . فقال ابرهيم : ليس عودى معى . فقال : احضر جارية تضرب عليك . فقال ابرهيم : نعم . قال فالحضر جارية اسمها ضعف ، فجأت تحمل عوداً فحين رأيتها تظيرت من اسمها للحال التي كثنا عليها . ثم امرها ، فضربت وغنت . ثم امرها بالغنا ، فاندفعت تعنى :

هم قتلوه کی یکونوا مکانہ *	كماغدرت یوماً بکسری مرازبه
فان لا یکونوا قاتلیہ فانہ *	سواء" علينا مُمسکاہُ وضاربه

فاغتاض الامين وتطير وقال لها غنى غير هذا ، فاندفعت تعنى :

ابکی فراقہم عینی فارقہما	اُن" التفرّق الاحباب بکاءُ
مازال یعدوا عليهم رب دھرهم	حتی تفانوا وریب الدهر عداء

قال لها الامين : يا مشومة كيف وقعت الى هذا غنى غيره ، فاندفعت تعنى :

اما و رب" السکون والحرک	اذ" المانيا سریعة الدرک
ما اختلف اللیل والنهار	ولا دارت نجوم السماء فی فَلَک
الا" بنقل النعیم من مَلَک	عات" بسلطانه الى مَلَک
و مَلَک ذی القرین دائم ابداً	ليس بفانِ و لا بشتركِ

فضجر منها وكان بين يديه قدح بلور اسمه زب رباح وكان يحبه ويحبه الجارية حباً شديداً . فضربها به فانكسر وادمى ساقها وتنص على عيشه وما كان فيه وقال : يا عم " هذا والله اخر مُسْدَتِي ومُسْتَهِي ايامى . قال ابرهيم : فقتل الله الله بل الله يكفيك كل محذور واذا بصوت من ذلك الجانب من دجلة يخاطب اخر ويقول

اَهْ قُضِيَ الْامْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْقِيَانٌ . فَقَالَ : يَا عُمَّ اسْمَعْتَ ؟ قَلَ : لَا يَاسِيِّدِي مَا سَمِعْتَ شَيْءًا وَلَمَّا كَانَ فِي عَشِيَّةِ الْيَوْمِ الثَّانِي دَخَلَ خَادِمُ الْيَهُ وَقَالَ لَهُ الْأَمْرِيرُ هَرَثَةُ قَدْ جَاءَ فِي الْحَرَاقَةٍ^١ وَوَقَفَ بِازْأَرِ الْقَصْرِ . فَقَامَ وَحَوْلَهُ جُوارِيْهُ وَخَدَمَهُ وَأَوْلَادُهُ يُكَوِّنُونَ وَهُوَ يُكَيِّنُ حَتَّى خَرَجَ مِنْ بَابِ الْقَصْرِ ، فَعَطَشَ وَاسْتَسْقَى مَاءً فَلَمْ يَكُنْ هُنْكَ مَا يَسْقَى فِيهِ الْمَاءُ . فَجَاؤُهُ بِكُوزٍ مَكْسُورٍ الرَّاسُ ، فَشَرَبَ مِنْهُ وَنَزَلَ إِلَى حَرَاقَةِ هَرَثَةِ وَسَلَّمَ تَفْسِهَ إِلَيْهِ . وَكَانَ خَبْرُهُ وَخَبْرُ تَفْنِيْدِهِ إِلَى هَرَثَةِ قَدْ نَزَّ إِلَى طَاهِرٍ ، فَانْفَذَ عَدَّةُ حَرَاقَاتٍ مَشْحُونَةً بِالرِّجَالِ وَأَوْقَفُهُمْ فِي طَرِيقِهِ ، لِيَاخْذُوهُ مِنْ هَرَثَةِ . فَجَيَّنَ بَعْدَ حَرَاقَةِ هَرَثَةِ عَنْ بَابِ الْقَصْرِ قَلِيلًاً عَارِضُهُمْ اصْحَابُ طَاهِرٍ وَتَمْسَكُوا بِالْحَرَاقَةِ لِيَاخْذُونَ الْأَمِينَ وَتَجَاذِبُوا وَتَنَاوِشُوا فَغَرَقَتْ حَرَاقَةُ هَرَثَةِ .

فِي حَرَاقَةِ اَحْمَدِبْنِ سَلَامِ صَاحِبِ الْمَظَالِمِ بِيَعْدَادِ ، قَالَ كَنْتَ مَعَ مُحَمَّدِ الْأَمِينِ فِي الْحَرَاقَةِ فَلَمَّا غَرَقْنَا وَكَانَ قَدْ جَنَّتِنَا اللَّيْلُ سُجْتُ وَصَعَدْتُ بَعْدَ الجَهَدِ الْجَهِيدِ وَكَانَ الزَّمَانُ بَارِدًا . فَلَمَّا صَرَّتْ عَلَى السَّاحِلِ وَإِذَا اَنَا بِرَجْلِ خَرَاسَانِي مِنْ اصْحَابِ طَاهِرٍ ، قَدْ وَضَعَ حَبْلًا فِي عَنْقِي وَهُوَ يَجْرِيْنِي وَانَا حَافِي وَهُوَ يَرْكَضُ بِالْفَرْسِ فَاجْهَدْنِي وَعَنَانِي فَقَلَّتْ لَهُ : اِيَّهَا الْاَنْسَانُ مَالِكُ فِي قَتْلِي مِنْ حَاجَةٍ وَانَا رَجُلٌ مِنْ ابْنَاءِ النَّعْمِ وَمَا تَعُودُتُ الْمَشِى عَلَى هَذِهِ الصَّفَةِ ، التَّى تَعَالَمْتُ بِهَا فَارْدَفْنِي خَلْفَكَ وَاحْسَلْنِي إِلَى حَيْثُ تَشَا فَإِذَا كَانَ مِنَ الْغَدِ افْتَدَيْتُ نَفْسِي مِنْكَ بِعَشْرَةِ آلَافِ دِينَارٍ . فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ مِنِي اَرْدَفْنِي وَرَاهُ وَحَسَلْنِي إِلَى دَارِ لَا اَعْرِفُهَا وَاقْعَدْنِي فِي بَيْتِ مِنْهَا وَأَغْلَقَ الْبَابَ عَلَىِّي وَمَضَى وَبَقِيَتْ أَرْتَدَعْ مِنَ الْبَرْدِ فَبَيْنَا اَنَا عَلَى تَلْكَ الْحَالَةِ اَذْسَمَتْ جَلْبَةً وَإِذَا بِقَوْمٍ يَدْخُلُونَ الدَّارَ ، فَطَالَعْتُ مِنْ خَصَاصِ الْبَابِ وَإِذَا بِقَوْمٍ مَعْهُمْ شَمْوَعَ وَمَشَاعِلَ وَبَايْدِيهِمُ الْأَسْلَحَةِ وَمُحَمَّدِ الْأَمِينِ بَيْنَهُمْ عَرِيَانِ . كَانَ قَدْ خَرَجَ مِنَ الْمَاءِ وَاسْرَوْهُ كَمَا اسْرَوْنِي لَا اَنْهُمْ لَا يَعْرِفُونَهُ فَجَأَوْهُ بِهِ إِلَى الْبَيْتِ الَّذِي كَنْتُ فِيهِ وَفَتَحُوا الْبَابَ وَادْخَلُوهُ إِلَيْ

١— السفينة فيها مرامي نيران يرمى بها العدو (المجاد).

وانا قد رايته وهو لا يراني لظلمة البيت . ثم غلقوا الباب ومضوا فسمع في البيت حسناً فكان انه انس بذلك وقال : من تكون ؟ قلت : عبده . قال : اي العبيد انت ؟ قلت : احمد بن سلام . قال : تقدم الى فانني اجد وحشة . فتقدمت اليه ، ثم قال : قد بقى على الوتر وانا اصليه الان . فقام ليصلني وادا بالجامعة قد عادوا وهم يقولون بالفارسية : بسر زبيده ، بسر زبيده . فلما سمع أيس من نفسه ثم جاؤه الى البيت الذي كان فيه وفتحوه فلو انه ثبت في مكانه لاصاروا ايتنا الامين الا انه كما رأهم اخذ مخددة كانت في البيت يتترس بها ويقول : يا قوم اتى ابن عم رسول الله وابن الرشيد واخوا المامون . فقال له احدهم لك نطلب وضربه على المخددة فسقط على وجهه فاكب عليه وذبحه من قفاه واخذ راسه وخرج وتركوني ماطعنت غضاً من هول ماري . فلما كان وقت الصبح جاء الخراساني الذي اسرني وقال لي : ابن اسيري ؟ . قلت انا هو قال تكذب انت هربته وقعدت مكانه . قلت له : يا هذا المست كنت وعدتك عشرة آلاف دينار فاتتها اسلمهما اليك اليوم وهبني كنت هو او غيره فلما سمع ذلك مني . قال لي : يا هذا اسيري البارحة كان شاباً واراكم شيخاً فسددت عيني نحو لحيتي وتأملتها و اذا قد وخطني الشيب من هول ماري . ففي تلك الليلة وعرف الرجل صدق قوله . فقال لي . قم امض لحال سبيلك وقد جعلتك في اوسع الحال من المال والله لا كنت سبباً لان اجمع عليك بين الفقر والشيب .

ثم ان ظاهر ، اخذ راس الامين وقاده الى مرو الى المامون فادخلوه اليه على ترس وعنه ذو الرياستين الفضل بن سهل وزيره . فقال السامون : انا الله امرنا هم ان يأتون به اسيراً فاتوا به عقيراً . فقال له الفضل : يا امير المؤمنين انه قد كان ما كان فاحتل لنا في العذر وحينئذ تمثل المامون بهذين البيتين :

شقيقت النفس من حمل بن بدرٌ وسيفي من حذيفة قد شفاني

١- المخددة جمع مخاد حديدة تخذل بها الارض (المنجد الابجدي) .

فان" الا" قد بردت بهم غليلي^١ فلم اقطع بهم الا" بناى ثمّ بكى، فقال له الفضل : ما يكىك يا امير المؤمنين ؟ قال : تذكريت لمحمد مع عقوفة وقليل بره امرالرشيد يوماً بمائة الف دينار وامر له بمائة الف ولم يعلم بذلك. فبادرت ببشرته بها، فقال : ياخى لعل في نفسك شيئاً من تفضيلى عليك قد جعلتها باسرها لك جزاء بشارتك فصرف الثالث مائة الف الى . فقال الفضل : يا امير المؤمنين كيف تحمد على ما بذل مال من سمح يسفك الدماء ونقض العهد والميثاق وأثر الغدر على الوفا . فقال المامون : ذلك هو الذى يُسلينى عنه . وكان مولـاـ الـامـيـنـ بالـثـرـصـافـةـ سـنـةـ اـحـدـىـ وـسـبـعـيـنـ وـمـائـةـ وـقـيـلـ لـيـلـةـ الـاحـدـ لـخـمـسـ بـقـيـنـ مـنـ السـحـرـ مـنـ سـنـةـ ثـمـانـ وـتـسـعـيـنـ وـمـائـةـ وـعـمـرـهـ ثـيـانـيـةـ وـعـشـرـوـنـ سـنـةـ وـكـانـ جـمـيـلاـ لم يكن في زمانه اصبح وجهاً منه . وكان اقنى انزع طويل القامة والعنق ، ابيض الوجه، اسود العينين، اسود الشعر، بعيد ما بين الكتفين، متواضعاً في كلامه وجلوسه، سخياً بكل ما يملك . وفيه يقول على بن الجهم في قصيدة المزدوجه التي ذكر فيها الخلفاء باسرهم :

فنكثوا البيعة اجيعينا	و بايعوا محمد الامينا
ما هكذا عاهدهم ابوه	وامتنوه ثم قتلواه

ثم انقضت ايام الامين .

وحكى شيخ كان يتردّد الى يحيى بن خالد وهو في الحبس . قال لى يوماً يحيى بن خالد : قُتِلَ هرون اولادى والله ليقتلن ولدك واستباح حرسي والله ليستباحن حرسيه وكنت استبعد هذا . واقول من يقتل ولدك ويستبيح حرسيه الى ان جاء طاهر ونهب دار هرون وقتل ولدك محمدًا واخرج جواريه وحرمه حافيات حاسرات، فصحيح عندي ما قاله يحيى وصدقت قول القائل :

١- الغليل : العطش شديد، حرارة الحب او الحزن (المسجد الابجدي) .

والدھر هو لا يغتر به
من يسر يوماً يربه
قضاء الامين : اسماعيل بن حمّاد ، ابى حنيفة بن البحترى .

امير المؤمنين المأمون

هو ابو العباس عبد الله بن هرون الرشيد وابو العباس كنيته، كنّاه بها ابوه فاماً
هو فانه تكّنى بعد موت ابيه بابي جعفر وهي كنية الرشيد وكنية المنصور . وامّه ام
ولد كانت طباخة واسمها مراجل واصلها من بادغيس . وكان اكبر من الامين وكانت
زبيده بقيت مع الرشيد مُتّدة لم تحلب، فشكى ذلك الى بعض خواصّه . فقال : يا
امير المؤمنين نبّة رجّبها باحباب بعض جواريك . فدخل يوماً الى المطبخ ، فرأى
مراجل المقدم ذكرها فجذبها وجماعها ونفّذ الى زبيدة من يعلمها بذلك وتقد اليها
بعد ايام من يخبرها بانّ مراجل حبت ، فلمّا كان بعد ايام قلائل حبت زبيدة
بالامين .

ونقلّ المأمون الخليفة وسنّه سبع وعشرين سنة وكان مولده بيغداد في الليلة
استخلف فيها الرشيد وهي ليلة النصف من ربيع الاول سنة سبعين ومائه . ولم تلبث
امّه الا قليلاً وماتت وهو طفل . فصيّره الرشيد في حجر الجوهرى ، مولاهم
فارضعته زوجة سعيد . ثمّ كبر فادبه ابو محمد البزيدي . وجمع له الرشيد ، الفقهاء
والمحّدثين من الآفاق . فبرع وفاق في سائر العلوم على سائر ابناء جنسه وعصره ،
وكان يسمى نجيب بنى العباس .

وكان الرشيد معجبًا به شديد الحب له وكان اذا رأه يصطنع الناس باقواله و
افعاله . و رأى محمد بن زبيده يشتغل بجمع المال وبني الدور والقرى فتّمّثل بهذا
البيت :

يبني الرجال وغيره يبني القرى
شتّان بين قرى وبين رجال

وكان زبيدة تعاتبه^١ دائمًا وتقول له: انت تحب عبد الله اكثر من ابني . فقال لها يوماً وقد ذكرت له تزريدين ان اعرفك الفرق بين محمد و بين عبد الله ، قالت الامر لك . فدعى خادمين وقال لا هدهما امض الى محمد جلس عنده وانبسط في الحديث ثم قل له في اثناء كلامك : يا سيدى اذا افضلت الخلافة اليك ماذا تصنع معى ؟ وقال للآخر امض الى عبد الله واجلس عنده وتحدث معه وقل له في اثناء حديثك مثل هذا وعد على ما يكون في جوابه . فمضيا ولبثا ساعة وعاد الخادم الذي نفذه الى محمد فقال له الرشيد هات ما عندك ؟ قال : يا امير المؤمنين دخلت على محمد وعنه جماعة من المطربين والمساخر والصفاعنة والمخانيث وهو يشرب وهم يتضافعون ويتشاتمون وهو يضحك ، فجلست وتحدثت كما امرتني . ثم قلت له في اثناء كلامي : يا سيدى ان افضلت الخلافة اليك ما تصنع بي ؟ فقال لي : اعطيك كما كذا الف دينار واقطعك الضيعة الفلانية وافعل معك واصنع وبيناهم في الحديث جاء الخادم الآخر، فقال له الرشيد : هات ما عندك ؟ قال يا امير المؤمنين : دخلت على عبد الله ، فرأيت مجلسه منغصاً بالقهاوة والشعراء والقراء واصحاب الحديث وهو يقاومهم فصبرت حتى تقوض المجلس ودونت منه ودعوت له وقلت يا سيدى ارى والله مخايل النجابة عليك لايحة وانى لاشتم من اعطافك روايح الخلافة فاز افضلت اليك فماذا تصنع معى؟ فلمّا سمع هذا الكلام من استشاط^٢ غضباً واحد دواة كانت بين يديه فرمانى بها وقال : بل يطيل الله بقا امير المؤمنين ويديم دولته و يمتد في عمره و يجعلنا فداء ويلك قدجيت تبشرنى بموت ابى و تطلب منى عند ذلك مراعاتى لك واحسانى اليك لا ارا الله يومه و تطلب منى عند ذلك مراعاتى لك و احسانى اليك لا ارا الله يومه و قدمنا قبله . فلمّا سمع الرشيد جوابهما و زبيدة ايضاً تسمع ، قال لها: اتلوا مينى على الميل الى عبد الله اكثر من محمد و والله ثم والله

١- هاء الضمير يرجع الى المروون .

٢- استشاط التهاب (المنجد) .

لولا مراقبتى لك وشفاقى على قلبك لخلعت ^{محمدًا} من العهد وقدمت ^{عبدالله} عليه .
وحين سافر الرشيد الى الشام ولادة الرّقة وظهر من شهامته ما حصد اثره فيه . وحين
غزى الرشيد في سنة تسعين ومائه وهي غزوة هرقلاة^١ استحصبه معه وبان من شجاعته
واقدامه وتدميره ما ادهش الناس .

وكانت بيعته بالخلافة ببغداد بعد قتل محمد الامين لأنّه ^{كان قد تسمى} بها
وهو بخراسان لما وصله الخبر بقتل على بن عيسى بن ماهان . ولما قتل الامين و
بثتوبع للمامون ببغداد بالخلافة نفذ طاهر بن الحسين مع راس الامين ولديه : عبدالله
وموسى ، والبردة والقضيب والخاتم . وحين رأى المامون ولدى الامين ضمهما و
قبلهما واكرم مثواهما واحضر الفقهاء والقضاة وزوجهما ابنته .

وفي هذه السنة نفذ المامون من خراسان جابر بن الضحاك وفر ناس الخادم الى السدينة
لاحضار على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابي طالب رضوان الله
عليهم اجمعين . فوصل اليه وهو بمرو فنهض له واجلسه معه على السرير و لاه العهد من
بعده وضرب الدرهم والدنانير باسمه وكتب الى الآفاق بيعته وخلع السواد ولبس
لحضرة الاسمانجوني و زوجة المامون ابنته ام حبيب وتزوج المامون ببوران بنت
الحسن بن سهل ، زوجه ايها عمّها الفضل بن سهل وزير المامون كل ذلك كان فى
يوم واحد .

وكان الفضل بن سهل واخوه الحسن ، من جمّيين مجوسين كانوا يدوران القرى و
معهم زبيل فيه الاصطراك وقوت يقتاتان به فامضى امرهما الى ان صار احدهما
وزير المامون وهو الفضل وصار اخيه الحسن امير العراق وهما من قرية من سواد
واسط يقال لها فهم الصلح . وحين عقد المامون البيعة بالعهد على بن موسى الرضا

١- هي اليوم ايرغلن عاصمة بيشينيا (آسيا الصغرى) في القرون الوسطى (ايضاً :

الاعلام) .

قال له : يا امير المؤمنين^١ ان هذا الامر لا يتم فتسعنى منه فلم يعفه . ولما وصل توقيع المامون الى بغداد بالبيعة لعلى بن موسى الرضا ، شق^٢ ذلك على بنى العباس وقالوا ان تمّت البيعة لعلى بن موسى فهو لا يعهد^٣ الى عباسى قط وانما يعهد الى ولده او الى احد^٤ من اهل بيته . فاجتمع امرهم على شق^٥ العصا على المامون وخلعه من الخلافة فخلعوه وبایعوا بالخلافة ابراهيم بن المهدى الاسود المعروف بابن شكله ، ثم لاصحق بن موسى الهادى بولاته العهد بعده وذلك فى المحرم سنة اثننتين ومائتين .

وانتصل الخبر بالمؤمنون ، فندم على ما كان صدر منه . واتفق^٦ ان المامون فى يوم عيد^٧ امر على بن موسى الرضا على باب مرو بالخروج والخطب والصلوة بالناس . فخرج وعلى بدنه قبيص ايض وعلي راسه قطعة كرباس بيضا . وهو يمشى بين الصنوف ويقول اللهم صل^٨ علی وعلی ابوی آدم ونوح . اللهم صل على وعلی ابوی ابراهيم واسماعيل . اللهم صل على وعلی ابوی محمد وعلى . فحين شاهد عسكر المؤمنون وهو على هذه الحال ترجلوا كلّهم وسجدوا له و وافقوا^٩ رجالة الى الصلى . وفي تلك الساعة دخل بعض القواد المؤمنون على المامون وخبره بصورة الحال فحلى له الامر^{١٠} وخاف ان تخرج الخلافة عن يده في حال حياته . فنفذ من رد^{١١} على بن موسى قبل ان يصل الى المصلى وخرج هو وخطب بالناس واتفق في عقب ذلك وفاة على بن موسى .

فنفذ المؤمنون الى بغداد وطيّب قلوب بنى العباس واعلّمهم برجوعه عمّا كان عليه من بيعة على بن موسى وخبرهم بموته وطلب من ابراهيم ان تخلع نفسه فما فعل . فسار المؤمنون بنفسه الى العراق وحين وصل الى سرخس قتل الفضل بن سهل وزير بها في الحمام ، ويُقال ان المؤمنون الب^{١٢} عليه والله اعلم^{١٣} بحالية الحال . وارد

١ - في الاصل : يامير المؤمنين

الآمنون ان يدفع عن نفسه هذه التهمة ليلاً ينسبُ الى قلة الحفاظ وسوء العهد ، فقلَّتْ اخاه ، الحسن بن سهل الوزارة بعدهُ ودخل بنفسه على امّه فعترها عنه وقال لها: ان اذهب احد بنيك فقد بقى الا بن الاخِر وامي الى نفسه . فقالت: يا امير المؤمنين كيف لا ابكي على ابنِ جعل لى ابنًا مثلك .

وكان قدوم المأمون الى بغداد في رابع عشر صفر سنة اربع و ماتين ولباسه ولباس اصحابه الخضراء ولما رأى نقرة بنى العبيّاس من الخضراء خلعها وعاد الى السواد، فابتليت الخضراء الا ثمانيّة أيام.

وَحِينَ دَخَلَ الْمَأْمُونَ وَاسْتَقَرَ بِيَعْدَادٍ قَصْدَ دَارِ زَيْدَةٍ وَعَزَّاهَا عَنْ أَخِيهِ وَبَكَى
مَعْهَا بَكَاءً شَدِيداً وَلَعْنَ طَاهِراً كَيْفَ اقْدَمَ عَلَى قَتْلِهِ . ثُمَّ سَالَتْهُ أَنْ يَتَعَدَّدِي عَنْهَا
فَفَعَلَ وَأَخْرَجَ إِلَيْهِ جَوَارِي مُحَمَّدٌ إِنَّهَا يَغْنُ نَهَى، فَعَنْتَهُ احْدَاهُنَّ :

هُمْ قتلوهُ كَيْ يَكُونُوا مَكَانًا كَمَا غَدَرْتُ يَوْمًا بِكُسْرِي مَرَازِبُهُ
فَإِنْ لَا يَكُونُوا قَاتِلِيهُ فَإِنَّهُ سَوَاءٌ عَلَيْنَا مُمْسَكَاهُ وَسَالِبُهُ
فَوْبُ الْمُؤْمِنِينَ مَعْضِبًا، فَقَالَتْ لَهُ زَيْدَهُ : يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَرَّمَنِي اللَّهُ أَجْرُهُ .
أَنْ كُنْتَ عَلَمْتَهَا أَوْ دَسْتَ الْهَا فَصَدَقْهَا وَتَحْسَبَ مِنْ ذَلِكَ الْاِتْقَاقَ .

جلس يوماً جلوساً عاماً، فدخل عليه عمّهُ ابرهيم بن السهمي فقال : السلام عليك يا أمير المؤمنين . فقال له لاسلام عليك يا ابرهيم . فقال له على رسلك : يا أمير المؤمنين لقد اصبح ذنبي فوق كل ذنب كما ان عفوك فوق كل عفو . فقال له المأمون : ان هذين اشاراً على بقتلك و اومى الى الحسن بن سهل الوزير والى ولده العباس بن المأمون . فقال : يا أمير المؤمنين والله لقد نصحاك وما غشاك ولكنك ان قتلتني كنت قد عاقبتي على ذنبٍ قد عاقتبت عليه الناس قبلك وان عفوت عنى فقد عفوت عن ذنب ما عفى عنه احد قبلك . فقال المأمون ان من الكلام ما يفوق السحر وان كلام عمّي ، يا عم قد عفوت عنك وامنه على نفسه وماله وكان المأمون يقول انى احب العفو حتى اخاف ان لا اوجر عليه ولو علم الناس خبئي للعفو لتقربوا الى بالذنوب .

وصار ابرهيم بن المهدى بعد ذلك من ندمائه والمتخصصين بخدمته . وكان يُداعبه ويقول له انت الخليفة الاسود . فقال له ابرهيم يوماً : يا امير المؤمنين اما سمعت قول سحيم عبد بنى الحسحاس الاسود ؟

اشعار عبد بنى الحسحاس قمن له يوم الفخار مقام الاصل للورق
ان كنت عبداً فنفسى حمّرة كرماً او اسود الخلق انى ايض الخلق
وانا اقول لك . والشعر لابراهيم
ليس يزد لسود بالرجل الندب ولا بالفتى الادب الاديب
ان يكن للسود فى نصيب فياض الاخلاق بعد نصيبى
فاستحسن البيتين ووصله .

واختفى الفضل بن الربيع من المؤمنون والمؤمن يتطلبه ويطرح عليه الاعين و ذلك
لما كان في نفسه منه عند موت الرشيد ولأنهُ هو الذي ألب عليه بنى العباس
بغداد حتى بايعوا ابرهيم وحسن لابراهيم فعله وفي اخر الامر ظفر به واجأوا به
إلى المؤمنون فلما وقعت عليه عين المؤمنون قام وسجد ثم رفع راسهُ وقال : اتدري
لهم سجدة ؟ قال : نعم . قال لماذا . قال الفضل : شكرأ الله تعالى على ان اظفرك
بعدوك . قال : لا والله بل شكرأ الله تعالى كيف رزقني حليماً اعفوا به عن جرم مثلك
امض لحال سبيلك فقد عفوت عنك . ثم امر فردو عليه ما كان قد قبض في الديوان
من املاكه وخلع بعد ذلك عليه واحسن اليه . ثم ان المؤمن اراد ان يبني ببوران
وكان قد امهرها الف الف دينار . فقال ابوهما للمؤمن : يا امير المؤمنين تجعل
مهرها ان تبني بها في قريتنا بضم الصلح . فاجابه الى ذلك وامر المؤمن بعد ذلك لها
بالف الف دينار . فامر الحسن بن سهل فنشرت على العسكر يوم وصول المؤمن الى
فهم الصلح .

وحكى بعض وكلاء المؤمن قال انحدر في جملة المؤمن الى فم الصلح ثلاثة
الف من الغلستان الصغار والخدم الصغار والكبار وسبعة آلاف جارية وكان من يتبعهم

يزيد على مائتي ألف نفس فكانت السفن التي تحّص المأمون سوى سفن العسكر
اربعة آلاف شباره كبار وصغرى فكنا نجري على ستة وثلاثين الف ملاًح .
وحين وصل المأمون الى فم الصلح ، عرض العسكر الذى انحدر معه فكان
اربع مائة الف فارس وثلاث مائة الف راجل . وكان الحسن بن سهل كل يوم يذبح
فى مطبخه ثلاثين الف راس من الغنم ومثلها من الدجاج واربع مائة بقرة واربع مائة
فرس واربع مائة جمل مُدّة مقامهم هناك . ونهدى الحطب من الدحتان والاجام واسجار
الكروم ، فصاروا يعذون الى الخيم الكبار ويضربون النفط^٢ فى اعيادتها والاتها من
الاخشاب ويوقدنها تحت القدور . وجاف المعسكر من تن كبود الحيلان والدجاج
وصار من ذلك على باب القرية مثل الجبل العظيم حتى احتاج الحسن بن سهل الى اذ
نَقَّدَ الى البوادي ومكاريه القرى ، فاحضروا الجمال والبغال والحسير وتقولوا ذلك
من موضعه فى مُدّة ثلاثة اشهر ورموا به الى دجلة واراحت حافة دجلة الى حد^٣
لهم يكن شرب الماء منها اياماً عدّة وكانت هذه الدعوة تسمى دعوة الاسلام .

وحيث بني المأمون ببوران ثروا من سطح دار ، الحسن بن سهل على العسكر
بنادق^٤ عنبر فاسترك الناس ذلك وقالوا فى مثل هذا العرس^٤ ينشر بنادق عنبر واذا
بصایح يصبح من السطح كل من وقعت بيده بنادقه فليكسرها وكل ما وجد فيها
فهو له . فكسر الناس البنادق وفى وسط كل بنادقه رقعة وفى الرقعة مكتوب الفدينار
وفى اخرى خمسمائة دينار وهكذا الى مائة . وفى بعضها فرس وفى بعضها قرية وفى
بعضها عشرة اثواب من الدبياج اوخمسة واقل واكثر وفى بعضها بستان وفى بعضها

١- الصيّاد بالدواحيل .

٢- مغرب نفت الفارسي .

٣- جمع البندق ، مغرب فندق انظر المعتبر الجواليقى .

٤- العرس الزفاف (المنجد) .

غلام وفي بعضها جارية. فكثُل من وقعت يده رقعة حملها إلى الديوان واخذ ما فيها . ولما كان ساعة الزفاف، جلس بوران على حصیر منسوج من الذهب ودخل المأمون عليها ومعه عماته وعدة من نساء بنى هاشم . فنشر الحسن بن سهل عليها ثلاثة مائة لولوه كثُل واحدة مقابل فما مَدَّ أحداً^١ يده إليه . فقال المأمون لعماته : أكرمن إباه محمد بلقطه ومَدَّ^٢ يده فاخذ منه واحدة فجئنَدِ^٣ مَدَّ وايديهم ولقطوه . وقال المأمون : قاتل الله ابنواوس كأنه كان حاضراً مجلسنا هذا حيث قال في وصف الخمر :

كان صغرى وكبرى من فواعتها حصباً در على الأرض من الذهب
ثم ان الحسن بن سهل بنى للمأمون فى أيام كونه بغسل الصلح، القصر المعروف بالحسنى
بالجانب الشرقي وحين عاد المأمون من غسل الصلح وبوران فى صحبته نزل به وهو اليوم
دار الخلافة . ومن ذلك اليوم انتقل الخلفاء من الجانب الغربى إلى الجانب الشرقي .
وامتدت أيام المأمون إلى سنة ثمانى عشرة ومتين ، فلما كان فى هذه السنة
غزى الروم وقههم واخذ حصنونهم وسبى ذرارتهم وعاد من الغزو واقام أياماً
بطرسوس واعجبه المكان . ولما دخل رجب من هذه السنة خرج يوماً إلى متنه على
باب طرسوس فرأى ماءً جاريأً وشجاراً مشتبكةً ونبيلارقيقاً . فقال لاصحابه ننزل ونتعداً
هاهتنا . فقالوا الصواب^٤ ما يراه أمير المؤمنين . فنزل ونزلوا وامر فحمل الغذاء إلى
ذلك الموضع . فحين توسيط الاكل قال : نفسى تطالبني الان بربط جنى ويكون
ازاد^٥ . فقالوا : يا أمير المؤمنين نحن فى بلاد الروم من ان يكون هاهتنا رطب^٦ ازادة .
فقال نفسى كذا تطلب^٧ وهذا تشتهى فيينا لهم فى الحديث اذسمعوا قعقعة^٨ جلاجل
البريد الوacial من بغداد و اذا على البريد اربع كناثات من الخوص^٩ ملوها رطب ازاد

-
- ١- نوع من التمر (المنجد) .
 - ٢- صوت اجراس صغيره .
 - ٣- ورق النخل .

عهده ببغداد اربعة ايام ماتغير كانه جئن فى تلك الساعة من النخلة ، فقدمت بين يديه فاكل منها .

وكان يتعذر نفسه فى تلك الايام ويقول ملكت الدنيا وذلت لى صعباها وبلغت اراني منها ويدكر وصول الربط فى ذلك اليوم ويقول اظننه اخر عهدي باكل الشرط وكذلك فانه مرض بعد ايام وعهد الى اخيه ابى اسحق محمد بن الرشيد . ولمما كان فى يوم الثلاثاء السادس عشر من رجب، اشتدت عانته وكان نازلا فى دار خاقان المفلحي خادم الرشيد المرابط بطرسوس . فامر ان يتفرش له الرماد ويتنقل عن الفرش التى كان نائما عليها ويوضع على الرماد عريانا ففعل به ذلك وكان يتقلب على ذلك الرماد ويقول يا من لا يزول ملكته ارحم من قد زال ملكته ، وتوفى من ساعته رحمة الله . وكان عمره ثمان واربعون سنة واربعة اشهر . وصلى عليه اخوه ابواسحق المعتصم ودفن فى داره المعروفة بالamarah بطرسوس المعروفة ايضا بخاقان المفلحي وفيه يقول الشاعر :

هل رأيت النجوم اغنت عن المؤمن او عن ملكه المأنوس
خلفوه بعرصتى بطرسوس مثل ما خلفوا ابا بطروس
واما وزراء المؤمن : فاولهم الفضل بن سهل ذو الرياستين . ثم احمد بن ابى-
خالد الاحول . ثم ابو جعفر احمد بن يوسف^١ . ثم ابو عبادة ثابت بن ابى يحيى^٢ . ثم
محمد بن يزداد^٣ .
قضاته : الواقدى . ثم محمد بن عبد الرحمن المخزومى . ثم بشر بن الوليد .
ثم يحيى بن اكثم .

١- في الفخرى : احمد بن يوسف بن القاسم

٢- ايضاً : ابو عباد ثابت بن يحيى يسار الرازى

٣- الفخرى : ابو عبدالله محمد بن يزداد بن السويد

كتابه : الفضل بن سهل . ثم اخوه الحسن . ثم احمد بن ابي خالد الاحول .
 ثم ابو جعفر^١ بن يوسف ويحيى بن محمد بن دؤاد .
 وانقضت ايام المؤمنون رضي الله عنه .

امير المؤمنين المعتصم بالله

هو ابو اسحق محمد بن هرون الرشيد ، ولد بالرافقة في شعبان سنة ثمانى وسبعين ومائه واسم امه ماردة وقيل ماريه من مولدات الكوفة . وهو اول من اضاف اسم الخلافة الى اسم الله عز وجل . بويع له بالخلافة يوم الخميس لانتى عشرة ليلة بقيت من رجب سنة ثمانى عشرة ومائتين . وبعد ذلك ب ايام اجتمع جماعة الجند وشعبوا وتحذثروا في بيعة العباس بن المؤمن واظهروا خلاف المعتصم ومضوا باسرهم الى مضارب العبا س . فخرج لهم وقال لهم : اي شئ تريدون مني ؟ قالوا نبأيك بالخلافة . قال : انا قد بآيت عمّى ورضيت به وهو كبيرى وعندي بمنزلة المؤمن ، فانصرفوا خائبين .

ورحل المعتصم من بلاد الروم ودخل بغداد في شهر رمضان من هذه السنة واحمد بن ابي دؤاد^٢ معه يسايره واقرره على مكان عليه في زمان المؤمن من قضا القضاة .
 وجلس على السرير الذي في صدر الايوان الكبير الذي من دار الخلافة وكانت فيه صورة العنقاء^٣ . وكان السرير من ذهب مرصع " بانواع الجواهر كان من جهاز بوران بنت الحسن بن سهل .

١- في الاصل «ابن جعفر» وهو خطاء .

٢- ابو عبدالله احمد بن ابي دواد الايادي مات في بغداد في ذي القعدة سنة اربعين ومائة و دواد بضم الدال المهمله وفتح الواو والايادي بكسر المهمزة نسبة الى ايادي بن معد بن عدنان . انظر وفيات الاعيان لابن خلّikan و «دانشنامة ايران واسلام» .

٣- طائر" مجهول الجسم لم يوجد .

و وضع على راسه تاجاً في الدرّ اليتيم وهو اول خليفة تتوج وما راي الناس
احسن من ذلك اليوم .

واستاذن اسحق بن ابرهيم الموصلى فى الانشاد ، فاذن لهُ فانشد قصيدة او لها :

يا دار غَيْرِكَ الْبَلْى فِمْحَالٍ يَا لَيْتْ شِعْرِي مَا الَّذِي أَبْلَالَ

فتظير المعتصم وجعل الناس يتغامزون ويتعجبون كيف خفى ذلك على
اسحق مع فضله ونبله . وما كان يُؤمِّي اليه به فاته لم يكن في زمانه فقيه ولا شاعر
ولامقري ولا راوٍ للحاديث ولا نسابة ولا نحوى ولا لغوى يُداني اسحق في ذلك
الفن الذي تفرد به و كان الغناء اقل " فسائله ومع ذلك فانه فاق فيه على كثي من قبله
واتعب كل من بعده .

وكان اسحق بن ابرهيم يقول انا اول من بين عقد الواقع للناس ، فان المعتصم
بقى مُشَدَّداً في الخلافة لم يعهد الى احدٍ من اولاده و كنت قد حلفت انتي لا اغنى الا
ال الخليفة او لو لي عهده فاستدعاني يوماً هرون بن المعتصم وهو الواقع فلمّا حضرت
عنه . قال : لم احب ان تغيني ، فامتنعت ، فنفّذ الى المعتصم وشكاني فاحضرني
المعتصم وقال لي : ويلك يا اسحق بلغ من امرك انتك تتکبر على هرون . فقلت :
يا امير المؤمنين انتي حلفت لا اغنى الا ل الخليفة او لو لي عهدي . فقال : امض وغّن
لهُ فلا شيء عليك فعلم الناس انه قد ولأ العهد .

وفي سنة عشرين و مائتين جرى على الامام احمد بن حنبل قدس الله روحه و
نور ضريحه ماجرى على من الارراق والجنس وأنماح المعتصم على ذلك وحمله
على ما فعل به احمد بن ابي دؤاد لاته كان معتزلياً . وكان الامام احمد رضوان الله عليه
امام السنة وحين احضره المعتصم بين يديه سلّم وتكلّم بكلام اعجب الناس . ثم
قال في اثناء كلامه يا امير المؤمنين ان" لا بآي سبقاً في هذه الدعوة فليسعني ما وسع
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من السكوت والرضى من جميعهم بان
القرآن كلام الله . فقال له ابن ابي دؤاد : اتقول ان الله خالق كل شئ ام لا ؟ فقال الامام

احمد رضوان الله عليه : بلى الله خالق كل شئ . قال له^{هـ} : القرآن شئ ام لا ؟ قال الامام احمد : القرآن امر الله وقد فرق الله تعالى بين خلقه وامرها، فقال عزوجل له^{هـ} الخلق والامر . فالتفت المعتصم الى ابن ابي دؤاد وقال : ذكرتم ان الرجل عامي واراه يذكر بيته قديماً وشهد له^{هـ} كل من حضر بانه^{هـ} من سراة بنى شيبان . ثم قال : وذكرتم لي انه^{هـ} جاهل وما اراه^{هـ} الا مثرباً فصيحاً واكرمه وانعم عليه .

وكان الامام احمد بن حنبل رضوان الله عليه الى ان مات ينتى على المعتصم ويدرك فعله^{هـ} به ويترحم عليه .

وقيل لما مات الامام احمد رضى الله عنه صَلَّى عَلَيْهِ الْفَ لَفْ وَسَمَّاَهُ الْفَ رجل واسلم ورآء نعشة اربعه آلاف ذمّى من هول ما رأوا .

وفي سنة ثلاثة وثلاثين ومائتين كاذ المُعتصم بسامراً بعد بنائه القصر المعروف بالجوست، جالساً فيه فجاه كتاب على البريد من ثغر الروم يذكر ان^{هـ} ملك الروم تطرق الى نواحى الاسلام ومكى يده^{هـ} الى بعض القرى وانه^{هـ} اسر منها جماعة وانه^{هـ} كاذ في جملة الجماعة امرأة هاشمية وانها صاحت: وامعتصماه. فحين قرأ الكتاب نهض من ساعته وعبر الى الجانب الغربي وامر العسكرية ، فخرجوا وسار ليلته والعساكر تتلاحق به . وكان في مقدمة ايناخ في اربعين الف فارس، امره^{هـ} ان لا يركب احد من عسكره الا ابلق^ا لأن^{هـ} ملك الروم لم يسمع قول الهاشمية وامعتصماه امر بتقييدها وقال : نفذى الى المُعتصم حتى يركب الا بلق ويثلصك من يدي . وحين وصل الى انقره خربها واحرقها واجتاز بين انقره وعمورية بدير^{هـ} وعلى سطح الدير راهب قداتت عليه السنون فكلمه^{هـ} وهو لا يعرفه^{هـ} . فقال له^{هـ} : يا راهب كم اتي عليك من العمر ؟ قال رأيت المسيح بن مريم . فقال له^{هـ} المُعتصم : هل وجدت في كتب الملائكة التي تكون عندكم ان^{هـ} مدينة عموريتة يفتحها احد^{هـ} من المسلمين ؟ قال

حيث كتبت الملاحم ما كان أحد من المسلمين واتّما رأيت في كتب الملاحم انه لا يفتحها الا اولاد الرازنة . فقال المُعتصم : الله اكبر عسكري كُلُّهُمُ الْأَغْلَبُ عليهم الاتراك والاتراك كُلُّهُمُ اولاد الرازنة فانه ليس بينهم شريعة ولا سياسة . ثم سار متوجها اليها ونزل بها اياماً قلائل واحرقها وهدم سورها وجاء بباباها الى بلاد الاسلام ونصب منها مصراعين على الرقة ومصراعين على باب من ابواب دار الخلافة بعداد وهي الى الان موجوده .

وحين دخل اليها قصد في الحال البيعة الكبيره وكسر الاصنام وصلّى بالناس التراويح هناك وكان دخوله اليها في رمضان . وأخذ ملك الروم اسيراً وطلب منه الهاشميّه وامر باحضارها على الحالة التي كانت عليها . فحضرت تحجّل في قشودها ، فحين وقعت عينه قام على قدميه وقال : ليك ، ليك يا بنت العم اجبت دعوتك في اربعين الف ابلق .

وكان المُعتصم أميناً لا يحسن الخط و الكتابة وفي خلافته تعلم ان يكتب العلامة على التوقيعات فكانت تلك العلامة احسن من خط كل خليفة تقدمه وكان السبب في انه ما كان بحسن الكتابة انه كان في المكتب مع اخوه ومعهم جماعة من الخدم الصغار فتّو في احد الخدم الذين كانوا معهم في المكتب . فقال المُعتصم : استراح والله من الكتاب . فسمع الرشيد بذلك فقال : وكان ابا سحق يشق عليه الكون في المكتب الى حد يفضل عليه الموت اخرجوه من المكتب فاي اولاد عدّه فان كان فيهم واحد لا يحسن الخط جاز .

وحكى محمد بن عبد الملك الزيات قال : لقد رأيت عجباً لمّا بایع اهل بغداد لابراهيم بن المهدی وبایعه جماعة بنى العباس بایعه ابواسحق المُعتصم في جملة القوم وقبّل رکابه فامر له بعشرة آلاف درهم . ثم لمّا عاد المُعتصم من بلاد الروم واستقر بدار الخلافة بایعه بنوهاشم وجماعة من اهل الحل والعقد . فركب يوماً فجاء ابراهيم ، فقال المُعتصم حمرّ وهو له فاعطى عشرة آلاف دينار .

وحكى محمد بن عبد الملك الزيات قال كنت أيام حداثي مع أبي فـى مـعـصـرـة الـزيـت، فـجـرـى بـيـنـي وـبـيـنـاـبـيـكـلـامـ" فـىـشـئـ . فـقـالـ : أـخـرـجـ مـنـ بـيـتـيـ وـاطـلـبـ رـزـقـ لـنـفـسـكـ، فـاخـذـتـنـىـالـحـمـيـةـ وـكـنـتـ اـقـولـالـشـعـرـ . فـقـصـدـتـالـحـسـنـبـنـ سـهـلـ وـأـمـتـلـحـهـ، فـأـمـرـلـىـ بـعـشـرـةـآـلـافـ دـرـهـمـ، فـاخـذـتـهـ وـصـرـفـتـهـ فـىـ مـصـالـحـىـ وـاشـتـغلـتـ بـالـادـبـ وـبـرـعـتـ فـىـ صـنـاعـةـالـكـتـابـةـ وـتـرـقـتـ بـىـ المـرـاتـبـ إـلـىـ الـوزـارـةـ .

وـكـانـ القـاضـىـ اـحـمـدـبـنـ دـؤـادـ وـلـدـ حـاـيـكـ تـرـقـتـ بـهـ الـمـرـاتـبـ إـلـىـ انـ صـارـ قـاضـىـ قـضـاءـالـعـالـمـ وـصـارـ يـتـحـكـمـ فـىـ الدـوـلـ وـيـتـوـلـىـ الـوـزـرـاءـ وـلـادـالـامـصـارـ وـيـعـزـلـهـمـ .

وـلـقـدـ خـرـجـ الـمـعـتـصـمـ بـالـلـهـ يـوـمـاـ لـتـنـزـهـ وـكـنـاـ نـسـائـهـاـنـاـ عـلـىـ بـيـنـهـ وـاحـمـدـبـنـ اـبـيـ دـؤـادـ عـلـىـ شـمـالـهـ ، فـتـبـسـمـ الـمـعـتـصـمـ وـقـالـ رـحـمـالـلـهـ الرـشـيدـ هـكـذـاـ يـكـرـرـهـاـ دـفـعـاتـ . فـقـلـنـالـهـ: يـاـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـينـ يـرـحـمـهـالـلـهـ وـيـطـيلـعـرـكـ هـلـ تـذـكـرـتـ مـنـ اـحـوـالـهـ شـيـءـ؟ . قـالـ: اـىـ وـالـلـهـ اـخـذـنـىـ يـوـمـاـ فـىـ حـجـرـةـ وـكـنـتـ صـغـيرـاـ وـقـبـلـنـىـ وـكـانـ تـحـبـتـنـىـ حـبـتـاـ شـدـيـداـ وـضـرـبـ يـيـدـهـ عـلـىـ كـتـفـىـ وـقـالـ لـىـ اـنـتـ يـاـ اـبـاـسـحـقـ تـكـوـنـ اـمـيـرـ السـفـلـ . فـلـمـاـ رـأـيـتـكـ الـآنـ عـلـىـ بـيـنـيـ وـأـنـتـ اـبـنـ زـيـاتـ؟ وـرـأـيـتـ القـاضـىـ عـلـىـ شـمـالـىـ وـهـوـ اـبـنـ نـسـاجـ، ذـكـرـتـ قـوـلـهـ فـتـرـحـمـتـ عـلـيـهـ .

وـفـىـ سـنـةـ سـبـعـ وـعـشـرـينـ وـمـائـتـيـنـ اـسـتـشـعـرـ الـمـعـتـصـمـ مـنـ اـبـنـ اـخـيـهـ وـهـوـ الـعـبـاسـبـنـ السـائـونـ، فـأـمـرـ فـلـثـفـ" فـىـ دـوـاجـ سـمـورـ وـشـدـ طـرـفـاهـ فـاخـتـنـقـ فـيـهـ .

حـكـىـ مـحـمـدـبـنـ عبدـالـمـلـكـ الـزـيـاتـ بـعـدـ وـفـاةـ الـمـعـتـصـمـ قـالـ: مـاـ رـأـيـتـ اـشـهـمـ مـنـ الـمـعـتـصـمـ وـلـاـ اـشـجـعـ مـنـهـ وـلـاـ اـقـوىـ قـلـبـاـ وـعـهـدـىـ بـهـ يـوـمـ حـرـيقـ عـمـورـيـةـ وـهـوـ اـوـلـ مـنـ قـفـزـ عـلـىـ النـارـ كـانـهـ عـقـابـ كـاسـرـ وـكـانـ يـمـدـ يـدـهـ إـلـىـ الـاتـرـجـ؟ الـاـخـضـرـ فـىـ رـؤـسـ الشـجـرـ

١ـ مـكـانـ الـعـصـرـ .

٢ـ عـاصـرـ اوـ بـايـعـ الـزـيـتـ .

٣ـ الـكـبـادـ وـهـوـ شـجـرـ مـنـ جـنـسـ الـلـيـمـونـ .

وهو مُجتاز مُستعجل فياخذ من كل اترجه نصفها في يده من غير ان يكسر الفصان ولا ييسله . وكان يضع السيف المسلح في المسيدان على الأرض وتجري بالفرس فكلما قرب من واحد منها مال اليه واخذه بذبابه بين اصابعه ثم رماه عن يده حتى اذا قرب من الاخر فعل به مثل ذلك الفعل . وكان يعالج الحجر فيه اربعائة رطل بالكبير .

وكان يكون ابداً في يده عمود حديد عوض المقرعة فيه ثلاثون رطلاً^١ بالشامي وكان في بكرة كل يوم اذا وقف يتعمم يلقمه خادم له السنبوسك^١ فعدوا عليه الى ان فرغ من التعميم مائة وخمسين سنبوسكيه .

وحكى محمد بن عبد الملك الزيتاني قال : اذكر يوماً والمأمون جالس على سرير الخلافة وابو سحق اخوه واقف^٢ بين يدي السرير . اذ انقلت سبع من السباعين وقطع السلاسل ودخل الدار وكان الناس^٣ وقوفاً بين يدي المأمون سماطين ، فهرموا كلهم ولم يثبت احد . ونهض المأمون من السرير ليهرب مع القوم فتعلق ذيله^٤ في قائم السرير فبقى معلقاً وقصده الاسد . فبادر المعتصم وتلقى الاسد بنفسه وليس معه سلاح فلكمه^٥ في وجهه فخسف جبهته ووقع الاسد في صحن الدار وركبه المعتصم واخذ يركله برجله الى ان استرخي وضاعف . ثم قام من فوقه واخذ يدوسه حتى قتلها^٦ إلا ان^٧ يد المعتصم التي لكم بها جبهة الاسد افركت عن ساعده قليلاً الى احدى الجوانب . فامر المأمون باحضار طبيب يعالجها على لتوعد الى مكانها بسرعة فلما حضر الطبيب^٨ وراها قال ايتها الأميرة تامر جماعة يمسكونك فاني احتاج الى جذب يدك عن تلك الجهة التي مالت اليها وربما الملك ذلك ولم تثبت له فتضطرب فلا يتم لى ما اريده^٩ من معالجتك فقال وليس^{١٠} إلا هذا . قال نعم وبعد ذلك اضمنها بضماد^{١١} يقوى المفصل . فعمد المعتصم الى اسطوانة صخر^{١٢} كانت في الدار فلكمها

١- او السنبوسق ما يحشى بقدر اللحم والجوز من رقاد العجين المعجون بالسمن

«فارسيّة» (المنجد الابجدي) .

يَدِهِ فِي غَيْرِ الْجَهَةِ الَّتِي لَكُمْ بِهَا الْأَسْدِ فَعَادَتْ يَدِهِ إِلَى مَكَانِهَا .
وَكَانَ الْمَعْتَصِمُ هُوَ الْثَامِنُ مِنْ وَلَدِ الْعَبَّاسِ لَا تَهُ مُحَمَّدٌ بْنُ هَرُونَ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَكَانَ الْثَامِنُ مِنْ الْخَلْفَاءِ لَا تَهُ أَوْلَاهُمْ :
السَّفَاحُ ، ثُمَّ الْمُنْصُورُ ، ثُمَّ الْمَهْدِيُّ ، ثُمَّ الْهَادِيُّ ، ثُمَّ الرَّشِيدُ ، ثُمَّ الْأَمِينُ ، ثُمَّ الْمَأْمُونُ ، ثُمَّ الْمَعْتَصِمُ .

وَمَلَكُ ثَمَانِيْ سِنِينَ وَثَمَانِيْ أَشْهُرَ وَثَمَانِيْ أَيَّامَ .

وَحَكَى السَّنَجَمُونَ أَنَّهُ تَوَفَّى فِي الْيَوْمِ التَّاسِعِ عَلَى ثَمَانِيْ سَاعَاتِ مِنَ النَّهَارِ وَخَلَفَ ثَمَانِيْ بَنِينَ وَثَمَانِيْ بَنَاتٍ وَخَلَفَ فِي بَيْتِ الْمَالِ ثَمَانِيْ أَلَافَ الْفَ دِينَارٍ وَثَمَانِيْ مائَةَ الْفَ الْفَ دِرْهَمٍ وَكَانَ فَتْوَحَهُ ثَمَانِيْ .

وَلِمَّا دَخَلَتْ سَنَةُ سَبْعِ وَعَشْرِينَ وَمَائَتِينَ مَرَضَ وَاشْتَدَّتْ عَلَيْهِ . قَالَ زَنَامُ الْزَّامِرَ قَالَ لِي الْمَعْتَصِمِ وَهُوَ مَرِيضٌ تَرَكَ مَعِينَ فِي السَّفِينَةِ حَتَّى نَتَتَّرِزَهُ سَاعَةً . فَقَلَتْ : الْأَمْرُ لَكَ يَا سَيِّدِي . فَرَكِبَتْ مَعَهُ وَكَانَ كُلُّمَا اجْتَازَ عَلَى الْأَبْنِيَةِ الَّتِي بَنَاهَا بَسَامَرًا بَكَى . ثُمَّ قَالَ لِي : يَا زَنَامَ ازْمِرْ لِي هَذَا الصَّوْتَ :

حَاشَا لَاطْلَالَكَ اَنْ تَبْلِي
بَكِيتٌ^٢ عِيشِيْ فِيْكَ اَذْ وَلَّى

يَا مَنْزِلاً لَمْ تَبْلِي اَطْلَالَهُ
لَمْ اُبَكِ اَطْلَالَكَ حَاشَاكَ بَلْ

فَجَعَلَتْ اَزْمِرْ وَهُوَ يَبْكِي وَيَقُولُ اذْهَبْتِ الْحَيْلَ اَمْ اُوْخَذَانَا وَحِدَى مِنْ بَيْنِ هَذَا الْخَلْقِ .

وَكَانَ سَبَبُ بَنَاءِ الْمَعْتَصِمِ مِدِينَةُ سَامَرَأَا أَنَّهُ كَانَ عَسْكِرٌ الْمُقِيمُونَ بِالْحُضْرَةِ لَا يَفَارِقُونَهُ سَبْعَ مائَةَ الْفَ فَارِسٍ وَضَاقَتْ بِهِمْ بَغْدَادُ وَتَنَزَّلُوا عَلَى النَّاسِ فِي دُورِهِمْ حَتَّى هَلَكَ عِنْدَهُ اَطْفَالٌ تَحْتَ اَرْجُلِ الْحَيْلِ مِنْ شَدَّةِ الزَّحْمَةِ فِي الْاسْوَاقِ . فَخَطَبَ

١- فِي الْاَصْلِ «ثَمَانِيْ وَسَبْعِينَ وَمَائَتِينَ» وَصَحَّحَنَاهُ مِنْ تَارِيخِ الْوَفَاءِ .

٢- فِي الْفَخْرِيِّ : لَمْ اُبَكِ اَطْلَالَكَ لَكَنِّيْ بَكِيتْ عِيشِيْ فِيْكَ اَذْ وَلَّى

المعتصم يوماً على منبر الشرصافة^١ ، فقام اليه شيخ وقال مالك يا اباالسحق لا جزاك الله عن الجوار خيراً . ايتمت اولادنا وارملت نساناً باسكنك هاولا العلوج بين اظهرنا والله لنقاتلنك بما لا قبل لك به . فلم يتغير ومضى في خطبته ولم ينزل وصلئ طلب الرجل وظن انه هرب واذا به واقف " بازائه . فالتفت اليه غير مغضب وقال له : يا شيخ صدقت فيما قلت وانا اري حكم من هاولا العلوج ومن نفسى ايضاً ولكن بماذا كنت تقاتلنى بما لا قبل لي به . فقال له الشیخ سهام الليل : يا اباالسحق . قال صدقت ومن ساعته رحل من بغداد الى الموضع الذي بنى فيه سامرا وامر بناء المدينة واسكن العسكر بها وطولها سبع فراسخ وهي الان باقية وابنيتها جديدة الا انها خالية . دخلت من باب من ابوابها اول النهار وخرجت من الاخر بعد الظهر فكانت هي منزلنا في ذلك اليوم .

وتوفى المعتصم بها لثمان بقين من ربيع الاول من سنة سبع وعشرين ومائتين . وكان مولده في سنة ثمان وسبعين مائة وكان عمره ثمانى واربعون سنة . ودفن بسامرا وصلئ عليه ابنه هرون الواثق . وقال محمد بن عبد الملك الزيات :

عليك ايدي التراب ^٢ والطين مثلك الا بمثل هارون	قد قلت اذ غيبوك واصطفقت لا يجبر الله مامقة فقدت
---	--

اما وزراوه : فاولهم الفضل بن مروان وبعده احمد بن عمّار وبعده محمد بن عبد الملك الزيات .

قضاته : احمد بن ابي دؤاد .

ابتدأوه في رجب لاثنتي عشرة ليلة بقيت منه لثمان عشرة ومائتين بالعديدون . انتهاؤه وموته في ربيع الاول لاثنتي عشرة ليلة خلت منه بشر من راي . ودفن بالجوسق وصلئ عليه ابنه هرون . وينكتى اباالسحق .

١- مدينة في بادية الشام (المنجد في الاعلام) . ٢- الكامل : بالترب

عمره ثمان^١ واربعين سنة
 حاجبه وصيف الترکى
 نقش خاتمه : سل الله يعطيك
 كُتْسَابِه : الفضل بن مروان . ثُمَّ احمد بن عَمَّار . ثُمَّ عبد الملك الزيارات

امير المؤمنين الواقف بالله

هو ابو جعفر هرون بن المعتصم بالله ، بُويع له يوم الخميس لسبعين بقين من
ربيع الاول سنة سبع وعشرين ومائتين ومامه جارية اسمها : قراتيس رومية .
و وقع الى بغداد الى واليها الامير اسحق بن ابرهيم المصubi ليأخذ البيعة
على الناس ببغداد ، فاخذها في يوم السبت وجلس الواقف للناس جلوساً عاملاً للهنا .
فدخل اليه الشعرا و كان فيهم على بن الجهم ، فانشد :
وثقت بالملك الواقف بالله النفوس

مَلَكَ يُشْقِي بِهِ الْمَالِ وَلَا يُشْقِي الْجَلِيسَ

آسَدٌ تُضْحِكُ عَنْ شَدَّدِهِ الْحَرْبُ الْعَبُوسُ

انس السيف به واستوحش العلق النفيس

يَا بْنَ الْعَبَّاسِ يَا تَنْتَ الَّهُ إِلَّا إِنْ تَرَوُسُوا

وَكَانَ الْوَاقِفُ شَاعِرًا ، ادِيبًا ، كَرِيمًا ، حَلِيمًا ، حافظاً لاشعار العرب ، عارفاً بالفناء ،
يُدعى المأمون الصغير .

وكان المأمون يُجلّسه وابوه المعتصم واقف " وهو رباه " . وكان يقول
للمنتضم يا ابا اسحق لا تودب هرون فاني ارضي ادبه . وكان قد تبني به حتى كان
يُعلّمهُ الادب والخط بنفسه ويقرأه القرآن بنفسه . وكان احواله كلّها وتصاريفه
شبهة باحوال المأمون . وكان الواقف لبلاغته يصعد المنبر ويرتجل الخطب على البديهة

١- في الاصل سبع وهو سهو الكاتب في هذا الموضع .

من غير ان يروى فيها . ومن شعره فى انسان من اهل بيته :

انت الوظیع ^{بنفسه ولايته}
ما انت من اغلی العیوب بالسالم
ولکل بیت ^{مُدقة} و قُمامه
تلقی وانت قُمامه ^{من هاشم}

وكان اكرم الناس طبعاً واجود الخلق بالمال . اما كرم طبعه ^{فيدل عليه ما}
حکى عنه المسدو^د المعنی و كان اخشم لا يشم شيئاً وكذلك سُمّي بالمسدو^د . و
قال كان الواقع على عينه اليمني كوكب " صغير " قَلَّ ما كان يظهر الا لمن يقرب منه .
فاتفق يوماً ان عملت ابياتاً اولها :

من المسدو^د فى الانف الى المسدو^د فى العين

و غنيسته بها و ذكرت اسمه ^{فيها} فاوصلها بعض من يعاوندنى الى سمعه فدخلت
عليه يوماً فقال لي وهو يضحك انت : يا مسدود احّب ^{هاولا}ءِ كلّهم الّى للمنسبة
الّتى بيننا انت فى اتفك ، وانا فى عينى . فمثُت فرعاً فمازحنى وبسطنى . وقال لى
لم تخاف منّى اثري حلمى لا يسع ^{للذنب} الكثيره فكيف لمثل هذا ويحك المست
ترية المأمون و والله يا مسدود لقد جئت بها حلوة وسُوف تبقى بعدها على الدهر
ولكن أغفني من ^{آخر} فالمؤمن لا يلدغ ^{من} حجر ^{مرتبّن} و اذا اردت ان تمجن
فاستطرد بغيرى .

واما سخاوتة : فيدل عليها ما حَكَاهُ اسحق بن ابرهيم الموصلى بـَعْد وفاة
الواقى . قال : كنت فى ايام الواقع قد علت سِنّى وضعف بصرى و كان ديوان
الراتب على الخلفاء قبله سِوى الجوائز الّتى كانت تصلنى فى النواريز¹ والاعياد وفي
اعراسهم وافراحهم و سِوى ما كان يصلنى من اتباعهم وخدمتهم خمسين الف درهم .
فقيل له² : وكم كان يكوز كُلّما يَصل اليك من الوجوه كُلّتها . فقال : اربع مائة
الف درهم . قال فلمّا ضعف بصرى فى ايام الواقع لزمت بيته ببغداد . فكان الواقع
يامر والى بغداد من قبله وهو الامير اسحق بن ابرهيم بن مصعب ، بايصال ديوانى الى

1- جمع النيروز اوّل يوم من ايام السنة الشمسيّة .

ما نقصني منه شيئاً .

فاتفق في بعض السنين أن ذكروني في مجلسه وقالوا قد بقيت فيه بقيّة حسنة .
فلو امرت باحضاره لحصل لك به اتهم انس . فنفذه الشّيئي قاصداً من سامرا
يسحضرني وتوقيعاً إلى إسحق بن إبراهيم بازاجة علّتى في كل ما احتاج إليه .
فامتثلت أمره وصرت إليه واقمت عنده شهراً . ثم أتته عَنْ له أن يتضيّد ، فخرج
وخرجنا معه وكان يتضيّد في نواحي عكرا . فلما وصلنا إلى عكرا وقربنا من
بغداد ، ذكرت أولادي واشتقت إليهم . فقلت له : يا أمير المؤمنين قد حضرني
بيتان . قال : هاتهما ، فانشدته :

طَرَبَتُ إِلَى الْأَصْبَيْةِ الصَّفَارِ وَهَاجَ لِي الْهَوَى قَرْبَ الْمَزَارِ
وَابْرَحَ مَا يَكُونُ السُّوقَ يَوْمًا إِذَا دَتَ الدِّيَارُ مِنَ الدِّيَارِ
فاذن لي في المسير وامر لى بمائة الف درهم خارجة عن مرسومي .
ولما كان في العام القابل فقد الشّخصت إليه وبقيت عنده شهراً ثم
استاذته في إن ادخل مع القضاة و أصلى معهم يوم الجمعة .
فقال : يا أبا محمد ولا كل هذا ولكن قد اشتريت هذا منك بمائة الف درهم
ولا تحسها المائة الف التي أصلحت بها عند عودك فهذه خارجة عنها وامر لى بمائتي
الف درهم .

وقال يوم توديعه : يا إسحق قد قتلت بيتين في فلان الخادم . وكان يحبه و
قد صنعت فيهما لحناً من خفيف الرّمل واريد أن تسمع الشعر والحن . فقلت له
الامر امرك ، فاخذ العود وغنى

يَا ذَا الَّذِي بَعْدَ ابْنِي ظَلَّ مُفْتَخِرًا
هَلْ أَنْتَ إِلَّا مَلِيكُ جَارٍ أَذْقَدْرَا
لَوْلَا الْهَوَى لَتَجَازِيَنَا عَلَى قَدْرِ
وَإِنْ أَفِقْ مِنْهُ يَوْمًا وَاحْدَاسْتَرِي
فَسَمِعْتُ وَاللَّهُ مَالِمُ اسْمَعْ مُثْلَهُ فَصَاحَةً وَطَيْبَا . فَقَلَتْ لَهُ : يَا سَيِّدِي أَنْتَ
وَاللَّهُ تَغْنِي أَطِيبَ مِنْيَ فَمَاذَا تَصْنَعُ بِي وَدَعْتَهُ وَانْحَدَرْتُ إِلَى بَغْدَادِ وَكَانَ اخْرِ

عهدى به .

ومات الواقى بعلة الاستسقاء فى ذى الحجّة سنة اثنتين وثلاثين ومائتين وهو ابن ثمان وثلاثون سنة . و دفن بقصره المعروف بالهارونى بسامرا وصلى عليه قاضى القضاة احمد بن ابى دؤاد .

وكانت خلافته خمس سنين وستة ايام . و حكى محمد بن عبد الملك الزيتى قال : كان فى مرض موته بهذى بالشعر لاستجابة خاطره له . فاتفق ان دخل عليه فى مرضه الحسن بن وهب كاتب انشائه وكان قد تاخر عنه اياماً لانه كان مستهترا بالشرب، فكما راه اشدا :

من أيدى الملاح	خدمة الواقى والكلسات
خدمة او كأس راح	ليس يلتمان فاختر
و حين توفي كان وزيره ابن الزيتى و ديوان الخراج الى عمرو بن فرج الرخجى و ديوان البريد الى الفضل من مروان . و ابن ابى دؤاد قاضى القضاة والحسن بن وهب كاتب الانشاء . وعارض الجيش انساس المعتصمى . و والى العراق اسحق بن ابرهيم بن متصلعب .	

وفيه يقول وزير ابن الزيتى يرثيه :

و حدث له الديم الحقل	سكنى قبرك الهاطل المسبل
و جاروك المصطفى المرسل	واسنك الله خلد الجنان
و هل يدفع القدر المنزل	فقد بنت مينا على حاجة

حكى عن على بن الحسين الاسكافي قال : دخل ايتا خ الى الواقى ليعرف هنالك اولا . فلم يدنى منه نظر اليه الواقى بمخر عينه ففزع ايتا خ فرجع التهمرى الى اذ وقع سيفه فى ملبن الباب فاندلق وسقط ايتا خ على قفاه هيبة منه لنظر الواقى . قال فلم تمض ساعه حتى مات ، فعثر فى بيت ليغسل فيه فجاء جردا^١ فاكل عينه التي

نطربها الى ايتاخ . فكثراً تعجب من راي ذلك ان يكون العين الستى فرع ايتاخ من لحظها له حتى تراجع وانكسر سيفه وسقط على قفاه ، فاكلها جرذ" بعد ساعه .
وانقضت ايام الواثق بالله رحمة الله عليه

امير المؤمنين المتوكّل على الله

هو ابو الفضل جعفر بن المعتصم بالله وكان الواثق عند موته منحرفاً عنه ما نصّ
عليه ولا على غيره . وحين توفى الواثق تولى تعميض عينيه وتوجيهه نحو القبله
القاضى احمد بن ابى دؤاد وخرج من عنده الى دار العامة . فوجد الوزير محمد بن
عبدالملك الزيات قد نفذ بايتاخ الطباخ لاحضار محمد بن الواثق وجاء به والبسه
السود ومنطقه . فانكر ذلك ابن ابى دؤاد وقال لو كان ابوه يعلم انه يصلح للامر
لهذه اليه . ونفذ هو فاحضر جعفر بن المعتصم فشق ذلك على ابن الزيات لما كان فى
نفس جعفر منه ولم يعامله به فى حياة الواثق .

فإن ابن الزيات حلق شعر جعفر وضرب به وجهه وقطع ارزاقه والزمه بيته ،
فشق عليه مبaitعه بعد اسائة اليه وخاف منه على نفسه . وقال ابن ابى دؤاد
نشدتكم الله فى امر الرعية ان تولى عليها مثل جعفر . فقال له ابن ابى دؤاد : انا ما
اعرف عليه ما تعرف لاتى ما اسات اليه وان يكن قليل الخبرة بالامور . فالخلافة
تشهد به وليس فى الجماعة اكبر سنًا منه .

وحين حضر جعفر، قام ابن ابى دؤاد والبسه السواد ومنطقه بيده وضع
الرصاصية على راسه وعممه عليها واخذ بيده واقعده على السرير وتقىدم . فقبل بين
عينيه وقال : السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته . فترد السلام عليه
وشكره واثنى عليه وامر ابن ابى دؤاد الحجّاب بالاذن للناس ، فدخلوا على طبقاتهم
للمبایعة ، وامر ابن ابى دؤاد بان يكتب بیعته الى الآفاق . فقال له ابن الزيات
السمة تكون ماذا . فاخذ ابن ابى دؤاد رقعة وكتب فيها القاباً تصلح للخلافة و

سَلَّمُهَا مِنْ يَدِهِ الْيَدِ جَعْفُرٍ . فَاخْتَارَ مِنْهَا الْمُتَوَكِّلَ عَلَى اللَّهِ .
وَحَكَى ابْنُ الزِّيَّاتَ قَالَ : أَخْرَجَ مِنْ خَفَّهُ^١ دُوَّاً لَطِيفَةً وَكَتَبَ إِلَى الْأَفَاقِ كُتُبًا
كَانَ تَزِيدُ عَلَى مَائَهُ ، يَذْكُرُ بِيَعْتَهُ الْمُتَوَكِّلُ وَهِيَ فِي مَعْنَىٰ وَاحِدٍ لَيْسُ فِيهَا لَفْظَةً تَشَبَّهُ
الْأُخْرَى وَكُتُبَهَا وَهُوَ قَائِمٌ عَلَى قَدْمَهُ .

وَبَاعَ الْمُتَوَكِّلَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ سَبْعَةً مِنْ أَوْلَادِ الْخُلُفَاءِ وَهُمْ : مُحَمَّدُ بْنُ الْوَاثِقِ وَ
أَحْمَدُ بْنُ الْمُعْتَصِمِ وَمُوسَى بْنُ الْمَأْمُونِ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَمِينٍ وَأَبُو احْمَدِ بْنِ الرَّشِيدِ وَالْعَبَّاسِ بْنِ
الْهَادِي وَمُنْصُورِ بْنِ الْمَهْدِيِّ .

وَكَانَ يَتَكَبَّرُ الْمُتَوَكِّلُ إِبْلَالَ الْفَضْلِ وَكَانَتْ يَعْتَهُ يَوْمَ الْأَرْبَعَا لِسْتَ لِيَالٍ^٢ بَقِينَ مِنْ
ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ اثْنَتِينَ وَثَلَاثِينَ وَمَائَتَيْنِ . وَامْتَهَنَهُ جَارِيَةً اسْمُهَا : شَجَاعٌ وَكَانَ فِي نَفْسِهِ
مَا كَانَ مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الْزِيَّاتَ فَاقْتُرَاهُ عَلَى الْوُزَارَةِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَنَكَبَهُ^٣ بَعْدَ أَنْ
وَاقْفَهُ مَوْاجِهَةً وَقَالَ لَهُ : الْسَّتُّ الَّذِي قَطَعَتْ أَرْزَاقِي فِي أَيَّامِ أَخِيِّ . السَّتُّ الَّذِي
حَلَقَتْ شَعَرَيِّ وَضَرَبَتْ بِهِ وَجْهِي عَلَى مَلَاءِ مِنَ النَّاسِ . وَقَلِيلُ لِمَ يَرَّ فِي زَمَانِ الْمُتَوَكِّلِ
أَصْبَحَ وَجْهُهَا^٤ وَلَا أَحْسَنَ شَعْرًا مِنْهُ وَحِينَ فَعَلَ بِهِ ابْنُ الزِّيَّاتَ مَا فَعَلَ لِعَنْهِ النَّاسُ^٥
اسْتَرْكَوْهُ وَاسْتَقْلُوا عَقْلَهُ باقْدَامِهِ عَلَى أَنْ يَفْعُلَ هَذَا بَابِنِ خَلِيفَةِ وَآخِي خَلِيفَةِ وَابْنِ
سَتِ الْخُلُفَاءِ وَكَانَ مِنْ أَقْوَى مَا قَرَعَهُ^٦ بِهِ إِنْ قَالَ لَهُ : الْسَّتُّ كُنْتَ إِذَا جَئْتُ^٧ إِلَيْكُ
اقْفَ فَلَاتَذَنْ لِي فِي الْجَلوْسِ وَانتِ ابْنُ الزِّيَّاتَ^٨ وَاَنَا ابْنُ الْمُعْتَصِمِ .

وَكَانَ ابْنُ الزِّيَّاتَ شَدِيدَ الظُّلْمِ ، كَبِيرَ الْمَصَادِرَةِ لِلنَّاسِ قَتَلَ مَا يَرَحِمُ أَحَدًا وَكَانَ
يَقُولُ الرَّحْمَةُ خَوْرٌ^٩ فِي الطَّبِيعَةِ .

وَحَكَى عَنْهُ بَعْضُ مِنْ كَانَ يَخْتَصُ بِمَثَانِدَتِهِ قَالَ : دَخَلَ عَلَيْهِ بَعْضُ أَوْلَادِ
الْمُتَصَرِّفِينَ وَقَدْ امْتَدَتْ عَطْلَتَهُ وَاشْتَكَدَتْ فَاقْتُهُ ، فَطَلَبَ مِنْهُ أَنْ يُصَرِّفَهُ^{١٠} فِي اِمْرِ

١- الخُفُّ ما يلبس بالرجل (المنجد الابجدي) .

٢- في الاصل : ابن زيارات

٣- الخور الضعف (المنجد الابجدي) .

يعيش به فقال له : ما عندك ما اصرفك فيه . فقال له فتقدم الى بعض الاجناد باستخدامي . قال امض اليهم واطلب ذلك منهم . وكان في المجلس جماعة رقوا له وتشفعوا الى الوزير حتى وعده . وقال يكون ما تطلب بعد وقت . فاما الان تعرّض فلما تقوض المجلس ونهض ، ونهض الناس . فقام ذلك الفتى معهم ، فدعاه الوزير ابن الزيات وحده . وقال لا تنتظرنى شيئاً مما وعدتك به ولا تعذّد على بعدها . فانصرف المسكين منكسراً . قال فقلت له : يا مولانا الذي حملك على عذاته وكسر قلبه واياسه بعد ذلك .

فقال محمد بن عبد الملك الزيات : ائما فعلت ذلك حتى لا يبيت الليلة على امك . وكان محمد بن عبد الملك الزيات قد عمل في آخر أيام الواقع تشور حديد مشبّك بقطعتين ولله مسامير إلى داخل ليقعد في المصادرين ، فاتسق لقضاء الله تعالى وقدره ان كان هو أول من أقعده فيه فلما دخلت المسامير في لحمه قال آه . فقال له الخادم المتوكل بعذابه . أما سمعت ان من حفر لأخيه المؤمن بئراً أو قعه الله فيها . أما عملت ان مالا يرحم لا يرحم . فقال واي شيء نفع البرامكة وقد فعلوا من الخيرات ما فعلوا وكانت عاقبتهم مثل هذا . فقال له ذلك الخادم يكيفهم ذكركم لهم بفعل الجميل وانت على مثل هذه الحال وهل يبقى من بعد الانسان الا ذكر جميل او قبيح . وهل بعد الموت سوى منزلين : اما الجنة او النار وبينهما في ذلك اذ طائعاً عباد المُختَنث من روزنة البيت .

وكان نديماً للمنوكـل ومـقرـباً عنـهـ وقال له : يا سيـدى الوزـير خـبـزـوكـ فى التـشـورـ التـذـىـ اـرـدتـ انـ تـخـبـزـ النـاسـ فيهـ .

وكان يقول المـتوـكـلـ بعد قـتـلهـ لـقـدـ كـانـ الـمـلـكـ مـفـتـقـراـ إـلـىـ اـبـنـ الـزـيـاتـ وـاـئـمـاـ وـقـفـ قـبـحـ اـفـعـالـهـ فـجـهـيـ، فـجـمـلـنـىـ عـلـىـ اـهـلاـكـهـ وـكـانـ اـخـىـ الـوـاـقـعـ يـعـظـمـهـ حتـىـ بلـغـ مـنـ اـعـظـامـهـ لـمـكـانـهـ وـرـفـعـهـ لـقـدـرـهـ اـنـ اـمـرـ اـنـ نـصـرـبـ اـسـمـهـ عـلـىـ الدـنـاـنـيرـ وـالـدـرـاـمـ

ويُكتب على الطُّرْز^١ والتراس^٢ والأعلام الا انّه لم يرتبط نعمة الله بالشكّر وبودي لو كان حيّاً كنت افزع به الناس .

وكان المُتوكّل كريماً الطبع ، سهلاً^٣ الحجاب ، مليحاً^٤ الأخلاق . وكان يقول : كانت الخلفاء قبلى تتَّصِّبَ على الرعيّة لتطييعها وانا اليـن لهم ليجشوـني ويطيـعـونـي . وكان زمانه صافياً^٥ وايتامه لحسـنـها أعيـادـاً دـانـتـ لهـ الدـنـيـا شـرقـاً وغـربـاً وجـبـىـ اليـه خـرـاجـ الـهـنـدـ والـصـيـنـ والـشـرـكـ والـزـنـجـ والـجـبـشـةـ وـاقـاصـيـ ثـغـورـ المـغـرـبـ .

وهو مُقِيم^٦ بـسامـرـاـ يـشـرـبـ وـيلـعـبـ ، وـكانـ يـركـبـ فـيـ سـبـعـ مـائـةـ الفـ فـارـسـ فإذا اراد النـزـولـ تـرـجـلـواـ اـرـبـعـ اـمـيـالـ^٧ ، وـاجـتـازـ فـيـماـ بـيـنـهـ فـارـساًـ وـحـدـهـ . وـبـايـعـ ثـلـاثـهـ مـنـ اوـلـادـهـ وـجـعـلـهـمـ وـلـاةـالـعـهـودـ وـكـانـ يـوـمـاًـ مشـهـودـاًـ وـذـلـكـ فـيـ يـوـمـ الـاثـنـيـنـ غـرـّةـ المـحـرـّمـ سـنـةـ سـتـ وـثـلـثـيـنـ وـمـأـتـيـنـ وـهـمـ :ـ مـحـمـدـ وـلـقـبـهـ الـمـتـصـرـ وـالـثـزـيرـ وـلـقـبـهـ الـمـعـتـزـ وـابـرـهـيـمـ وـلـقـبـهـ الـمـؤـيدـ .

وـنـصـبـ سـمـاطـاـ طـولـهـ اـرـبـعـ فـرـاسـخـ فـيـ الـبـسـتـانـ الـلـذـىـ غـرـسـهـ بـسـامـرـاـ وـيـعـرـفـ بالـجـعـفـرـىـ وـكـانـ طـولـهـ سـبـعـ فـرـاسـخـ ، مـمـتـدـاـ عـلـىـ شـاطـىـ دـجـلـةـ فـيـ عـرـضـ فـرـاسـخـ . فـقـيلـ اـنـهـ اـمـتـلـاـ ذـلـكـ الـيـوـمـ مـنـ الـخـلـقـ ، وـوضـعـتـ التـمـاـثـيلـ الـعـنـبـرـ وـالـكـافـورـ وـنـوـافـجـ^٨ الـمـسـكـ^٩ بـيـنـ اـيـدـىـ النـاسـ فـيـ جـمـلـةـ الـرـيـاحـيـنـ وـالـمـشـمـومـاتـ .

وـكـانـ تـشـنـقـ مـنـ الـخـرـائـنـ بـالـلـوـبـلـ وـالـغـرـائـرـ وـكـلـ منـ شـرـبـ قـدـحـاـ تـنـاـولـ مـنـهـاـ شـيـئـاـ فـشـمـهـ وـادـخـلـهـ فـيـ كـمـهـ اوـ سـلـمـهـ الـىـ غـلامـهـ وـكـلـمـاـ نـفـذـتـ اـعـيـدـ بـدـلـهـ هـكـذـاـ مـنـ طـلـوعـ الشـمـسـ الـىـ غـرـوبـهـ .

وـكـانـ المـتـوكـلـ جـالـسـاـ عـلـىـ سـرـيرـ مـنـ ذـهـبـ مـرـصـعـ بـالـجـوـاهـرـ فـيـ الـفـ مـنـ^{١٠} .

١- جمع الطراز عَلَمَ الثوب (المنجد) .

٢- جمع الترس بمعنى الجن .

٣- جمع الميل ، واحد المسافة .

٤- جمع النافجة ، وعاء المسك (المنجد) .

و ولأة العهود وقف بين يديه وعليهم التيجان المُرصّعة . والناس على طبقاتهم قعوداً وقِياماً .

وكان طلوع الشمس على الاواني الذهب والّتى فى المجلس والمناطق الذهب والسيوف والتراس المحلاة بالذهب تختطف الابصار .

وفي ذلك اليوم قام ابراهيم بن العباس الصولى امير الاهواز وانشد بين السماطين: اضحت عری الاسلام وهي منوطۃ بالنصر والاعتزاز والتأید بخليفة من هاشمٍ و ثلاثةٍ كنفوا الخلافة من ولأة عهود كنفتهم الآباء واكتفت بهم فسعوا بأکرم النفس وجددوا وفي سنة اربعين ومائتين مات القاضى ابن ابى دؤاد بعد ما فُلّج . وفي سنة احدى واربعين ومائين مات الامام احمد بن حنبل فتَّس الله روحه وتُور ضريحه .

وجئت ذكرنا دعوة الجعفرى فنذكر دعوة برکوار او هذه الدعوة اتخذها المتصوّل حين ظهر المعترّ بالموقع بيرکوارا وتنصّ للمعتر منبر مُرصّع بالجواهر فصعد وخطب عليه وتنصب السساط على حافة دجله واكل الناس على طبقاتهم ثم قيّدم مجلس الشرب . فامر المتصوّل ان تنقل الدرارم والدانير المختلطة في الغرائر وتنصب قباباً بين ايدي الناس وامر منادياً ينادي فيهم كُل من شرب قدحاً فليجفن ثلاث جفونات^١ . فكأنوا كذلك الى آخر النهار فكُل ما فرغ مكان ملاؤه .

ثم امر المتصوّل حتى صبّت الدرارم والدانير في وسط المجلس بحيث حلت بينهم ان يرى بعضهم بعضاً .

ثم نادى منادياً امير المؤمنين ابا الحسن لكم نهب هذا المال فليأخذ كُل من اراد شيئاً مما اراد فتناهبوها وحين اظلم الليل اشتعلت الشموع العنبر وكان في الجملة شَمْعة مثل النخلة . وكانت على ساحل دجلة وانسان من الجانب الآخر ففى ضوءها يقرأ كتاباً . وبعد فراغ المتصوّل من هذا الطهـر، سأله شيئاً قد شاهد ايات المأمون فقال له^٢ : اين دعوة برکوارا من دعوة فم الصلح ؟

١ - جمع الجفنة بمعنى الخمرة ، انظر المنجد .

فقال : يا امير المؤمنين اعفني من جواب هذا الكلام . فقال له : والله لا اغريك والريح عليه وحلقه براسه . فقال له : لا يمكنني ذكر التفصيل ولكنني اذكر جملة يُستدل بها على ماوراها شاهدت في عرس بوران بضم الصلح على باب القرية كالجبل العظيم من القوانس^١ والكبوود^٢ للدجاج والبّط والوز^٣ والحملان والصيود وانواع الطير بحيث جاف العسكرية . واحتاج الحسن بن سهل الى ان نفذ الى البادية وحضر جمال العرب لنقلها في مسيرة مديدة . وحين رميته في دجلة لم يمكن شرب الماء من دجلة اياماً لتن روائحها وشاهدت خدمك وغلمانك في دعوة برковارا يتخاصمون على القوانس والكبوود .

فقال المتكأ^٤ : الله اكبر ما تركوا لنا ما نذكر به .

ولمّا دخلت سنة سبع واربعين ومائتين قرأ المتكأ في كتب الملاحم ان العاشر من بنى العباس يُقتل وكان هو العاشر فاغتصم لذلك وتنغضص عيشه حتى قال له بعض جلسايه : يا امير المؤمنين هذه كلّها موضوعات اليـس العاشر ، كان اخوه الواقع ومات على فراشه . قال وكيف قال فجعلت اعدهم عليه وعددت ابراهيم بن المهدى فيهم فطابت نفسه .

وكان محمد^٥ المنتصر قد واطا ياغز التركى غلام المتكأ وجماعة من الغلمان على قتل المتكأ . فلمّا كانت ليلة الاربعاء الثالث شوال سنة سبع واربعين ومائتين كان المتكأ يشرب مع الفتح بن خاقان في رواق الجعفرى ولمّا جن الليل ، غلقت ابواب كلها الا باب الماء وهو الباب الذي دخلوا عليه منه . وكان المتكأ يأمر الغلمان والخدم ان يُقْرَّعون الجلسء والمطربين والمساخـر باشياءً يعملونها من الطين

١- جمع القوس بمعنى أعلى الرأس (المنجد) .

٢- جمع الكبد بمعنى معظم الشئ (ايضاً) .

٣- طائر مائي يقال له ايضاً الأوز .

والشمع والخرق^١ على الاشكال الحيات والعقارب . فلما كان في تلك الليلة ، اقبل ياغز من باب الماء ومعه عدّة الغلمان الذين كان واطئهم على قتل المتوكل وباید بهم السيف المسالة وبين ايديهم المشاعل والشموع .

فحين راهم الدماء والمطربون يقبلون من بعد ظنوا انهم يريدون يفزعون لهم . فقالوا : مَضْتْ نوبَةَ الْحَيَاةِ وَالْعَقَارِبِ وَاللَّيْلَةِ لِيَلَةَ السَّيُوفِ . فقال المتوكل للفتح بن خاقان : والله ما امرتهم الليلة بتخويفهم ولكنهم يعلمون . انت احّب ذلك فقد فعلوا ذلك من تلقأء انفسهم . فلما قربوا ، والامر جدّا . فبادر ياغز لعنـه الله وضرب المتوكل على عاتقه^٢ . فرمى الفتح نفسه على المتوكل فقطعوا هما اراباً .

وكان الفتح حين رمى بنفسه على الخليفة قال : لا حياة بعده يا امير المؤمنين . فلما رأى عبادة المختى صورة الحال فقفز وقال : الف حياة^٣ بعدك يا امير المؤمنين . والتفت البُحترى الشاعر فى بساط الى نصف النهار من يوم الاربعاء ما تحرّك من القزع حتى سمع الضوضاء^٤ واصوات الخلق . فقام و رأى المنتصر على السرير والناس وقوف " بين يديه .

وكان خلافة المتوكل اربعة عشر سنة وتسعة أشهر وتسعة ايام وقتل وهو ابن تسع وثلاثين سنة وتسعة أشهر وعشرة ايام .

وكان وزراوه : محمد بن عبد الملك الزيارات وزير له^٥ اربعين يوماً . وبعده محمد ابن الفضل الجرجاني . وبعده الفتح بن خاقان . ينوب عنه عبيد الله بن يحيى بن خاقان . وفي المتوكل رحمـه الله ، يقول ابرهيم المهدى :

لَمْ يَذْلِلْ قَسْهَ رَسُولِ الْمَنَيَا بِصُنُوفِ الْأَوْجَاعِ وَالْأَسْقَامِ

١- جمع الخرقـة القطعة من الثوب (المسجد) .

٢- العاتق : ما بين المنكب والعنق (المسجد) .

٣- الضوضاء : اصوات الناس فى الحرب او فى الا زدحام (المسجد) .

هابه معلنا فدب^١ اليه في كسور الشجى بحد الحشام والمنايا مراتب^٢ يتفاضل^٣ موت الكرام

امير المؤمنين المنتصر^٤ بالله

هو ابو جعفر محمد بن المتوكل و امه ام ولد روميئه اسمها: حبشيّه. بويح له يوم الاربعاء وتحول من العفري الى ساميّه . و ولّى وزارته يحيى بن الخصيف ، و نفذ عبيدة الله بن يحيى بن خاقان وساير بنى خاقان الى بغداد . و اراد المعتّز ان يتمتع من البيعة ، فقال له^٥: بُناء الشرابي اخوك محمد اقدم على قتل ابيك و اخاف ان يقتلك . فباع فباعه^٦ والزم المعتّز ان قال : ان ابى عقد البيعة الى بعد اخى و كنت صغير السنّ والآن فحيث تَبَيَّنَتْ رُشدِي وعَقْلِتْ^٧ ، علمت^٨ انتى لا اصلاح لهذا الامير ولا أقوم^٩ به وشهادوا على انتى قد خلعت^{١٠} نفسى عن ما كان رشّحني له^{١١} ابى والزم المؤيد^{١٢} بمثل ذلك .

وكان الموفق ابو احمد طلحه بن المتوكل اخو المؤيد لامه يراصد^{١٣} يغلون الصندى وكان احد قتلة المتوكل . فوقف له^{١٤} يوماً يتظاهر دخوله الى دار الخلافة ، فدخل فجئ راه ضربه^{١٥} بعمود حديد كان في يده . فسقط ميتاً و انهى الخبر الى المنتصر ، فقبض على اخيه وحبسه^{١٦} ساعة واطلقه .

وكان الناس اذ القى بعضهم بعضاً ، يقولون ما يبقى المنتصر الا ستة اشهر كما يبقى شIROVIE بعد قتل ابيه ابرویز ستة اشهر . فان شIROVIE قبض على ابيه ابرویز وحبسه^{١٧} و قتلته^{١٨} في العبس ويقال^{١٩} ان ابرویز استدعى خادماً كان يختص به وقال : امض الى خزانة المعاجين واحمل الى البرّنية^{٢٠} التي فيها المعجون الفلانى من غير ان يعلم ابني ، فمضى وجاه^{٢١} به . ففرغ البرّنية وملأ هاستم ساعة ، ثم كتب على

١- هذه الكلمة ليست واضحة تمام الوضوح .

٢- انا^{٢٢} من خرف (المنجد) .

الكاغذ الذي وضعه على راسها هذا معجون يقوى على الجماع من تناول منه وزن درهَمَين جامع في كُل يوم كذا كذا مئَة . ثُم امره ببردها الى مكانها ولمَا قتل ابرویز في الحبس، اعرض ابنه شیرویه ما في الخزانين . فلمَا وصل الى تلك الخزانة و رأى المكتوب على رأس تلك البرنيّة بادر مسرعاً واخذ منه وزن درهَمَين واكله ، فانتفخ في الحال ومات . فيقال ما روى أحد " اخذ بشار نفسه بعد موته بستة أشهر الا ابرویز من ابنه شیرویه . وكان هذا الحديث خارج عن غرضنا الا انه يشبهه .

ثُم اذ المنتصر كان اذا جلس للشرب مع قتله اييه يُعرِّب عليهم ويقول : اتم قتلتكم اي . فيقولون قتله من قتله نحن ما ندري . ثُم انهم اجتمعوا وتشاوروا وقالوا ماتلقى من هذا الرجل خيراً وان امكنته فرصة " اهلکنا بأسِرنا ، فتعالوا نعاجله قبل ان يتعاجلنا . فاجتمع رأيهم على ان يذلوه جبرئيل بن بختيشوع مالاً" و قالوا له ان المنتصر معول على الفصل ، فاصدبه بمبضع مسموم و لك هذا المال . فاخذ المال منهم واصدبه بمبضع مسموم ، فمات .

و ذلك في يوم السبت لاربع خلوات من ربيع الآخر سنة ثمان واربعين ومائتين و دفن بالجوسوق بسامرا . وصلت عليه احمد بن المعتصم ، وكان له خمس وعشرين سنة .

وكان القاضي في ايامه جعفر بن عبد الواحد الهاشمي وواليه على خراسان الذي كان في زمن اييه طاهر بن عبدالله بن طاهر . وعلى شرطته ببغداد اخوه محمد بن عبدالله بن طاهر .

ومن العجائب ان جبرئيل بن بختيشوع احتاج الى الفصل فاستدعى فاصداً ليفصده ، فاخرج الفاصد مبضعاً ما ارتضاه . فقال : انا اعطيك مبضعاً تقصدني به و اخرج دست المباضع الذي له وفتحه واعطاه ذلك المبضم الذي فصده بالمنتصر بعينه وهو لا يعلم انه هو ، فاصدبه به فمات من ساعته .

١- المبضم سكين يشق بها جلد الانسان في الجراحة (المنجد) .

امير المؤمنين المستعين بالله

وهو ابو العباس احمد بن المعتصم وحين مات المنتصر بالله آخر نهار يوم السبت ، اجتمع الاتراك وهم بغاء الشرابي المعروف ببغاء الكبير وبغاء الصغير و او تامش^١. وحلفو الاتراك والمغاربة وجماعة الجند على ان يرضون من رضوا به فحلقو وقالوا ليس من الصواب ان نولى احدا من ولد المتكّل لعَلَّا يطلب شاره ابوه . فاجتمعوا على احمد بن محمد بن المعتصم وقالوا هو ابن مولانا لان هاؤلا كلهم كانوا اغلمان المعتصم وقالوا قد كان هو اولى بالامر من انتوكّل لولا ابن ابى دؤاد قدّم المتكّل عليه فقال لهم بغاء الكبير : صدقتم فسى انه ابن مولانا الا انه لست له هيبة ويتحبب ان تولى علينا من نهابه لنبقى معه وان ولينا علينا من يخافنا حسد بعضنا بعضاً فهلكنا . فقالوا له ان جئنا من نهابه قتلنا وافتانا ورانا بصورة من قتلنا خليفة قبله . واستشعر منا فاهلكنا واستبدل بنا غلماً غيرنا والصواب ان نولى ثم ان يهابنا ولا يقدم علينا ثم نحن اذا تتناصف فيما بيننا واجتمعوا على اختيار احمد بن محمد بن المعتصم ، فباعوه في يوم الاثنينسابع ربيع الآخر ولقبوه المستعين بالله . وسننه ثماني وعشرون سنة وفي يوم الثلاثاء السواد وعمم على الرصافية وقعد على السرير ودخل الله الخلق ، فباعوه . ودخل اليه البختري ، فانشد :

مالغيث يهمى صوب اسباله
والليث يحمى خيس اشباليه
تمت لنا النعمى بافضلاته
وابن النجوم التزهر من آله
وتجمّل الدنيا باجماله
وكتبوا بيته الى الآفاق . وامته ام ولد اسمها مخارق . ثم امر بأن تتحمل الفرش
كم المستعين المستعان الذي
تيلو رسول الله في هديته
من يحسن الدهر بحسنه

١- كما في السائر المراجع وفي الاصل او تامش مع النون .

الذى كان للمتوكل فى الجعفرى . فكان ذلك الفرش على تلثمانة جمل وقلد او تامش مصر والمغرب . ومات طاھر بن عبد الله بن طاھر عَمِ المذکور اولاً العراق وفارس .

وكان المستعين اسمح خلق الله تعالى بالمال يعطى المستحق وغير المستحق لا يمكنه ان يرى لنفسه درهماً ولا ديناراً وفي اقرب مسدة فرق جميع ما كان اخره الخلفاء قبله من العين^١ والورق والجواهر والفرش والأسلحة والطيب والات الحرب حتى قال له بغا الكبیر : يا امير المؤمنین هذه الخزائن مادة المسلمين ، اذخرها الخلفاء قبلك لم تلهم يسح او عارض يعرض في الاسلام . فلم يلتفت اليه ولا الى قوله . ومن جملة ما كان قد اخرج فيه الاموال قلاته عملها على هيئة قلالى الرهبان وما بقى شيء من الجواهر النفيسة والآلات الفاخرة المرصدة الا وضعها فيها وامر فصيغ من الذهب صور كل حيوان خلقه الله تعالى من الوحوش والطيور والناس وامر فرص ذلك بالجواهر النفيسة وامر ان يدع فيها الحيات المملوة من الغالية والاوانى الفاخرة كالاصطال^٢ والقماقم^٣ المصاغة^٤ من الذهب مملوءة من المشك والعنبر . وامر فصيغت له قرية من الذهب كل قرية^٥ منها من خمسة الف دينار واقل واكبر وفي القرية البقر والجواميس^٦ والأكراة^٧ والفنم

- ١- الذهب المضروب خلاف الورق (المنجد) .
- ٢- جمع الصطل صورة من السطل . انظر التعليقات .
- ٣- ظاهرأ جمع القمقم بمعنى اناناع العطار (المنجد الابجدي) .
- ٤- المصاغ الحلى المصوحة (المنجد الابجدي) .
- ٥- صيغة الشئ سبكه (المنجد) .
- ٦- العصبا (ايضاً) .
- ٧- جمع الجاموس : ضرب من كبار البقر يكون داجناً ومنه اصناف الوحشية (المنجد) .

والكِلاب والزرع، كُلَّ هذا من الذهب المرصع وكذلك جميع الفواكه كالبطيخ والسفرجل والثُرْمَان والاترج والتارنج مُصاغاً من الذهب المرصع بالجواهر.

قال احمد بن حمدون النديم كنت يوماً عنده وعنده انسان من بنى هاشم كان يناديه أيام ادبارة يقال له اترجمه . فقلنا له : يا امير المؤمنين نشتهي ان نبصر القلاية . فقال قوموا اصعدوا اليها . قال قال فصعدنا فرأينا امراً هائلاً ما كننا نظن ان الله عز وجل يخلق مثله الا في الجنة فمدت يدي واخذت غزالاً من عنبر قد عملت عيناه جثتاً جوهر وعليه سرج ولجام وركاب من ذهب فى غاية الحسن و الملاحة و وضعته فى كمى . ثم خرجنأ فقال : كيف رأيت القلاية ؟ فذكرت له انى رأيت ما هالنى . فقال له : اترجمه يا سيدي فى كمه غزال عنبر قد سرقه من القلاية . فقال : لا تترجمه كاتى فقدكم الى هناك لترون القلاية وتتصرفون بالعنبرة وانتما فقدكم حتى اذا استحسن احداً منكم شيئاً منها اخذه وانت يا اترجمه ما اخذت شيئاً . قال لا . قال : اخطات فم وخذ كل ما تريده . ثم قال لي : وقم معه وخذ ما احببتي . قال فقمنا ودخلنا القلاية وملانا اكمامنا وخفافنا وفتحنا اقيتنا وحشو ناها بما قدرنا عليه من تلك الجواهر المثمنة والآلات النفيسة . ثم قلت ويلك يا اترجمه متى نجد مثل هذا اليوم ومن اين يقع لنا مثل هذا الشكل يطلق ايدينا فيما جمعه الخلفاء في الدهور الطويله . فقال لي : اي شيء اعمل ما بقى معى شيء اخر احمل فيه . فقلت له : اخلع سراويلك وخلع اسا سراويلي وعقدنا اطراف الشكل وملاناها واخذناها تحت اباطنا وخرجنأ نمشي الحبالى . فلمما رانا صبح . وكأن قد دخل اليه ونحن في القلاية جماعة الجلساء . فقالوا له: نحن ما ذنبنا . فقال : قوموا اتم ايضاً فقال المطربون ونحن يا مولانا . فقال : وانتم ايضاً ققاموا من بين يديه كال مجانيين فانهوا القلاية وهو يضحك .

قال ابن حمدون فلما رأيت الأمر على هذه الصورة خرجت إلى باب القصر وسلمت ذلك الذي كان معى إلى غلمانى وعدت مشرعاً فاجترت عليه كالجنون أقصد القلايـه فصاح بيـه ويلـك إلى اـين . فقلـت لهـ: قد نسيـت شيئاً وصعدـت القلايـه والغارـة قد وقـعت فيها فـمدـدت يـدي إـلى سـطـلـ من ذـهـبـ كـبـيرـ مـملـوـ من المـسـكـ فـاخـذـتـهـ مـعـلـقاـ فيـ يـديـ وـاـنـاـ عـالـجـ العـجـهـدـ الجـهـيدـ فـيـ حـمـلـهـ ، فـاجـرـتـ عـلـيـهـ . وـاـنـاـ عـلـىـ تـلـكـ الـحـالـ . فـقـالـ لـيـ: اـينـ قـلـتـ إـلـىـ الحـمـامـ يـاـ سـيـدـيـ وـخـرـجـتـ ، فـاعـطـيـتـهـ لـغـلـمانـيـ فـذـهـبـواـ بـالـجـمـيعـ إـلـىـ يـسـيـتـ .

ثم دخلت سنة الحـدىـ وـخـمـسـيـنـ وـمـائـيـنـ واستـشـعـرـ المـسـتـعـينـ مـنـ يـاغـرـ^١ وـقـيلـ لـهـ اـنـهـ قـدـ اـجـتـمـعـ جـمـاعـةـ مـنـ الـاتـراكـ وـتـبـاـيـعـوـ وـتـخـالـفـوـ عـلـىـ قـتـلـكـ وـقـتـلـ بـغـاـ وـوـصـيفـ ، فـاستـدـعـيـ وـصـيفـاـ وـبـغـاءـ الصـغـيرـ وـانـحدـرـ إـلـىـ بـغـادـ فـيـ رـابـعـ مـحـرـمـ مـنـ هـذـهـ السـنـةـ وـهـنـاـ فـيـ صـحـبـتـهـ وـبـقـىـ الـاتـراكـ بـسـامـرـاـ مـتـحـيـزـينـ . فـنـفـذـوـاـ جـمـاعـةـ لـتـرـضـيـهـ وـاسـتـسـلـالـ مـاـ فـيـ نـسـهـ مـنـهـ . فـرـدـهـمـ وـلـمـ بـعـدـ فـاجـتـمـعـوـ وـتـشـاـورـوـ وـقـالـوـاـ نـبـاعـ غـيـرـهـ . فـاجـتـمـعـ رـأـيـهـ عـلـىـ مـبـاـيـعـةـ الـمـعـتـزـ ، فـبـاـيـعـوـهـ وـاجـلـسـوـهـ عـلـىـ سـرـيرـ الـخـلـافـةـ . وـضـعـفـ اـمـرـ المـسـتـعـينـ بـيـغـدـادـ لـاـنـ دـارـ الـمـلـكـ اـذـ ذـاكـ كـانـ سـامـرـاـ وـالـمـعـتـزـ بـهـ مـعـ جـمـهـورـ الـعـسـكـرـ وـبـهـ خـازـئـنـ الـاـمـوـالـ وـالـسـلاحـ . وـخـافـ عـلـىـ نـفـسـهـ مـنـهـ ، فـنـفـذـوـاـ إـلـيـهـ وـطـلـبـوـاـ مـنـهـ اـنـ يـخـلـعـ قـسـهـ ، فـابـيـ . ثـمـ لـمـ تـأـتـ رـايـ ضـعـفـ اـمـرـهـ وـقـلـةـ الـمـالـ وـالـعـسـكـرـ عـنـهـ اـجـاـبـهـمـ إـلـىـ ذـاكـ بـشـرـطـ اـنـ يـعـطـوـنـهـ خـمـسـيـنـ الفـ دـيـنـارـ وـيـقـطـعـوـنـهـ مـاـ يـرـتفـعـ مـنـهـ ثـلـاثـيـنـ الـفـ دـيـنـارـ وـيـقـيمـ بـالـبـصـرـةـ . فـلـمـ جـرـىـ ذـاكـ قـالـ لـهـ بـعـضـ خـدـمـهـ: يـاـ سـيـدـيـ اـنـ الـبـصـرـةـ وـبـيـهـ . قـالـ وـيلـكـ اـيـاـ اوـبـيـ الـبـصـرـةـ اوـ تـرـكـ الـخـلـافـةـ .

وـكـانـ الـذـيـ توـلـىـ اـخـذـ الـبـيـعـةـ عـلـىـ النـاسـ بـيـغـدـادـ لـمـعـتـزـ القـاضـىـ بـنـ اـبـىـ الشـوـارـبـ وـذـلـكـ بـعـدـ مـاـ سـمـعـ مـنـ المـسـتـعـينـ خـلـعـ قـسـهـ . وـكـانـ ذـلـكـ بـالـمـسـجـدـ الـجـامـعـ بـيـغـدـادـ . فـانـ الرـسـولـ الـمـنـفـدـ مـنـ سـامـرـاـ جـمـعـ الـخـلـاقـيـ بـالـجـامـعـ وـالـقـضـاـةـ وـالـعـدـوـلـ وـحـضـرـ المـسـتـعـينـ . فـقـالـ لـهـ القـاضـىـ بـنـ اـبـىـ الشـوـارـبـ: يـاـ اـمـرـ الـمـؤـمـنـيـنـ اـشـهـدـ عـلـيـكـ بـاـنـكـ قـدـ خـلـعـتـ

١- وـفـيـ بـعـضـ الـمـنـابـعـ: بـاغـرـ اـنـظـرـ الـكـامـلـ .

نفسك من جميع ما كنت تتولاه من امور المسلمين . وانت قد بايعدت ابن عمك ابا عبد الله الزيير بن الم توكل على الله . قال : نعم أشهد علّي بهذا . فقال له القاضي : خار الله لك^١ ايها الامير وسلم اليهم القضيب والبردة وانحدر يُريد البصرة . فنفّذوا وراه من قتلته بنواحي واسط وجاء برأسه الى العذر .

وذلك في الخامس والعشرين من ربيع الآخر سنة ثمان واربعين [ومائتين]^٢ . وكانت خلافته ثلاثة سنين وستة أشهر . وقتل وله ثلاثة وثلاثون سنة . وكان وزراؤه : احمد بن الخصيف . ثم ابو صالح بن يزداد . ثم محمد بن الفضل الجرجاني .

وكان رحمة الله يُدعى معرفة الادب ولم يكن بحسن شيئاً منه ويتشاجر . ولم يكن شاعراً . وكان متغرى بالتصحيفات . وكان اذا جلس في مجلس الانس يقول لنديمه اي شيء يكون تصحيف مجده ويؤمni بيده الى خلفه ويضعها على المخددة . فيقولون لا نعلم فيقول هو مخددة . فيقولون احسنت يا مولانا عين الله عليك . وكان يقول اي شيء يكون تصحيف ناب ويؤمni بيده الى الباب وأشياء من هذا وسبيله وكان من شعره الذي امر المعنيين ان يغنوون به :

يا قوم انا المستعين	عشقت ظبيا سمين
كانه غصن تين	بالصحف اى عالمين
	ما في السماء المسلمين

وكان يقول للمطربين غنوا بشعري ، فيغنوون به والجلساء يتضاحكون . فعمل يوماً هذين البيتين وامر المعنيين ان يغنوه بهما وهم : شربت كاساً كشفت عن ناظري الخمرا فنشطتنى ولقد كنت حزيناً خاثرا ثم قال : بالله عليكم اجيزوها بيت اخر . فقال واحد منهم :

١ - خار الله لك في الامر : جعل لك فيه خيراً (المنجد)

٢ - في الخامس .

هذا خرا هذا خرا هذا خرا
وكان لاحتمالة ولطافة اخلاقه يسمى مثل ذلك ولا يواخذهم به .

امير المؤمنين المعترض بالله

هو ابو عبد الله الزبير بن الم توكل وامه ام ولد روميه تسمى قبيحة . بُويع له يوم الخميس لاربع خلون من المحرم سنة احدى وخمسين ومائتين . وجلس جلوساً عاماً للخلق . وما روى في زمانه اصبح وجهاً منه ولا من امه قبيحة . وكان امرد حين ولِي الخلافة .

وفي ذلك اليوم دخل عليه البُحترى وانشده قصيده التي اولها :

وما الدهر الا صرفه و عجايشه
الى اهله واستائف الحق صاحبه
وكيف رأيت الظلم آلت عواقبه
ليعجز والمعترض بالله طالبه
على الناس ثور قد تدلّت غباغبه
و عَرَى مِنْ بُرُدَ النَّبِيِّ مَا كَبَه

عجبت لهذا الدهر اعيت صروفه
و كيف ردنا المستعار مذمماً
و كيف رأيت الحق فقر قراره
ولم يكن المعترض بالله اذسرى
بكى المنبر الغزى اذخار فوقه
رمى بالقضيب عنوة وهو صاغر"

و منها في مدح المعترض

معالمه فينا و غارت كواكبه
مشارقه موفورة و مغاربه
بافقها القصوى وما طرّ شاربه
و راضت صعاب العاديات تجاربه
ما أثره في فخرها و مناقبه

تدارك دين الله مِنْ بعد ما عَفَت
وضم شعاع الملك حتى تجمعـت
مُدبرـ دنيا امسكت يقطانـه
فكيف اذا ثابت اليه إـنـاته
إـذا حـصلـت عـلـياـ قـريـشـ تنـاظـرتـ

وبعد ايام جلس المعترض بالله للمنادمة وخلع على جميع الاولىء وليس التاج

المرصع بالجو اهـ النفيسة .

وكان يوماً مشهوداً ، قال البحترى : فكنت أصعد بصرى واصوبه فى صباحته واتعجب من صنع الله تعالى فى ابداع صورته ففطن بي والتفت الاى . وقال لي : يا بحترى فى اى شئ تتمالء مني ؟ قلت له : يا مولاي التاج يُزّين الوجوه كلّها الا وجهك فانه يزيّن التاج ولو وضعته لكت اجمل ، فوضعه من راسه فرأيت من سواد شعره على بياض جبهته ما أدهشنى .

فقال لي : يا بحترى أتسنحـن صورتى ؟ قلت : نعم . قال : افتشتى أن تُقـبـلـنـى ؟ قلت : نعم اقبل رجلك . قال : لا ولكن خذ يدي ومسـدـهـاـ الاـىـ . فقبـلـتـهاـ فـلـاـ شـرـبـناـ وـاتـشـيـنـاـ اـخـذـنـىـ الـىـ زـاوـيـةـ . وـقـالـ :ـ ياـ بـحـتـرـىـ بـحـيـاتـىـ عـلـىـكـ وـبـتـشـرـةـ جـعـفـرـ المـتوـكـلـ أـلـاـ مـاـ قـبـلـتـ وـجـهـىـ . فـامـشـلـتـ اـمـرـهـ وـقـبـلـتـهـ وـقـالـ لـىـ :ـ هـذـاـ لـكـ عـلـىـ رـسـمـ مـسـتـمـرـ كـلـتـمـاـ سـكـرـنـاـ . وـكـانـ بـعـدـ ذـلـكـ يـقـوـلـ :ـ ياـ بـحـتـرـىـ قـدـ اـجـتـمـعـتـ لـكـ عـلـىـ دـيـوـنـ مـتـىـ تـقـبـضـهـاـ .

وقال البحترى دخلت يوماً عليه والتاج على راسه ، فانشدته :

و زادني سـكـراـ على سـكـريـ
بالصـبـ جـازـتـ نـشـوـةـ الـخـمـرـ
عـلـىـ الـحـدـيـثـ الـعـهـدـ بـالـهـجـرـ
فـىـ مـشـيـهـاـ مـهـضـوـمـةـ الـحـضـرـ
أـنـ لـجـاجـ الـلـوـمـ لـاـيـغـرـىـ
الـوـافـىـ وـفـىـ نـاـيـلـهـ الـغـمـرـ
استـمـطـرـتـ لـهـ "ـيـدـ"ـ تـزـرـىـ عـلـىـ الـبـحـرـ
وـفـخـرـهـ فـىـ مـنـتـهـىـ الـفـخـرـ
إـذـ غـابـ حـيـاـ الـقـطـرـ
وـمـأـوـهـ فـىـ وـجـهـهـ تـجـرـىـ
جـئـتـهـ بـالـدـرـرـ الـزـهـرـ

بـرـحـ بـىـ الطـيـفـ الـذـىـ يـسـرىـ
وـنـشـوـةـ الـحـبـ اـذـ اـفـرـطـتـ
لـهـ مـاـ تـجـنـىـ صـرـوـفـ النـوـىـ
مـهـزـوـزـةـ الـقـدـ اـذـ مـاـ اـشـتـ
يلـوـمـنـىـ فـىـ جـبـهـاـ مـنـ يـرـىـ
لـمـ اـرـ كـالـمـعـتـزـ فـىـ حـلـمـهـ
يـُـسـتـصـفـرـ الـبـحـرـ اـذـ
عـلـاهـ فـىـ اـقـصـىـ مـحـلـ الـعـلـىـ
خـلـيـفـةـ تـخـلـفـ اـخـلـافـ الـقـطـرـ
حـيـاـ الـنـادـىـ مـنـ كـفـهـ يـُـبـتـدىـ
كـائـنـاـ الـتـاجـ اـذـ مـاعـلاـ

كواكب" افلاكه افقها جأت فحفت غررة البدر
 فحين انهيت القصيدة امر لى بمائة الف درهم . وقال لا تعلم بها الشعراء
 فاتى قد امرت لهم بخمسائه الف درهم، فادا عملوا بما اعطيتك لم يفرزوا نصيبك
 فخذ هذه وامض وخذ نصيبك معهم .

حکی البحتری قال : كُنْتَ يَوْمًا مَعَ الْمُعْتَزِ بِاللَّهِ فِي الصِّيدِ . فَعَطَشَ، فَطَلَبَ مَاءً
 وَكَانَ إِلَى جَنْبِهِ يُونُسَ بْنُ بَعْدَةَ وَكَانَ ثَانِي الْمُعْتَزِ فِي الْحُسْنِ وَكَانَ الْمُعْتَزُ مُسْتَهْرًا بِهِ
 شَدِيدُ الْعُشُقِ لَهُ . فَقَالَ لَهُ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ قَرِيبًا مِنْتَ دِيرًا فِيهِ رَاهِبٌ أَعْرَفُهُ وَ
 يَعْرَفُنِي فَإِنْ رَأَيْتَ إِنْتَ تَنْفَرِدُ مِنَ الْعُسْكُرِ وَتَقْصِدُهُ فَإِنَّ الدِّيرَ لَا يَخْلُو مِنْ مَاءَ بَارِدٍ . ثُمَّ
 نَسْتَرِيحُ عَنْهُ سَاعَةً ثُمَّ نَعُودُ إِلَى شَغْلِنَا . قَالَ : أَفْعُلُ . قَالَ يُونُسَ بْنُ بَعْدَةَ فَقَصَدَنَا الدِّيرُ
 وَإِذَا بِالرَّاهِبِ جَالِسٍ عَلَى بَابِ الدِّيرِ . فَطَلَبَتْ مِنْهُ مَاءً فَجَاءَ بِهِ . ثُمَّ سَأَلَنَا عَنِ الْمُعْتَزِ
 بِاللَّهِ . فَقَلَتْ لَهُ : هُوَ مِنْ أَوْلَادِ الْجَنْدِ وَإِنَّمَا كَذَلِكَ . فَقَالَ الرَّاهِبُ بَلْ اتَّسِمَا وَاللَّهُ مِنْ
 ازواجه الحور العين فقلت له : يا راهب ليس هذا في دينك . فقال : الان هذا من
 ديني . فضحك المعتز بالله . ثم قال الراهب : اتكللا شيء . فقال له المعتز : نعم .
 فقال انزلنا ، فنزلنا عن الخيل وقعدنا على دكة على باب الدير وجاءنا ب الطعام من
 اطعمه الرهبان ، فاكلنا . فقال المعتز ليونس : قتل له لمن تشتهي ان تجامع منا . فقال
 له يonus ذلك ، فقال الراهب كلاما وتممرا . فضحك المعتز حتى استلقى على
 الحيط . فقال له يonus لا بد ان تخثار واحدا . فقال الراهب : الاختيار والله في هذا
 دمار والله ما بقي لي عقل يميّز بينكم . وما كان الا لحظة حتى سالت تلك الشعاب
 بالمرأك قاصدين صوب الدير لانهم رأوا المعتز ويونس قد خذلوا في ذلك الصوب
 فحين رأى الراهب ذلك ارتاع قليلا . فقال له المعتز بحياته لا تقطع عما كما فيه فان
 لن ، ثم مولى ولمن ها هنا صديق وامر له بخمسائه الف درهم . فحلف لا يقبلها
 او يجيئه في مسئلة ايها . فقال سكل ماشت . قال : تكون في دعوتي انت وجميع
 عسكرك في يوم الفلانى . قال ذاك لك . فلما كان في ذلك اليوم مضى الى دعوه

فأخرج عليه الخمس مائة الف درهم .

وكان المعتز^١ شعر لا ياس^٢ به فمن ذلك ائته كان يشرب يوماً على بستان مملواً بالنمّام^٣ وبين النمّام شقائق النعمان ، فدخل يونس بن بُغاء عليه قباء أخضر وهو سكران وقد أحمرت وجنتاه ، فقال المعتز :

شَهَّتْ حُمْرَةُ وَجْهِهِ فِي ثُوبِهِ بِشَقَائِقِ النَّعْمَانِ فِي النَّمَّامِ
ثُمَّ قَالَ أَجِيزُوهُ فَابتَدَرَ بِنَانَ الْمَغْنَى وَقَالَ :

وَالْقَدْ مِنْهُ أَنْ بَدَا فِي قِرْطَقِ كَالْعَصْنِ فِي لِينٍ وَحَسْنِ قَوَامٍ
وَغَضِبَتْ عَلَيْهِ يَوْمًا فَتَنَعَّصَ عِيشَهُ وَبَعْدَ ذَلِكَ حَضَرُ ، فَقَالَ المُعْتَزُ :

تَغِيبُ فَلَا أَفْرَحُ فَلِيَتِكَ لَا تَبَرِّحُ وَانْ جَئْتَ عَذْبَنِي لَا نَكَ لَا تَسْمَحُ
وَالْقِيتَ مَا بَيْنَ ذِينِ لَى كَبْدٍ " تَجَرَّحَ عَلَى ذَاكَ يَا سَيِّدِي دَنُوكَ لَى اصْلَحٍ "

وكان المعتز بالله يحب^٤ من بين أخوه الموفق اباطحة بن المتوكل لأنّه^٥ كان أنيج الجماعة . وكان المعتز خلع عليه وتوجّه^٦ وأمره^٧ بالجلوس على كرسى بين يدي سُكَّدَتِهِ . ولما كان في يوم الاثنين سبع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين ومائتين شعب الجند وطلبه المال وركب صالح بن وصيف وبايكمال ومحمد بن بُغاء وهو أبو نصر وافقوا بباب الجوسق بسامر^٨ وتفدوا إلى المعتز ان اخرج اليها . فقال: انى قد تناولت الدوا فعاودوه . فادخلهم الى عنده فكما رأوه جرّروا برجله واقاموه في الشمس وقالوا له اخلع نفسك . فخاف على نفسه فخلع نفسه وادخلوا اليه القضاة والشهدود ، فشهدوا عليه بالخلع وهرّبت^٩ امّه قبيحه من سرّداب كان في الدار . فنجدت وكان السبب^{١٠} فيما جرى عليه بعد قضاء الله تعالى امّه قبيحه فائتهم طلبوا منها خمسين الف دينار فقالت ما في الخزانة شئ ولا عندي مال . فليقتعن كل منكم باقطاعه ومرسماته . فجئن خلعوا ابنها وقتلوه اخذوا من خزانة واحدة ثلاثة عشر الف

١- نبت^١ له بزر كالريحان عطري^٢ قوى الرائحة (المنجد الاجدى) .

دينار . وفقد الاتراك الى بغداد من جاء بمحمد بن الواثق . فوصل ليلة الاربعاء تاسع وعشرين رجب . ببويغ بالخلافة ولقبوه المهتدى بالله . واستصنفووا جميع ما كان للمعتز بالله ولأمّه ولجميع انسابهم من النعمة والاموال حتى اخذوا من الخزان جميعها ما كان قدره ثلاثة^١ آلاف الف دينار من العين^٢ وثلاثة آلاف الف اخرى من الجوهر ولمّا علموا انه لم يبق شئ ادخلوه حمّاماً وسدوا عليه ابوابه حتى مات .

وكانت وفاته يوم الاثنين ثانى عشر شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين . وكانت خلافته مذى يوم ببويغ له بستة مائة رأى اربع سنين وستة اشهر وايام . ومن يوم ببويغ له ببغداد ثلاثة سنين وستة اشهر وخمسة وعشرين يوماً .

وكان مولده في الحادى عشر من ربيع الآخر سنة ثلاثة وثلاثين ومائتين . فعمره على هذا الحساب اثنين وعشرين سنة وثلاثة اشهر وقد روى ان عمره كان اربعة وعشرين سنة .

امير المؤمنين المحتدى بالله

وحين وصل من بغداد الى سامرا فوافاها يوم الاربعاء تاسع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين ومائتين .

ويكنى عبدالله محمد بن الواثق . و امه ام ولد اسمها : قرطبة . و ارادوا ان يبايعونه في اليوم المقدم ذكره . فقال : لا افعل حتى اسمع باذني خلع المعتز نفسه ، فالمثل السائر : لا يجتمع في حلان في سؤل ولا سيفان في غمدي^٣ .

فادخلوه اليه فسلم عليه بالخلافة ، وجلس بين يديه . فقالوا له : ارفع . قال

١- في الاصل : ثلاثة

٢- الذهب المضروب او خالص (المقدم ذكره ص ٨٩) .

٣- مجمع الامثال : لا يجتمع سيفان في غمدي

لا ارتفع الا ان يرفعني الله بخلافته . ثم قال له^١ : يا امير المؤمنين خلعت امر البريه عن عنفك طوعاً ورغبة وكل من كانت لك في عنقه بيعة فهو برى منها . فقال من الخوف : نعم . فقال خار الله لنا ولك يا ابا عبد الله . ثم ارتفع حينئذ الى صدر المجلس وبايده الناس ، واستوزر ابا صالح جعفر بن محمد بن عمّار .

وكان المهتدى زاهداً ، ورعاً ، صواماً ، قوااماً لم تعرف له زلة . وكان سهل الحجاب ، كريم الطبع ، يخاطب اصحاب الحاجة بنفسه ويجلس للظالم بنفسه . وكان يلبس القميص الصوف الخشن تحت ثيابه على جلده . وكان يقول لولم يكن الزهد في الدنيا والاشارة لما عند الله عند الله من طبع لتکلفته وتصنعته فان منصبي يقتضيه فاتى خليفة الله في ارضه والقائم مقام رسوله ، النايب عنه في امته وانت لا استجبني ان يكون لبني مروان ، عمر بن عبدالعزيز . وليس لبني العباس مثله وهم آل الرسول صلى الله عليه وسلم . وبه الرزق واليه اقرب وكان الناس يرون عن سفيان الشورى انه كان يقول الخلفاء الراشدون خمسة ويعتذر لهم عمر بن عبدالعزيز . ثم اجمع الناس في ايتام المهتدى من فقيه ومقرى و زاهد وصاحب حديث ان السادس هو المهتدى بالله . واتفق انه سمع يوماً وهو باعلى القصر يشرف على الناس وهم لا يروننه . رجلاً يقول الرجل : نصبتك ميزاب^١ سطحك في ملكي يبني وينك امير المؤمنين . فسجد وبكي ورفع راسه وقال الحمد لله الذي ارانى الدنيا هكذا والله قد طيب على الموت .

وحكى ان رجلاً من الرملة ظُلم الى المهتدى من عاملها فامر بانصافه وكتب له كتاب اليه . فاخذه المهتدى ووقع فيه أسطرًا بخطه وختمه بيده وسلمه الى الرجل وهو يدعوا له ورأى الرجل في ذلك المجلس اشياء من هذا الفن وشاهد من رحمة المهتدى وببره بالرعاية وتوليه امورهم بنفسه مالم يمر مثله . فاستخدمه الطلب بذلك حتى سقط مغشياً عليه والمهتدى يعاينه بنفسه . فلما افاق قال له ما شانك

١- القناة يجري فيها الماء (فارسيّة) ، انظر المنجد .

ابقيت لك حاجة قال لا والله ولكنّي ما رجوت ان اعيش ارى هذا العدل. قال له :
 كم لزمك مُنْذ خرجت من بلدك . قال اتفقت عشرین ديناراً . قال المهتمى : انا الله كان
 الواجب علينا ان ننصفك وانت فى بلدك ولا نوحشك الى تعب وكثافة واذ لم يتفرق
 ذلك فهذه خمسون ديناراً من بيت مال المسلمين فان لا املك مالاً فخذها لنفتك
 قادماً وراجعاً واجعلنا فى حّل من تبعك وتأخّر جتك . قال بكى الرجل حتى غشى
 عليه ثانياً واجهش بعضهم بالبكاء وبهت البعض . فقال واحد من الجماعة : يا
 امير المؤمنين انت والله كما قال الاعشى :

حَكَمْتُمْوَهُ فَقَضَى يِسْنَكُمْ أَبْلَحْ مِثْلُ الْقَمَرِ الزَّاهِرِ
 لَا يَقْبِلُ الرُّشُوْةَ فِي حُكْمِهِ لَا يَثْبَلُى غَبْنَ الْخَاسِرِ
 فَقَالَ الْمَهْتَدِيُّ : امّا انت فاحسن الله جزاك وامّا انا فما رويتُ هذالشعر ولا
 سمعت به ولكنّي اذكر قول الله عَزَّ وَجَلَّ : وَنَصَعَ الْمَوَازِينُ الْقَسْطُ الْيَوْمَ الْقِيَامَةَ
 فلاتظلم نفس " شيئاً وان كان مثقال جبنة من خردل أتينا بها وكفى بنا حاسبين ١ . فما
 بقى في المجلس الا من استغرق في الدّعاء والبكاء جهده ودعاه بطول العمر
 ونفاد الامر .

وللبحترى فيه قصيدة بديعة يصف فيها زهده وسيره ولبسه للصوف و
 اولها :

سَقْتُكَ غَوَادِي الْمُزْنِ صَوْبَ عَهَادِهَا
 او يَرْوِيَ هَایِمْ " باتِيادِهَا
 اذا هى لم تعط الهوى من ودادها
 أعيّر فوادي سَلَوةٌ " من فوادها
 عقابيل تعتاد الجوى باعتيادها
 تعجب من افاسنا و امتدادها

اذا عرضت احجاج ليلي فنادها
 اما لبثة تَقْضى لبانة عاشقٍ بها
 وددت و هل نفس امرى بسلومةٍ
 لو أن سَلِيمَى أَسْجَحَتْ اولوانهُ
 واحسد ان تَسْرِى الَّى من الهوى
 فكم نَافَسُوا فِي حُرْقَةٍ اثِيرَ فرقَةٍ

اعين مطروقةٍ بسهامها
بأخلاقه او زايدٍ في عدادها
لنا اوجه الامال بعد ارتدادها
مواهبٍ مكرور الايادي معاها
لهىٌ تسبقُ الالحاظ قبل ازتدادها
اليه باوفى قصدها واعتمادها
على سنٍ من قصدها وسدادها
لما تختار ارت سوادها
شجاع قريش في الوعى وجواهها
ولا استعبد الايام ورى زنادها
وان غاب ذوالرى اكتفت بانفراها
الله ايشار النوى من عتادها
وقد مكتنه عنوةٍ من قيادها
له فى تناهى حسنها واحتضادها

من التاج فى احجاره وانقادها
الحرير وان راغب بصبغ جسادها

وفي ليلة بعنا لطارق شوقنا كرى
غدا المهدى بالله والغيث مخلقٍ
حمدنا به عهد الليالي واشرفت
إذا كرتِ الامال فيه تلاحت
وقد اعجز العذال ان يتداركوا
سرت تتبعاه الخلافة رغبة
امامٍ إذا امضى الامور تتابت
متى تعمم بالسحابٍ تلت على كفى
و ان يتقلدَ ذا الفقار يُضف الى
له عزمه ما استطاء الملك تجها
إذا شوهدت بالرأى بان اختيارها
رشيديةٍ في نجرها واثقيةٌ ترى
وما نقلت منه الخلافة شيمهٌ
وما مالت الدنيا به حين اشرقت
قال البحترى فلما بلغت الى قولٍ
لسجادةٍ والسجاد احسنٌ منظراً
وللصوف اولى بالآئمة من سنا
استحسن هذين البيتين .

قال البحترى فلما فرغت من انشاد القصيدة قال لي : والله لقد احسنتَ في
تلك البيتين الا انى علمت اتك قصدت بهما المعتز وما كنت احب ان تنشد هما
على الملاء فأناسب الى سماع غيبة اهلى وانت الى قلة المحافظة وسوء العهد . وليس
لي مال" اصلك به ولا ارى في بيت مال المسلمين حقاً ولكنني افعل معك فعلاً أجز
وامر باحضار اهله واقاربه وقال لهم : ابو عبادة خطيب بيتنا وشاعر دولتنا وليس في
يدي شيء سوى الاموال التي في بيت مال المسلمين وهي وديعة في يدي والله يسألني

عنها يوم القيمة ويُحاسبنى عليها. فاجزوا يا باعْبادَة عنى فجمعوا الى بينهم فى الحال
مائة الف درهم .

فقال المهتمى : يا باعْبادَة والله ما ملكت عُشرها قط ولا املكه ان شاء الله .

وكان بايكبالي التركى فى ايامه قد خربَ الدنيا ونهبَ العالم وقتلَ الرعيةَ وشكى
ذلك إليه، فامرَوهُ دفعات بالكف عن ذلك فلم يقبل فامر بقتله وجرى على لسانه
ان قال اريدُ قلعها ولا الاتراك وتطهير الدنيا منهم . فاجتمع الاتراك كلّهم وخرجوا
عليه وقصدوه سامراً . فخرج اليهم إلى الميدان في نحو من عشرة آلاف فارس
كلّهم ترك وبعضهم عرب وبعضهم مولدون وبعضهم مغاربة ، وكانوا هم في نحو
من سبعين ألفاً . فحاربهم فكسروه لأن الاتراك الذين كانوا في عسكره غدروا به
وانضموا اليهم وانهزم ودخل وفي حلقة مصحف معلق والبردة على كفيه إلى بيت
رجل من اهل سامرا يُعرف بابن جميل، فدخلوا خلفه وقالوا أخلع نفسك . فما فعل
فأخذ أحدهم خُصاه في يده وجعل بمرسَها^١ ساعة، فمات .

وكان قصيراً ، عريض المكتفين^٢ ، واسع الجبهة ، طويل اللحية . وكان موْلده
بالقططل .

فاما وزراوه : فاولهم جعفر بن محمد وابو صالح بن عمّار وسليم بن وهب .

امير المؤمنين المعتمد على الله

هو ابو العباس احمد بن جعفر المتوكّل و امامه ام ولد يقال لها: فتيان. بويع
له في اليوم الذي مات فيه المهتمي، في رجب سنة ست وخمسين. و وزر له عبد الله
ابن يحيى بن خاقان بعد ان امتنع فالزم و دبر الامور و احسن التدبير و توسيع فسى

١- جمع المرسة : الجبل (المنجد)

٢- المنكب : مجتمع رأس الكتف والعضد (ايضاً)

الاتفاق من ماله حتى مات . وعليه ستمائة الف دينار و ذلك لخلو الخزائن من المال ولم يكن المعتمد من الخلاة سوى الاسم والتدبر إلى وصيف وبعاء . والشاعر فيما يقول :

و ملکَ مُسْتَبْعِدَ بَيْنَ وصيف وبعاء يقول ما قالا له كمَا تقولُ البيعا
وتغلب آخر الأمر على الدولة ابو احمد الموفق اخو المعتمد وسأـسـ الامور
احسن سياسة واصلح العالم بعد ما فسد وله الحق العظيم على الاسلام بما رابط
الزنـجـ اربعـةـ عشرـ سـنةـ . فـانـ صـاحـبـ الزـنـجـ خـرـجـ واخـذـ البـصـرةـ وـبـنـىـ عـشـرـ مـدـنـ حـوـالـيـهاـ .
ولولا الموفق لذهب ملک بنى العباس وملک الناس الزنج الى يومنا هذا .

وكان له من النجدة والشهامة وكبر الهمة مافق به اهل بيته من اخوته وعمومته وكان يسمى السفاح الثاني لأن السفاح كان ابتدأ الدولة وهذا ايضاً ابتدأ الدولة وقد اشرف على الزوال وكان ابنه المعتمد يسمى المنصور الثاني لشجاعته ودهائه وخبرته بالأمور وسجي ذكره .

ولى وزارته ابا الصقر اسماعيل بن بلبل الشيباني ولم يبق للمعتمد على الله تصرف في امر من الامور وانما كان مستهترا بالشرب لا ييرح من الجو سق بسامرا ولا يخرج منه الا الى متصرف او متنتزه ، حتى كان الموفق يرابط الزنج بالبصرة . فسمع بذلك فوقع على البريد الى اسحق بن كندا حيق والى الشام الى ان يمنعه من العبور عليه ونفذ الى العسكرية الذين معه يأمرهم ان يعيدوه فعادوا صاغرا الى سامرا . وحين قتل صاحب الزنج تلقى بالناصر لدين الله .

وكان بئلي بشئ لو بئلي به المنصور او المؤمن ليعلم به فمن جملة ما بئلي به ما كان اخوه منهمكاً فيه من العشرة وترك النظر في امور المسلمين وكان يحتاج ان يتولى ذلك بنفسه ومن جملة ذلك خروج صاحب الزنج واستيلائه على قطعة من بلاد الاسلام كبيرة . فلم ار احـهـ اللهـ منهـ واظـفـرهـ بهـ خـرـجـ عمـروـ بنـ ١ـ الليـثـ بـفارـسـ

وكرمان واحتاج الى قصده بنفسه وانتزاعها من يده . ثم بعد ذلك عصى احمد بن طولون عليه بمصر هذا كله مع ذهاب الاموال وفراغ الخزائن وتضاعف الفقات في حسم هذه المواد وقهرها ولا كلهم ودانت له الدنيا واصلحها بعد فسادها . وفي سنة احدى وستين ومائتين ولئن المعتمد على الله ابنه العهد ولقبه المفوض الى الله .

وفي سنة ثمان وسبعين ومائتين واشتنت علة الموفق وكان ابنه احمد ، محبوساً فاخرجه القواد من الحبس . فدخل عليه في حين راه ادناه وقبله و اومي اليهم ان يكون هو بعده امين الدنيا .

ثم اراد ان يكلمه فقال احمد ومات و ذلك في ليلة الخميس لثمان ليال بقي من صفر من هذه السنة . و مدفن بالرصافة ، وقام ابنه احمد مقامه .

وحكى احمد بن الموفق قال : رأيت في منامي وانا محبوس . امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام يقول لي امر الخلافة يصل اليك فاعتضد بالله و اكرم اولادى . قال فاتبھت و دعوت الخادم الذي كان يخدمني في الحبس واعطيته فص خاتم كان في يدي لانقض عليه وقلت له : امض الى الحكم وقل له ينقض عليه المعتضد بالله امير المؤمنين . فقال لي : يا سيدي هذه مخاطرة بالنفس مع ايک و عمك این نحن من الخلافة و این الخلافة منا و اذما غاية ما مولنا ان تتخلص من هذا الحبس ونشتم الهوى وتسلّم لنا نقوسنا . فقلت له لا تهذى وامض وافعل ما امرک به . فان امير المؤمنين على ولايتي الخلافة وهو لقببني المعتضد بالله . فمضى وعاد الى بعد ساعة والفقس معه وعليه مكتوب المعتضد بالله امير المؤمنين باوضح خط واینه . فقلت له اطلب لي دواة وكاغذ افجاني بهما فجعلت اقسم الدنيا و ارتبت الاعمال و اولى الععمال والثولاة واصحاب الدواوين فيينا انا في ذلك جاء القوم و اخر جوني . وبعد موت الموفق ابي احمد ب ايام دخل احمد بن الموفق على عمه المعتمد على الله باسمه وقص عليه المنام وقال ان لم تخلع ابنك من العهد برضاك .

فانا اخلعهُ بعده فان امير المؤمنين على كرّم الله وجههُ ولا نى هذا الامر فخلع ابنته و ولاده العهد بعده .

وقدم المعتمد بغداد ونزل بالقصر الحَسْنِي الذي هواليوم دارالخلافة ومات به في رجب سنة تسع وسبعين ومائتين . وكان موته بعد موت أخيه الموفق سنة . وكان اسْنَنْ من الموفق بستة أشهر .

والبحترى لم يدرك خلافة المعتصم وانما ادرك امارته ورثي الموفق بالنونية وهي :

لَوْلَا تَطَلَّبَنَا مَا لَيْسَ يَعْنِينَا
تَسْعِي وَأَيْسِرُ هَذَا السَّعْيُ يُكْفِينَا
عَلَى مُؤْاتَاهُ دَهْرٌ لَا يَوْاتِينَا
نَرْوُضُ اقْسَنَا اقْصَى رِيَاضَتِهَا
إِنْ أَنْتَ أَحْبَبْتَ أَنْ تَلْقَى ذُو
إِنْ أَنْتَ أَحْبَبْتَ أَنْ تَلْقَى ذُو
رِزْيَةٍ" مِنْ رِزَايَا الدَّهْرِ شَاغِلَةٌ
وَكَانَ الْخَلِيفَةُ بِالْحَقِيقَةِ فِي زَمَانِ الْمُعْتَمِدِ هُوَ الْمُوْفَّقُ النَّاصِرُ لِدِينِ اللهِ وَلَمْ يَكُنْ
لِلْمُعْتَمِدِ مِنْهَا إِلَّا اسْمُ .

اما وزراء المعتمد : فأولهم عبيد الله بن يحيى بن خاقان وثانيهم الحسن بن مخلد . ثم سليمان بن وهب . ثـ اسماعيل بن بلبل . ثم صاعد بن مخلد . ثم ابرهيم بن المديبر . وهاؤلا كلهم انما كان يثولهم الموفق ومرجعهم اليه .

امير المؤمنين المعتصم بالله

هوَ ابو العباس بن الامير الموفق لناصر الدين الله ابى احمد طلحه بن جعفر المتكـلـ على الله . بـئـيع للمـعـتصـدـ يومـ الاـثـنـيـنـ ثـالـثـ رـجـبـ منـ سـنـةـ تـسـعـ وـسـبـعـ وـمـائـيـنـ وـلـهـ سـبـعـ وـثـلـاثـوـنـ سـنـهـ لـانـ مـوـلـدـهـ فـيـ رـبـيعـ الـاـوـلـ سـنـةـ اـرـبـعـيـنـ وـمـائـيـنـ . وـ اـمـهـ اـمـ وـلـدـ اـسـمـهـ ضـرـارـ .

وكان المعتصم بالله من اكمل الناس عقلـاً واعلامـهـ هـمـةـ . حـلبـ الـدـهـرـ اـشـطـرهـ

وعاقب بين شدته و رخائه . وكان مقداماً، عادلاً، سخيّاً. اجتمع فيه من محسن الشيم و مكارم الاخلاق ما تفرق في جماعة من اهل بيته وما كان يقر في دار الملك بل قطع ايتامه بالاسفار في شرق الارض وغربها لغزو الكفار وقمع الخوارج . وكان قد ابطل المضارب الكبار وكانت غزواته شبيهة بالكبّات . وكان امر جميع عسكره ان يستصحب كل واحد منهم تحت ركابه الزاد والماء والمقدحة والحرّاق .

وكان يقول ما أقصد أحداً على غفلة باسم دار الخلافة إلا هاله أمرى . وكان اذا قصد ثغراً او عَدُّوا لا يُعرِفُ لهُ خبراً قبل وصولهُ اليه .

وكان يبقي عليه القباء لسنة والأقل والاكثر لا ينزعه عن بدنه .

وكان يقول: أنا الذي أصلحت الدنيا بعد مافسدة و ردت ملك بنى العباس
بعد ما ذهب ، وكان صادقاً في قوله .

و ذكر مناقب لا يتسع لها مجلدات الا انتي اذكر من ذلك ما يحتمل هذا المختصر :

حَكَى أَنْ تَاجِرًا عَامِلًا بَعْضَ الْأَمْرَاءِ فِي إِيَّامِ الْمُعْتَضِدِ بِاللهِ فَمَطَّلَهُ، فَشَكَى
ذَلِكَ إِلَى بَعْضِ اصْدِقَائِهِ. قَالَ لَهُ : عَلَيْكَ بَفْلَانُ الْخِيَاطِ اِمَامُ الْمَسْجِدِ الْفَلَانِي فَهُوَ
يُسْتَخْرَجُ لِكَ الْحَقَّ مِنْهُ . قَالَ فَقَصَدَتِ الْخِيَاطُ وَسَلَّمَتْ عَلَيْهِ وَشَرَحَتْ لَهُ حَالَى وَ
سَأَلَتْهُ فِي اسْتِخْلَاصِ حَقِّى . قَالَ لَى : حُبَّاً وَكَرَامَةً وَنَقْدَّمُ مَعِي إِلَيْهِ رُقْعَةً لَطِيفَةً،
فَعَرَضَتْهَا عَلَيْهِ فَتَغَيَّرَ وَجْهُهُ . ثُمَّ امْرَأَ فَسَلَّمَ اِلَى الْمَالِ فِي الْحَالِ . فَاخْدَتْهُ وَوَضَعَتْهُ
فِي بَيْتِي وَعَدْتُ إِلَى الْخِيَاطِ وَقَلَّتْ لَهُ : يَا سَيِّدِي مَا الَّذِي كَانَ فِي رُقْعَتِكَ إِلَى هَذَا
الْتَّرْكِي وَوَاللهِ مَا أَنْتَ إِلَّا سَاحِرٌ . فَاتَّسَى قَدْ تَشْفَعْتُ إِلَيْهِ بِكُلِّ كَيْرٍ مِنْ أَرْكَانِ الدُّولَةِ
وَمَا نَفَعَنِي ذَلِكَ شَيْئًا . قَالَ لَى : إِلَيْسَ قَدْ وَصَلَ إِلَيْكَ حَقِّكَ ؟ قَلَتْ : بَلِى ! قَالَ
فَمَا لَكَ وَلَهُذَا قَلَتْ وَاللهِ مَا أَفَارِقُكَ أَوْ تَخْبِرُنِي . قَالَ : اِنَا رَجُلٌ مَوْذُنٌ وَاصْكَلِيٌّ
بِالنَّاسِ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ . فَخَرَجَتِ لَيْلَةً عَلَى عَادَتِي لِلْقُلْقُلِ الْبَابِ ، فَرَأَيْتُ غَلامًا تَرْكِيَا
سَكَرَانَ وَهُوَ يَجَذِّبُ اِمْرَأَةً وَيَجْرِرُهَا وَهِيَ تُصْبِحُ وَتُسْتَغْيِثُ وَهُوَ لَا يَتَرَكُهَا . فَتَقَدَّمْتُ

اليه وتشفعتُ اليه في امرها فلم يقبل مني واجتمع اهل المحلة واجتهدوا بكل حيلةٍ ان يخلصونها من يده فلم يقدروا على ذلك واخذها وادخلها الى بيته . فصعبت المنارة واذنت . وهذا المسجد كما تراه ملاصق لدار الخلافة . فسمعَ المعتصد بالله اذاني ولم يكن وقت الاذان وكان بعد جالساً مانام فيما انا بعد على راس المنارة واذا بخادم يطلبني ويقول لي : اجب امير المؤمنين . فقلتُ : السمعُ والطاعة . فاخذنى وحملنى الى الخليفة وهو جالس ” . فقبّلتُ الارض ووقفتُ . فقال لي : ما هذا الاذان في غير وقته ؟ قلتُ : يا امير المؤمنين انما هذا شئ قصدته تعمداً لتسمعهُ وعلمتُ من همتك العالية انك لا تغفل السؤال عن مثله فاذا سالتني عنه اخبرتك بسببه . قال : هاتِ ما عندك ؟ فقصصتُ عليه القصة ، فامرَ في الحال فاحضرَ التركي وامرَ به فجعلَ في غرارةً مملوقة نوره ودقَّ بمدادق حتى اختلطت عظامهُ بها ورمى به في دجلة . وقال لي : كثما شاهدتَ منكراً اخبرني به والعلامة بيني وبينك الاذان في غير وقته . وقد تسامع الناس بذلك فكلَّ من كانت له حاجة يقصدني فاذْنَ في غير وقت الاذان فيسمع المعتصد فيحضرني ويسألني عن سبب الاذان فاخبرهُ بحال صاحب الحاجة ، فیأْمُر بقضاء حاجته . وحين قصدتني شاكياً من غريسك كتبت اليه رقعة اقول فيها تعطيه حقه أو اذن ، فاعطاك حقك .

ومن جملة ما يتحكى من سياسة المعتصد بالله وعده اته لمَا سافر الى بلاد فارس اجتاز بقرابح^٢ بطيخ واذا جماعة من الغلمان الاتراك . قد تناولوا منه عدة وصاحب القرابح يستغيث وهم غير مكتربين به . فحين وقعت اعينهم على المعتصد رموا بذلك من ايديهم وتهاربوا . فوقف مكانه وامرَ بهم فشتدت ايديهم وارجلهم وضرب كُل واحد منهم مائة مقرعة . وهو يقول لهم : لا اولاد زنا اتم زرعتمه ،

١- الجوالق : العدل من صوف او شعر (المنجد)

٢- القرابح : الارض لاماء فيها ولا شجر (المنجد الابجدي)

اتم سقيسواه ، اتم تودون خراجه . أليس هذا ملك هذاالانسان ؟ أليس هو
الذى تعب فيه وحرثه وسقاوه وادى خراجه ؟ أما كان فى نعمتى عليكم سعة .
فتشردون ذلك منه حتى جئتم تأخذونه مجاناً . و ذلك الرجل واقف يضج بالدعاء له
ويسأله فى الغلمان وهو لا يجيب سؤاله . ثم التفت اليه وقال له : كم عليك من الخارج
كل سنة ؟ . قال : كذا وكذا درهماً . فامر بان يُوضع له برفع الخوارج عنه ثلات
سنين وقال له : اجعلنى فى حَلْ ممّا صدرَ منهم فهو بالحقيقة مني وانا المطالب به
فى الآخره والمعاتب عليه فى الدنيا ثم سار حتى اذا وصل الى المنزل ، امر بالغلمان
فصلبوا بعد ما امر ان تلشّم وجوههم .

ولمّا عاد من تلك السفرة الى بغداد امرَ بقتل طبيبه احمد بن الطيبِ وكان
زنديقاً . فقال له : يا امير المؤمنين اذا لم يكن لك بعده من قتلى فلاتقتلنى بالسيف .
قال له المعتضد فيماذا قال تامر ان اطعم كباباً وأسقى عليه شراباً فإذا سكرت
فتصدت من كلتي يدي الى ان يستصفى دمي حتى لا اتألم بالموت . قال لك ذلك .
ثم امرَ بما سأله فيه فجین فُصِدَ من كلتي يديه اصابته الصفرا وقام كالمحجون مِنْ
اول ذلك المجلس التذى كان فيه الى اخر يومه اجمع ولم يتأنّم احد بالموت كتألمه
وما نفعه طبّه .

وحكى ابن حمدون النديم قال : كان له "اصحاب" اخبار يرفعون اليه كثيراً ما يجري في الأسواق . فرفع اليه بعض اصحاب "الاخبار" ان اسْكَافاً . قال لقطان وقد طالبه بدين كان له عليه وكان يمطله به ما بقى للمسلمين من ينظر في احوالهم . قال ابن حمدون وكثيراً في مجلس الانس فحين قرأ الرقعة احمد رت وجيته وقامت عيناه في راسه وقال : هاتم سوادي ومنطقتي وسلامي فجأوا به فلبس السواد وتنطبق وتقلد سيفاً واخذ في يده حربة . وامر بالقواد فادخلوا إلى المجلس الذي

كان يجلس فيه للسلام وخرج فجلس على السرير وقال لبدر الحاج الكبير على بفلان الاسكاف فما كان باسرع من ان جاؤا به . فلمما راي المعتصد ارتعداً وأبلس فقال له المعتصد : ويلك ما الذي قلت اليوم لفلان القطان فلم يحضره جواباً واعاد عليه القول ثانية . فقال : يا مولانا ما قلت شيئاً . قال : كذبت بل قلت له ليس للمسلمين من ينظر في امورهم . ثم قال المعتصد له : ويلك فان كان الامر كما قلت فain انا وai شيع شغلى . فسقط الاسكاف على وجهه مغشيا عليه، ونهض المعتصد . ثم امر أن يتصرف له من خصمه . قال ابن حمدون وكتالماقام قد تبادر نحو المجلس الذي خرج اليه ونحن ننظر ما يجري من خصاصات الابواب .

فلما نهض تبادرنا مُشرعين وجلسنا في الموضع الذي كنّا فيه وممضى وخلع
السوداد والمنطقه وعادَ اليانا فوقع علينا كثلاًنا الضحك . فقال ممْ تصحكون؟ فقلنا
باسرنا : يا مولانا رجل دائمي يجري بينه وبين عامي اخر كلام في السوق
كان يمكنك حيث اردت حسم^٢ المادة في مثله ان تامر اقتل غلمان الحجاب بزجره و
كان ذلك يكفي . فقمت^١ بنفسك ولبس سوادك وشهرت^٢ سلاحك وخطبته بنفسك ،
وقد كان في بعض هذا بلاغ وقناع فقال ليس الامر^{*} كما تظنون فان العوام^١ اذا افر-
جوا في مثل هذا القول تجسروا على امثاله وتناقلته الألسن واشتهر عنّي في البلاد
فحسم^٣ مادته اول الامر اشبه بالحرّم . وانّما تواليت^{*} خطابه بنفسى ليعلم الخاصة
والعامّة ان مثل هذا الامر الحقير لا اهمله^{*} ولا اكله^{*} الى وزير ولا الى حاجب فيكون
مُراقبتهم لى وخوفهم منّي في الامور الكبار اشـدـوا عـظـمـمـ . قال فحين سمعنا كلامه^{*}
لهم يبق فينا الا من ضمّج بالدعا له والرغبة الى الله تعالى في ادامه دولته .

وحكى ابن حمدون قال كنّا يوماً عند ونحن على مجلس المناومة. فوضع خادم

١- الدائن : "اللص" - السارق (المُنجد)

٣ - منعه او قطعه (اضها).

له رقعة بين يديه فقرأها . ثم امر بالدواة ، فاحضرت واخذ درجاً وكتب فيه ونحن نرى ما يكتبه عامل كرج اهل امر عمله حتى دخل ديلميان الى مدینته في يوم كذا اسم کل واحدٍ منها وحليته كذا وقد نزلا في موضع كذا فساعة وقوفه على هذا التوقيع يقبض عليهما وينفذهما مقيدين على خيل البريد والسلام .

ثم قال للخادم احمل هذا التوقيع الى الديوان ومثراهم بتنفيذه على البريد . قال فنواحقت عليه وقلت يا مولانا : وان ادخل ديلميان الى كرج او عشرة من الدیاليم ماذا يكون قال اقول لك ماذا يكون . قلت : نعم . قال : اذا دخل اليوم ديلميان ولم يعرض لهم دخل غدا اربعه وصاروا بعد غدير مائه وضعت على والى البلد اخراجهم فتمكّنوا وربما اخرجوه واستولوا على مدینة من مدن المملكة . واذا استولى خارجي على مدینة قوى على غيرها بها اذا اهملت مثل ذلك افضى الامر الى ان ينزعونى هذا السرير الذى ورثته من آبائى . فقلت له : يا امير المؤمنين انت اعرف بوجه المصلحة والله اعلم حيث يجعل رسالاته .

قال ابن حمدون : وكنت قد حلفت ايماناً بالمصحف والطلاق ان كلّما يحصل لي من القمار لا اصرفه الا في القمار او في ثمن نبيذ او الى جدر مُطرب . فاقتفق اتى لعبت يوماً مع المعتصد بالنرد ، فغلبته الف دينار . ثم لعباً اخر فغلبته الف اخرى . ثم هكذا حتى غلبته سبعة انداب في كل ندب غلبته الف دينار وقلت له : اريد المال . فالتفت عنى . فاعدت القول عليه . فقال لي : يا احمق وانت تتوقع الان مني آلاف دينار ؟ قلت : نعم . قال : والله ما يكون هذا ايداً . قلت له : اتطعوا . قال : نعم ، والتفت الى الحاضرين وقال لهم : اشهدوا على اتى قد طغوت . ثم قام وصلّى ، فلما فرغ من الصلاة عاد اليها . فامر فحمل من الخزانة سبعة آلاف دينار . فصبت على نفع بين يديه وقال لي : يا بن حمدون . قلت : ليك . قال : كنت سمعت

منك انك خلقت بامي لا مخلص لك منها إن كُل ما يحصل لك بالقمار لا تخرجه إلا في القمار وفيما يشبه ذلك ولو اني اعطيتك هذا المبلغ بالقمار لما امكنك صرفه إلا في القمار وانما طفوت عليك . وفرقنا عن ذلك المجلس لادفعه إليك هبة ومني صله . فتصرفه في ثمن قرية يعود عليك دخلها حتى لا يحكي عنى انى قامرت في سبعة آلاف دينار من بيت مال المسلمين . قال : فقمت وقبلت البساط ودعوت له واخذتها واشترت بها قرية كما امرني فعل في كُل سنة الف دينار . قال : وكان قد امرنا اذا رأينا منه شيئاً ننكره ان نقوله له وان اطلعنا له على عيب واجنهاء به . فقلت له يوماً ونحن على مجلس انس يا مولانا في قلبي شئ اردت سؤالك عنه مُنذ سنين . قال ولم اخرته الى هذا المَدَة . قلت لاستصغرى لنفسى وهيبة الخلافة متعانى عن ذكره . قال : قل ولا تخف . قلت : ذلك اليوم حين اجترت في بلاد فارس وامر بضرب الغلام وحبسهم قد كان ذلك كافياً فلم امرت بصلبهم وما اعتمدوا ما يستوحبون عليه القتل . قال : او تحسب ان المصلبين كانوا هم الغلام وبای وجهي كنت القى الله تعالى يوم القيمة لو صلبتهم جزاء على غضب بطيخ . وانما امرت باخراج اقوام من قطاع الطريق قد وجّب عليهم القتل وامر بان يلبسوا اقبية الغلام وقلانسهم إقامة للهيبة في قلوب العسكر حتى اذ علموا انى اذا كنت أصلب اخْص غلامي على غضب بطيخ . فيكيف ذلك مع غيرهم في غضب ما زاد على ذلك وانما امرت عند صلبهم بتلثيمهم ليتستر الامر على الناس . ثم قال لي ابقى عندك شئ . قلت : لا . قال : بلى والله ارى في وجهك كلاماً . قلت : اقول عن اذنك . قال : قل . قلت : احمد بن الطيب طيبك وخاصتك وغرس دولتك لم قتلتة ؟ قال : ويلك انى كنت سمعت انه زنديق ولم اصدق ذلك عليه . فجانب في خلوة يدعونى الى دين الزندقة . فقلت له : انت ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقائم في مقامه وخليفة الله في ارضه فإذا تزندقت من اكون فاخذ يرجعني ويبح علَى ففعلت به ما فعلت ولم اعلم احداً بسبب ذلك حتى لا يكون ذلك عاراً

على اعقابه واحتملتُ ما علَّى في ذلك من قِلة الوفاء وسوء العهد . وقد احوجتني الأن الى ذكره واكتم انت ذلك ايضاً عليه .

وقال ابن حمدون ما رأيت في عمرى اقوى قلب اولا الشجع من المعتصم . انفرد يوماً عن العسكر و كنت معه لاثالث لنا . فلمّا بعثنا عن الخيم و صرنا في وسط الصحراء ، خرج علينا الاسد وقرب منا وقصدنا . فقال لي : يا بن حمدون فيك خير . قلت : لا سيّدي . قال : ولا تلزم لى فرسى ؟ قلت : بلى . فنزل عن فرسه ولزمتها وتقدم الى الاسد وانا اراه وجذب سيفه . فوثب الاسد عليه ليلاطمه . فتلقاءه بضربةٍ وقعت فسيجهة فقسمها بنصفين . ثم وتب الاسد وثبتة اخرى الا انها كانت اضعف من الاولى ، فتلقاءه بضربة اخرى ابان بها يده . ثم رام ان يثب اخرى . فصار المعتصم و راه وركبه ورمى بالسيف عن يده و اخرج سكينه كانت في وسطه ، فذبحه من قفاه . ثم قام وهو يمسح السكين والسيف بشعر الاسد وعاد وركب فرسه . وقال ايالك ان تخبر بهذا احداً ، فانما قتلت كلباً . قال ابن حمدون والى ان مات المعتصم والله ما تحدث بهذا ولا قال يوماً على صحو ولا شكر انني قتلت الاسد ولا عاتبني على ترك معاونتي له ولا اظهر لى تغييراً .

وقد كان المعتصم يستشعر من عبدالله بن المعتز واراد القبض عليه وحبسه . فقال له وزيره عبيد الله بن سليمان بن وهب : يا امير المؤمنين ان عبدالله بن المعتز لا يتحدد نفسه بالخلافة وانما همته في شعرٍ ينظمه او كتاب يصنفه وليس موضع للاستشعار منه حتى قال فيه عبدالله بن المعتز :

و سمِيعاً قد دعوت مجبياً	رب استيقنك نفس ابن وهب
فوقَيَ الخوفَ و جَلَى الكروبا	رب خطبٍ كان منه مجنّى
بل الاقيه عَبُوساً قَطْوباً	لستُ مَا عِشتُ اليَنْ لدھِي
ساهر" يَطْرُدُ عنِي الخطوبا	رب ليلٍ نمتُ وابن وهب
وفي سنة ثمان وثمانين ومائتين مات عبيد الله بن سليمان ولي المعتصم ابنه	

القسم بن عبد الله مكانه ولا بن المعتز يرثيه من كلامه

قد استوى الناس ومات الكمال و قال صرف الدهر ابن الرجال
 هذا ابو القسم في نعشه قوموا اظرروا كيف تزول الجبال
 يا حارس الملك باريته بعدل للملك ليالٍ طوال

وفي هذه السنة وقع المعتصم الى الامير اسماعيل بن احمد بن سامان واليه بما وراء النهر يقصد عمرو بن الليث الخارجي بخراسان فقصده وتلاقياً على شط جيحون . فكسرهُ الامير اسماعيل واخذه اسيراً ونفذ به الى الحضرة . وكان قبل ذلك قد نفذ عَمِّروأ رَسُولاً الى بغداد بالتحف والمهدايا للمعتضد واركان دولته ليزول عنده اسم العصيان وكان في جملة ذلك الحمل ممّا اهداهُ الى الخليفةِ جمال فحيين جعى به اسيراً امرَ فاركبَ جملًا وشُهُر في الاسواق والدبابب^١ تضرب بين يديه وكان ذلك الجمل مما اهداهُ الى الخليفة .

وفي ذلك يقول ابو الحسن على بن فهم

الم تر هذا الدهر كيف صرفة يكون يسيراً امره وعيرا
 وحسبك يا بن الليث ثبلاً وعزّة تروح وتفدوا في الجيوش اميرها
 حباهم باجمالٍ ولم يدر انّه يلى جملٍ منها يقاد اسيرا
 وكان ابن الليث صقّاراً مِن اهل فارس تغلب على خراسان واخذها من بنى- طاهر حتى نفذ المعتصم الى الامير اسماعيل بن احمد فكفاهُ امره ولمحمد بن بسام فيه . وقد اركب الجمل وسُود وجهه وكان يرفع يده الى السماء ويدعوا بكلام لا يسمعه أحد^٢ :

اما انصرت عمرا

ايها المعتز بالدنيا

مُقبلًاً قد ركب الـ
رافعاً كفيته يدعوا
ان ينجييه من القتل

وكان المعتضد يستحسن قول سلم الحاسر في موسى الهادي : موسى المطر غيث
بكر . ويقول هذا صعب لانه كلما تحرك القائل لحقته القافية فقال يحيى بن على المنجم
يمدحه :

طبف " الم بذى سلم بين الخيم يطوى الاكم يشفى السقم ثم انصرم فلم اتم
ثوفقاً وهم
ومنها في المدح :

احمد لَمْ سدا ثلَمْ حوى الهم وما احتلم حَلَى الظُّلَمِ رَعَى الْذَمَمْ حَمَيْ
الْحَمَرَمْ لَهُ النَّعْمَ مَعَ النَّقَمِ فَالْخَيْرُ جَمَّ اذَا بَتَسَمَّ وَالْمَاءُ دَمَ اذَا اتَقَمَ .
ولمّا دخلت سنة تسعة وثمانين ومائتين مرض المعتضد من كثرة أكل الصحناء^١
والكواميغ^٢ والسموك المالحة ومات في يوم الجمعة التاسع عشر من ربیع الآخر من
هذه السنة . ودفن في بغداد بدار محمد بن عبدالله بن طاهر . وكان ابن خمس وأربعين
سنة . وكانت خلافته تسعة سنين وتسعة أشهر .

وقال فيه ابن عمّه عبدالله بن المعتز يرثيه :

يا دهر وريحك ما ابقيت لى جلدا
وانست والدسوء تأكل الولدا
بالطاهريّة مقصى الدار منفردا
اين الكنور التي احصيتها عددا
مهابة من راتها عينه ارتعدا
يا ساكن القبر فى غبراء مظلمة
اين الجيوش التي قد كنت تصحبها
اين السرير الذى قد كنت تملاوه

١- الصحناء ، الصحنى : السمك الصغير المملوح (المنجد الابجدى)

٢- المخللات التي تستعمل لتشهي الطعام «فارسية» (المنجد) .

اينَ الليوط الّتى صَيَرْتَها نقداً
ورد القطا صِفوماءِ حالَ واطرداً
ولاحَ فيها سَنَا الْبَرِيزُ واتقداً
وتَسْتَحْثُ اليها الطائر الفرداً
يَسْجُنَ من حُلُل مُوشيةٍ "جَنْدَا
يا قوته" كَتَسْتَ من فضَّةِ زِبَداً
وكن يحملن منكَ الضيغِمَ الاسداً
مدمتَ ما وردتَ قلبًا ولا كبداً
يُصْبِنَ ما شئتَ من قرنٍ وان بعداً
رمين حايط حصن قائمٍ قعداً
صلاح مُلُك بنى العباس اذ فسداً
حتى كائِنَكَ اليوم لم تكنَ احداً

وكيف دفنا الخلق في قبر واحدٍ
ويُحِسِّنَ ان احسنَ غيرَ عوامِدٍ
واماً وزراءً المعتصم بالله فهم : عبيد الله بن سليمان بن وهب وكان يُرمى بالابنه
وابنهُ القسم بن عبيد الله . وكان كذلك و كان جَنْدَهُ سليمان بن وهب المشهورين بهذه

لم تدر ايّهم الاًشيى من الذكر
و قميص ذكر انّهم ينقّد من دُبَرِ

ماذا بقلبك من حُبِّ الطواميرِ
طولاً بطولٍ و تدويراً بتدويرٍ

اينَ الاعادي الّذى ذللت مصعبهم
اينَ الوفود على الايوانِ عاكفة
اينَ القصور الّتى شيدتها فَعَلَت
اينَ الجنان الّتى تجري جداولها
اينَ الوصايف كالغرزان رايحة
اينَ الملاهي وain الراحِ تحسبها
اينَ الجيادُ الّتى حجلتها بدمٍ
اينَ الرماحُ الّتى غذيتها مهجاً
اينَ السيوف واينَ النبل مُرسلةً
اينَ المجانقُ امثالَ الفيول اذا
اينَ الوثوب على الاعداء مبتغيَا
قد انقضيتَ فلاغين" ولا اثر"

وله فيه من اخرى :

الست تَرَى موتُ العلى والمحامد
و للدهرِ ايّام تسئُ عوامِدٍ
واماً وزراءً المعتصم بالله فهم : عبيد الله بن سليمان بن وهب وكان يُرمى بالابنه
وابنهُ القسم بن عبيد الله . وكان كذلك و كان جَنْدَهُ سليمان بن وهب المشهورين بهذه
العلة وفيهم يقول الشاعرُ :

اذا رأيت بنى وهبٍ بمنزلةِ
قميصٍ اثارهم ينقّد من قبل
وفي سليمان بن وهب خاصة يقول الشاعرُ :
يامن يتقلب طوماراً وينشرهُ
شبّهت شيءٍ بشيءٍ انت تامله

و فيه ايضاً قيل :

ان فى الديوان شيخاً
يشتهر فى الاست داخل
يا سليمان بن وهبٌ
فى حرام المتفاصل
وكان الحاجب الكبير وقائد الجيش فى ايام المعتصم بالله، بدر المعتصم ويثكى
ابالنجم . وانقضت ايام المعتصم بالله رحمة الله عليه .

امير المؤمنين المكتفى بالله

هو ابو محمد على بن المعتصم بالله وامه جارية تركيه اسمها : جيجك .
بُويع له بعد وفاة ابيه يومين ولم يل الخلافة بعد النبى صلى الله عليه وسلم من
اسمه على الاعلى بن ابي طالب صلوات الله عليه والمكتفى بالله .
وكان ابوه حين اشتدت علتة سيل فى ان يعهد الى واحد . فقال والله ما
اسمى لها احداً ولقد كفانى ما تقلدت منها فباعوها من شئتم . فاجمعوا على المكتفى
وحين استقر فى الخلافة اكرم اهله ووصلهم وسائر بنى هاشم . وخلع على عبد الله بن
المعتز وامرها ان يركب الى المواكب فى سواد وبسيف بحمائل ، ففعل ما امر به .
ثم اراده لمنادته فاعتذر ان به سلس البول وانتى احتاج الى القيام ففى كليل يوم
دفعاتٍ . ولا يليق ذلك بمجالس الخلفاء .

وكان المكتفى يجلس للمظالم بنفسه ورد حقوقاً كثيرة وكان بدر المعتصم
مستشراً من المكتفى ببلاد الجبل لمنافسة كانت بينهما فى ايام المعتصم . فكتب اليه
المكتفى كتاباً بيده هذه نسخته : امتنع الله بيقائك . ثق بالله عز وجّل وبمالك
عندى . فانتى عالم بنىتك ، واثق " بما تملك ولا تستشعر مما كان بيننا فان تلك كانت
حال منافسة وهذه حال خلافة وانا احق من عبد الملك بن مروان .

بقول الاخطل :

شمس العداوة حتى يستقاد لهم
واعظم الناس احلاماً اذا قدروا

فلما قر اخطه طابت نفسه و بادر الى بغداد فلما وصل الى النهروان او قف له القسم بن عبید الله الوزير على جسر النهروان من اغتاله و قتلها . و حس ذلك بالمكتفى لانه كان غالباً على امره . ومن اعجب الاشياء ان المعتصم بالله لما مات عبید الله بن سليمان ذكر واعنته جماعة للوزارة . فقال له بدر وكان هو المعتصم على الحقيقة يا امير المؤمنين القسم عبدك و ربيب نعمتك و نشو دولتك وفيه كفايه و له دربة بالعمل ولو راعت فيه حق ابيه مع كناته لكان اولى من غيره و ردّد عليه القول حتى استوزره على كره منه . فلما خرج بدر من حضرة المعتصم بالله قال المعتصم لمن حضر والله ما يقتل بدرأ سوى القسم . فكان كما قال وحين جمع براس بدر الى المكتفى فاظهر القسم انه كان عدواً لدولته .

قال يحيى بن على المنجم تقرباً الى قلب القسم :

و يرى لمولاه عليه ذماما	بعداً لمن لا يشكر الانعاما
الاكرام من لا يعرف الاكراما	اولى الانام ان يهان ويسلب
بان مع الرضاع فطاما	لم يدر لها ارضعه درها الدنيا

ولم تطل بعده مئدة القسم بن عبید الله فانه توفى في سنة احادي و تسعين و مائتين . و انتشر موته في دولة المكتفى وكان اذا التفت الى وزيره بعده .
واصحابه ينشد :

ولما ابى الا جماحاً فواده	و لم يسل عن ليلي بسالٍ ولا اهل
تسلى باخري غيرها فاذا	التي تسلى بها تغري بليلي ولا تسلى

و ولّى المكتفى بعده ، العباس بن الحسن .

و حكى محمد بن يحيى الصولي في كتاب الوزراء قال : لقد رأيت عجباً كثيناً في عزاء القسم وفيه جميع اهل بغداد واركان الدولة وارباب المناصب وفي الجملة العباس بن الحسن . فحين صليتنا عليه واردنا الانصراف تقدم العباس بن الحسن الى ولديه فقبل يديهما ولمّا كان قرباً من الظهر .

استوزر المكتفى العباس بن الحسن وجلس في الديوان ينظر إلى بعد العصر . ثم نهض وعاد إلى العزاء . وكان القسم قد دفن في داره ، فمضى لزيارة القبر فتلقاء ولد القسم وقبل كل واحداً منها يده هذا يوم واحد وما طال المدة .

وحكي الصولي قال : ما رأيت أكرم من المكتفى كنّا يوماً بين يديه . فقال ليحيى بن على المنجم : يا يحيى بالله عليك كيف اشرتَ على أبي أن يُولى العهد غيري . وقلتَ في ذلك شرعاً ، فحلف واجتهد وقال : يا سيدي لقد كذبَ عائِي وكيف كنتَ أقول ذلك . السيدة القائل لمولانا المعتصم لما سار إلى آمد في قصيدة طويلة أولها :

ينتشرُ الليل من تكلّمها
و يلمع البرق من تبسمها

وقلت فيها :

انَّ عَلِيًّا عَلَا بِهِمْتَه
حَكَابَاهُ بِفَضْلِهِ وَغَدا
حِثَثُ الْثَّرِيَا فِي بَعْدِ انْجَمَهَا
مِنَ الْفَرْيَادِ أَخِذَّا بِاحْزَمَهَا

فقال له : يا يحيى قلت له ذاك أولاً وحيث لم يصنع إلى كلامك . قلت هذا ولست محتقداً عليك بذلك ولا أريد أن أجاريك على ذلك بسوء معاذ الله أن لا يكون عندي من المسألة ما احتمل به مثل هذا واتّما ذكرتك به لآخر لك بصاحة في مقابلته فاذنه ما أساء إلى أحد" إلا أحسن إليه" وامر له بخمسين الف درهم .

ومات المكتفى بالله في يوم السبت ثالثى عشر ذو القعده سنة خمس وسبعين ومائتين . وُدُفِنَ في دار محمد بن عبد الله بن طاهر . وقيل له مرضه ولو وكلت عبد الله بن المعتز ومحمد بن المعتمد . قال : ولم قيل له لأن الناس يرجفون بهما للخلافة بعده فتستظهر لثلاً يخرج الأمر من أخيك جعفر . فقال : هل سمعتم من أحدهما أنه أحدث علينا خلافاً فقيل له لافقاً : فأى ذنبٍ لهما بارجاف الناس لهما بهذا الأمر ،ليس هما من أولاد الخلفاء فلا تعرضا لهما .

وكان وزير حين مات ، العباس بن الحسن . وحين دخل عليه وراه ميتاً تمثل بيته اعشى همدان

وَمَا تَزَوَّدَ مِمَّا كَانَ يَجْمِعُهُ
سُوْيَ حِنْوَطٍ غَدَّةَ الْبَيْنِ فِي خَرْقٍ

وقل ذلك من زادٍ لمنطلق
وغير نفحة اعواادٍ تشب له
وانقضت ايام المكتفى رحمة الله عليه .

امير المؤمنين المقىدر بالله

هو ابو الفضل جعفر بن المعتضد ، بويع له يوم الاحد لثلاث عشرة ليلة خلت من ذي القعدة سنة خمس وتسعين ومائتين . و امه ام ولد روميّه اسمها : شغب . وكانت سنّه ثلاثة عشرة سنة واختلفوا في بلوغه .

وكان وقت فراغهم من امر المكتفى و دفنه بدار صا فى الحرمى لاحدار المقىدر من بيته بالجانب الغربى بالموضع المعروف بدار ابن طاهر وحمل معه شباره واجلسه فيها واحدرة فاجتازوا على دار الوزير العباس بن الحسن . وكانت داره على شاطئ دجله فلما حاذوا الدار خرج العباس و وجوه اصحابه بالشروع يتوقعون ان يدخل المقىدر الى داره ليكون اخذ البيعة بها ، فخاف صافى الحرمى من حيلة . فصاح بالملائكة مما عرجوا بل انحدروا وجهاً واحداً الى الحسنى . وحين دخل الحسنى صلى اربع ركعاتٍ وجلس على السرير وحضر الوزير والقواد وباعيه الناس وتولى حجبيته نصر القشورى . وكان اول حادثٍ حدث في ايامه قتل الوزير العباس بن الحسن .

وكان الوزير قد سمعَ ان جماعة من القواد يُريدون الفتاك به اذا ركب الى دارِ السلطان وكان اذا كرر ذلك عليه يتمثل بهذا البيت :

زعم الفرزدق ان سُيقتل مربعًا
ابشر بطول سلامٍ يا مربعًا
وكان شيخ الكتاب و زمام الدواين كثلاً في ايام المقىدر وفي ايام المكتفى
وفي ايام المعتضد ، على بن عيسى بن داود بن الجراح . فدخل ابن الجراح يوماً إلى الوزير العباس بن الحسن و خسوفه وقال له قد عزمَ الجماعة على الفتاك بك . وكل واحدٍ منهم قد صار رأساً بنفسه لصغر السنّ الخليفة . فقال له الوزير : هذا تقوله من

خُور طبعك وضعف قلبك وهب كان الامر على ما ذكرتَ كيف اخاف من هؤلا
الذين تذكرهم والحسين بن حمدان يسايرني ويركب معى كُل يوم . وكان لقضاء الله
وقدره هو الذى قتله . فائمه ركب يوماً الى دار السلطان . وكان المقتدر في ذلك
اليوم قد ركب الى الجلبة^١ ليضرب بالصو الجة^٢ وتادى الخبر الى صافى الحرمى بما
عزم عليه القوم . فبادر الى المقتدر وهو بالجلبة فاعلمه بذلك وادخله سالماً الى الدار
وتادى مثل ذلك الى الوزير فلم يرتفع به وسأر على عادته من ناحية الشريا والعساكر
تسايره^٣ وعلى يمينه الحسين بن حمدان وعلى شماله فاتك المعتصد . فلما بلغ الى
مكان يُعرف بمقسم المأسـل الحسين بن حمدان سيفه وضربه ضربة حل بها عاتقه .
فقال له فاتك . اي شئ تفعل ؟ فتنـى^٤ به وعاد وضرب الوزير ثانية وثالثة . وضربه بعده
وصيف بن سوار نكين فسقط ميتاً ووقع النهب فى دوره وما يليها من دور العامـه . و
كان لذلك سبـان : احدهما تغلـه على الخلافة لصغر سن المقتدر وقلة اكتـاه بالجند .
والثانـى اـنه^٥ كان عـشـق جـارـيـه للـحسـينـ بنـ حـمـدانـ وـراسـلـهـ فـىـ انـ تـخـضـرـ عـنـهـ وـكـتبـ
الـيـهـ رـقـاءـ بـخـطـهـ وـعـرـضـتـهـ الـجـارـيـهـ عـلـىـ سـيـدـهـ وـكـانـتـ اـمـ اـولـادـهـ وـمـقـرـبـهـ عـنـهـ .
فـاحـتـقـدـ ذـلـكـ عـلـيـهـ مـعـ الاـشـيـاءـ لـاـيـحـسـنـ ذـكـرـهـ . وـحـينـ صـلـيـتـ الـظـهـرـ قـصـدـواـ باـسـرـهـ دـارـ
عبدـالـلهـ بـنـ الـمعـتـزـ وـبـايـعـوهـ وـحـضـرـتـ صـلـاةـ الـمـغـرـبـ وـلـاـيـشـ اـحـدـ "ـ فـىـ تـمـامـ الـاـمـ لـهـ . وـ
ضـرـبـتـ النـوـبـةـ عـلـىـ بـابـهـ وـسـعـشـعـتـ اـيـضاـ صـوتـ دـبـابـ منـ دـارـ السـلـطـانـ تـضـرـبـ لـلـمـقـتـدرـ
وـكـذـلـكـ ضـرـبـتـ النـوـبـةـ مـنـ الـجـانـبـينـ فـىـ صـلـاةـ الـعـتـمـهـ^٦ وـصـلـاةـ الـفـجرـ مـنـ يـوـمـ الـاـحـدـ لـاـنـ
يـعـةـ اـبـنـ الـمـعـتـزـ كـانـ وـقـتـ الـظـهـرـ مـنـ يـوـمـ السـبـتـ ، وـسـمـىـ نـفـسـهـ الـمـنـتـصـفـ^٧ بـالـلـهـ .
وـاسـتـوزـرـ مـحـمـدـ بـنـ دـاوـدـ بـنـ الـجـراحـ وـكـانـ قـدـ تـخـلـفـ فـيـ دـارـ السـلـطـانـ مـعـ الـمـقـتـدرـ

١- ميدان سياق الخيال .

٢- جمع الصوالجان، العصاء المعقوفة الراس . انظر المنجد الابيحدى .

٣- الثالث الأول من الليل (المنجد الابحدي) .

سُوْسَنَ الحاجب وصافى الحرمى ومونس الخازن ومونس الخادم المعتضدى وعدّة من العلمان . واما ساير الجنّد من العرب والترك وغيرهم وساير الكتاب والقضاة فكلّهم اصّبحوا ومَضوا الى دار الخليفة ، المنتصف بالله ابى العباس عبد الله بن المعتز . وكان ابن المعتز دبّر في الليل وقسم الجنّد قسمين : قسم يقصدون الدار من جانب الماء . وقسم يقصدون الدار من جانب البرّ ، ان امتنع المقتدر والجماعه الّذين في الدار عن تسليمها .

و فى بكرة^١ يوم الاحد وجّه الوزير الى صاحب خزانة الكسوة يأمره بتنفيذ البُردة والقضيب والخاتم . فجاءَ الرسول يقول : ان مولانا المقتدر قدلبسها . فلماً بلغ ذلك الى ابن المعتز التفت الى من حوله^٢ من الكتاب والقضاة والاجناد . وقال : قد ان للحق ان يتّضح وللباطل ان يفتش . فقال له^٣ محمد بن خلف المعروف بسوكيع : امير المؤمنين اعزّه الله كما قال ابو العتاهية لجّده المهدى :

إِلَيْهِ نَجَرَرْ أَذِي الْهَا	أَتَهُ الْخِلَافَةُ مُنْقَادَةً
وَلَمْ يَكُنْ يَصْلِحَ الْهَا	فَلَمْ تَكُنْ تَصْلِحَ الْهَامَةً

وانشده الآيات الى آخرها .

ثم قال ابن المعتز ادعوا الى الحسين بن حمدان . فدعوه^٤ فقال له^٥ : تركب الى الحسنى . فقال : الامر^٦ لا يرى المؤمنين . فقال له^٧ ، قتدم قوماً يركبون من جهة الماء في السفن ليشغلونهم وتركب نحن من البرّ ، وتقتدم قبلى . قال : الامر لك . وخرج الحسين وامر^٨ قوماً من الجنّد بالركوب في الحّراقات والزبازب^٩ لقصد الدار من ناحية الماء . فتكاسوا تهاؤاً لمن بالدار وركب هوَ من ناحية الحلبة . فرأى ما لا يُعَنَّد من العامّة حول الدار بالأسلحة ، يعاونون من بها وقد قويت قلوبهم بهم وخرجوا

١- الفُدوة او ما بين الفجر وطلع الشمس (المنجد) .

٢- جمع الزبزب ضرب من السفن (المنجد) .

يُناوشون أصحاب الحسين بن حمدان . فحاربهم ساعة ، فاصابه حجر مِقلَاع^١ شَبَّح^٢ وجهه وسهم " في جنبه فكّر راجعاً إلى داره ليشّد جراحته وكان هو مقدّم الجيش . فلما رأهُ العَسْكُر كذلك كرّروا راجعين وانهزموا وقصد داره وشدّ جراحته ودخل إليه انسان من عسكره فاعلمهُ أنّه لم يُقْ من العَسْكُر أحد حَوْل الدار وان الغلبة للعامّة . وان المقتدر قد ركبَ فقام الحسين بن حمدان وركب وحده وأخذ طريق سامرَا عايداً إلى ولاته وهي الموصل .

ثم ان العامّة تكاثروا ورموا من كان قد بقي من العَسْكُر بالاجر وصاحوا للمقتدر بالله : يا منصور . وسمع ابن المعتز الضجّة . فقال : ما الخبر؟ دخل ابن حمدان الحسني ثم قال قدموا الفرس لاركب فقيل له ان ابن حمدوان قد هرب على وجهه والجند قيد تبددوا . فقال العامّة معنا او علينا . فقالوا له : لا بل علينا فانشد هذا المصراع :

ليس يومي بوحدٍ من ظلوم

يعنى ان عامّة بغداد كانوا عوناً على ابيه المعتز في نوبة المستعين .

ثم قربت منه الا صوات حتى قربوا من داره ورموها بالمقاليع فاراد ان يأخذ لنفسه من جانب الماء ، فاطلع على الروشن^٣ . فرأى ما اراد ان يفعلهُ هو قد فعلهُ أصحاب المقتدر . و اذا بنحو من خمسين قطعة من السفن تقبّل مصعدة الى داره من نحو دار السلطان وفيها الدباب و البوقات والعلماني بالعذدة والأسلحة وجماعة من النفّاطين بالزرارات^٤ والمقدّم عليهم غريب خال المقتدر . فحين راهم نحب قلبهُ و ايقن بالهلاك وجعل من بقى من الناس عندهُ في الدار يتسللون واحداً واحداً و يخبطون انفسهم بالعامّة وبعضهم رمى بنفسه إلى الماء فسبح ونجا .

١- آلة ترمي بها الحجارة (المنجد الابجدي) .

٢- جرحه او كسره (ايضاً) .

٣- الكُوة (المنجد) .

٤- جمع الزّرقة : المضخة او انبوية في جوفها خشية يرمي بها الماء .

وجاؤ القوم واخذوا عبدالله بن المعتز واحدروه^١ الى دار السلطان على اقبح حال .

قال ابو بكر محمد بن يحيى الصولى فى كتاب الاوراق كنتُ واقفاً تحت دار السلطان فى جملة النظارة وانا اراه وقد اخرجوه من الشبارة التي كان فيها عليه جبنة مصمت تبنيه وهو حافى وكان سوسن الخادم واقفاً على باب الماء فصفعه^١ صفعه وقع على وجهه فلعنـه كـل من حضر وقالوا له الذى يـراد به اكـثر من هذا فـما معـنى هـذه الـاهـانـة وادـخـل الدـار وـلـف فـي كـسـاء وـشـد طـرـفـاه حتـى اـختـنق وـحـمـل الى دـارـه وـدـفـن بـهـا .

وكان أدب^٢ بنى العباس واعرفهم واعرفهم بالفقه والاحاديث والقراءات الا ان حرفة الادب ادركته^٣ . وخلع المقتدر^٤ على بن الحسن على بن محمد بن موسى بن الفرات وقلده^٥ الوزارة يوم الاثنين الثاني والعشرين من ربيع الاول سنة خمس وتسعين ومائتين وركب في الغلـم والنـاس معـه الى دـارـه . وفي يوم الاربعاء رابع ذوالحجـة قـبـض المقتدر بالله ، على ابن الفرات وعلى جميع اسبابـه وقلـد الـوزـارـة باعلى مـحمدـ بن عـبيـدـ اللهـ بنـ يـحيـىـ بنـ خـاقـانـ المعـرـوفـ بـثـدقـ .

صدره وخلع عليه وقلـدـه سيفـاـ وانـصرف الى منـزـلـه بـيـاتـ الشـمـاسـيـةـ والـقـوـادـ بين يديـهـ . وـولـىـ ابنـهـ عبداللهـ بنـ محمدـ خـلافـةـ ايـهـ فـيـ الـوزـارـةـ .

وـفـيـ سـنـةـ اـحـدىـ وـثـلـثـائـةـ عـادـ عـلـىـ بنـ عـيسـىـ بنـ الجـراـحـ منـ مـكـةـ شـرـفـهاـ اللهـ تعالىـ وـقـبـضـ المـقـتـدرـ عـلـىـ الخـاقـانـ وـابـهـ وـولـىـ عـلـىـ بنـ مـوسـىـ الـوزـارـةـ .

وـفـيـ سـنـةـ اـرـبـعـ وـثـلـثـائـةـ قـبـضـ المـقـتـدرـ عـلـىـ عـلـىـ بنـ عـيسـىـ فـيـ ذـوـالـحـجـةـ وـاعـادـ ابنـ الفـراتـ إـلـىـ الـوزـارـةـ وـهـىـ وزـارـتـهـ الثـانـيـهـ . ويـقـالـ اـنـهـ حـينـ خـلـعـ عـلـيـهـ بالـغـدـاءـ زـادـ فـيـ اـخـرـ الـنـهـارـ فـيـ ثـمـنـ الشـمـعـ وـالـكـاغـذـ وـالـثـلـاجـ فـيـ كـلـ مـنـ قـيـرـاطـ لـكـثـرـةـ اـسـتـعـمالـهـ لهاـ وـكـانـ يـخـرـجـ فـيـ كـلـ يـوـمـ فـيـ دـارـالـعـامـةـ مـنـ الثـلـاجـ اـرـبـعـونـ الفـ مـنـ سـوـىـ ماـ كـانـ

١ - صفعهـاءـ : ضـربـ قـفـاهـ اوـ بـدـنهـ بـكـفـهـ مـبـسوـطـةـ (ـالـمنـجدـ) .

لخاصه ومطبخه وبيت شرابه .

وفي سنة سُتٍّ وثلاث مائه قبض على ابن الفرات واستدعي حامدين العباس من واسط وكان والياً عليها فقتل الوزارة وأضيف اليه على بن عيسى لتنفيذ الأمور وفيها قيل:

ذاك سواد بلا وزيرٍ وذا وزيرٍ بلا سوادِ

وفي سنة احدى عشرة وثلاثمائة قُبض على حامدين العباس واعيد ابن الفرات الى الوزارة وهي وزارته الثالثة . ونفي حامدين العباس الى واسط، فدس عليه ابن-الفرات من قتلته بالسُّمِّ .

وفي ايام حامدين العباس، صلب الحسين بن منصور الحلاج بعد ما ظهرت منه امورٌ اقتضت اباحت دمه . فصلبوه بفتوى قاضي القضاة ابي عمر وجماعة الفقهاء .

وكان جماعة من اهل بغداد يحتظون بbole في القوارير وبنجاسته في البرانى^١ . وكان من جملة هاولا القوم نصر القشورى الحاجب وعَدَّة من خواص خدم الدار . وظهرت له فضائح لا يحسن ذكرها .

وفي سنة اثنى عشرة وثلاث مائه قبض على ابن الفرات في ربيع الاول و ولى مكانه ابو القسم عبدالله بن ابي على الخاقاني وهرب المحسن بن الفرات واختبى عند امراة فظروا به وحملوه الى دار السلطان وقطعوا راسه^٢ ووضعوه بين يدي ابيه ثم حِّزوا راس ابيه وحملوا الرؤس الى المقتدر بالله .

قيل لما ردا الحسين بن حمدان الى بغداد مع مونس وشُهُر على جَمْل فدوروه جميع البلد وعلى راسه البرنس ، امتنع ولده عن وضع البرنس على راسه . فقال الحسين : البسه يا بنى . فان اباك البس البرانس اكثراها ولا الذين تراهم ونصبت القباب بباب الطاق وركب ابو العباس بن المقتدر وبين يديه نصر الحاجب ومعه الحربة ، وخلفه مونس وعليهم السواد . ولمما صار الحسين بن حمدان بسوق يحيى ، قال له رجل من الهاشميين : الحمد لله الذي امكن منك . فقال له الحسين : والله لقد امتلات صناديقى من الخلع

١- جمع البرنس^٣ : اناء من خزف (المدرج) .

والآلويه وافنيت اعدا الدولة وانتما اصاربى الى ماترى الخوف على نفسى وما الذى نزل بي الا دون ما سينزل بالسلطان اذا فقد من اولياته مثلى وبلغ به الدار ووقف بين يدى المقتدر ثم سُلِّمَ انى بدير الحرمى فحبسه فى حجرة فى الدار .

وفي سنة سبع عشرة وثلاثمائة^١ شغب الجندي على المقتدر بالله وكان رئيسهم نازوك وكبسوا الدار عليه وذلك لاستيلاء امه على الدولة . فهربت امه و اولاده و هرب هو دخل دار مونس المظفر خادم والمعتضد وكان شيخ الدولة و مقدمها . فدخلوا و راه والزموه الخلع ، فخلع نفسه وقصدوا دار الامير ابى منصور محمد بن المعتضد بالله و هو اخوه . فحملوه الى دار السلطان و بايعوه بالخلافة و تسمى بالقاهر بالله وبعد ذلك بيومين طالب الجندي بارزاقهم وقصدوا الدار وشتموا نازوك ، فاغلظ عليهم فى القول ، فقتلوا و دخلوا و خرجوا القاهر من الدار و ردوا الى داره . ومنضوا كلهم رجاله الى دار مونس واخذوا المقتدر على رؤسهم وحملوه الى دار السلطان و جددوا له البيعة .

فيقال ما روی ولاء عهد ان خليفة خلع دفعتين وعاد الى الخلافة الا المقتدر بالله . وكان من جملة من واطى نازوك على فعله وحسن له خلع المقتدر ابو الهيجاء ابن حمدون . فحين اعادوا المقتدر وكان في الدار و خاف على نفسه ، فانهزم الى باب الماء ليهرب فتبعوه وقطعوه واستولى مونس المظفر على الدولة وخلى له الجو و صار امير الامراء واستشعر منه المقتدر . واستشعر هو ايضا من المقتدر وخرج مغضباً و ذلك في سنة عشرين وثلاثمائة^٢ .

و ضرب مضاربه بباب الشماسيّة وبقى اياماً ينتظر ان يتراضاه المقتدر ، فاصم يلتفت اليه . فنفذ اليه بخدمٍ له اسمه بشرى بر رسالة فاعتقله المقتدر وحبسه ولم

١- في الاصل : ثلاثة

٢- ايضاً : ثلاثة

يَرْ مونس للصلح وجهاً فتم الى الموصل . وكتب الخليفة الى بنى حمدان يولبهم على مونس ، فحاربوه ونصره الله تعالى عليهم ووصل سعيد بن حمدان هارباً الى بغداد مع جماعة من اهله، فخلع عليه المقتدر واكرمه .

وكان المقتدر قد استوزر الحسين بن القسم بن عبيد الله بن سليمان . فعزله واستوزر ابا الفتح الفضل بن جعفر بن الفرات ، فتقلد الوزارة على امور مضطربة وقلة جند وعدة ونفاذ الاموال . ثم ان مونس قصد مصر وجمع خلائقاً من البرير وسار بهم مع جند الشام وديار بكر . الذين تبعوه بعد هرب بنى حمدان ي يريد الحضرة وحين قرب من بغداد ركب المقتدر في يوم الاربعاء لثلاث خلون من شوال وحوله عساكره واللوية الملك واعلامه بين يديه والبردة على كتفيه والقضيب في يده وحوله كمل عالم زاهد ببعداد في ايديهم المصاحف والناس يدعون له . فلما اتته الى باب الشماسية وقف هناك وعي الجيش احسن تعبيه ونفذهم الى حرب مونس . فعادوا منهزمين واسر هارون بن غريب خال المقتدر واحمد بن كيغلخ وصافى البصري .

وكان المقتدر واقفاً على تل مع نهر قليل وفيهم ابنا ياقوت الحاجب وابنا رايق . فقالوا نحمل على بن بليق وكان هو وابوه من جملة من خرج مع يونس . فحملوا عليه فاقتطعهم الخيل وفرقت بينهم وبين المقتدر رفيقى مع عددة من الخدم فادركه على بن بليق لعنه الله . فحين رأه ترجل وقبل الارض . ثم اومى بعينه الى ببرى كان معه اسود ، فضرب المقتدر ضربة ابانتها راسه عن بدنه . وحمل راسه على ذباب سيفه وجاء به مع عمامته الى مونس فكما رأى راسه وعمامته لطم على وجهه وبكى . وبقيت جثته مرمية على الارض الى ان اجتاز شوكى . فرأى عورته مكسوفة فغطاها بخشيش ولا يعرف له قبر .

وكان سنّه يوم بويع له ثلاثة عشر سنة وشهر واحداً . ويوم قتله ثمانية وثلثون سنة وشهر وخمسة ايام ، فكانت خلافته اربعة وعشرين سنة وشهر . ولم يلى الخليفة من اسمه جعفر الا هو وجده المتوكّل وقتلاً جميعاً رحمة الله .

عليهم .

وفيه يقول ابنه الراضي يرثيه

لقد ضم منك الغيث والليث والبدرا
لصبرت احشائى لاعظمك القبرا
وساعدنى المقدار قاسمتك العمرا
وقال يرثيه ويذكر حاله فى حبس القاهر

اوابلى الجديد ان منى الجديد
واجرى مع الهوى شاؤا بعيدا
وازمعت عن كلى لهو صدودا
سثوا وابغى لعىنى هجودا
صرىع الفلا وحيدا فريدا
يعبعض العدى وتجرى الجنودا
بانى اقاداسيرأ وحيدا
وافرش اهلى لاجلى الخدودا
نعوا اليك وتعطسى الخلودا

بنفسى ثرى ضاجعت فى تربه البلى
فلو ان حييا كان قبرا لميت
ولو ان عمرى كان طوع مشيتى

عصيت الهوى و عدلت الودود
و قد كنت دهرأ اطیع الهوى
فحرمت كاسى على لذتى
ابعد امام المدى ارجى
وقد ظل بين سیوف العدى
كان لم يكن قط في جحفل
يعتر على ملك قدثوى
وافرشت خدى لوطاء العدى
فياليت ركبأ الينا نعوك

امير المؤمنين القاهر بالله

لما قُتِّلَ المقتدر، ارادوا كلّهم مبايعة محمد بن المكتفى وقالوا لهم اتم الجماعة عقلاءً . فقال مونس : الخزائن فارغة والاجناد يطالبون بالارزاق وليس في ايدينا شيء ، واخاف ان ينتقض الامر علينا والقاهر كذا اقعدناه في الخلافة وتسمى بها مرتة . فان شعبوا الجناد وطلبو الاموال هدد ونابه ونحن اذا اقعدنا القاهر استرخا . فقالوا له الصواب مازراه . واتفق ان القاهر و محمد بن المكتفى ناما في تلك الليلة في مضارب مونس .

فقال القاهر بالليل ل محمد بن المكتفى : انا فقير ومال شئ فتولها انت . فقال

له : انت شيخ وعمى وقد وليت هذا الامر مرتة فانت احق به منى . وبايعوا هذا القاهر بالخلافة فى يوم الخميس فى مضارب مونس . وانحدر القاهر الى الدار ومعه مونس والعسكر كلهم .

وام القاهر ، جارية اسمها قبول .

وقلى الحجبة على بن بليق وقلد امارة الامراء لمونس وقلد الشرطه ببغداد بليق . ثم ان بليق ومونس وعلى بن بليق ضيقوا على القاهر جداً وما كانوا يرون انه الابعين تابع لهم . وكانوا يوكلون بالدار من يعلمهم باحواله ، وما كان القاهر قد طاب له ما فعلوا باخيه من قتله وهتك حرمـةـ الخلافـةـ .

وقلى القاهر وزارته اباعلى محمد بن على بن مقله ، وكان العامـةـ يرجفون بـانـ القاهرـ يـرـيدـ الفتـكـ بـقتـلـهـ المـقـتـدـرـ وـاستـشـعـرـ وـاهـمـ مـنـهـ .ـ واـضـطـرـبـ الجـنـدـ بـيـغـدـادـ لـدـخـولـ القرـامـطـةـ مـكـثـةـ وـهـدـمـ الـكـعـبـةـ .ـ وـوـصـلـ الـخـبـرـ بـاـنـهـمـ قـلـعـواـ الـحـجـرـ الـأـسـوـدـ وـحـلـمـوـهـ الـهـجـرـ .ـ وـاـنـهـمـ قـتـلـواـ سـبـعـينـ الـفـ مـسـلـمـ فـىـ الـحـرـمـ وـطـمـوـاـ بـئـرـ زـمـزـ بـالـقـتـلـىـ وـاـنـقـطـعـ طـرـيقـ الـحـجـجـ .ـ فـلـمـاـ كـانـ فـىـ يـوـمـ الـاـحـدـ ثـانـىـ شـعـبـانـ سـنـةـ اـثـنـيـنـ وـعـشـرـيـنـ وـثـلـاثـائـهـ^١ جـاءـ عـلـىـ بـنـ يـلـيقـ الـحـاجـبـ عـلـىـ الـعـادـةـ إـلـىـ الدـارـ .ـ فـنـذـهـ القـاهـرـ إـلـىـ اـيـهـ وـالـىـ موـنـسـ ،ـ يـقـولـ لـهـمـ :ـ قـدـمـواـ حـضـورـكـمـ لـنـدـبـرـ فـىـ اـمـرـ الـقـرـامـطـةـ .ـ فـحـضـرـوـاـ فـلـمـاـ حـصـلـوـاـ فـىـ الدـارـ اـمـرـ بـالـقـبـضـ عـلـيـهـمـ وـاـمـرـ فـقـطـعـ رـاسـ عـلـىـ بـلـيقـ وـقـتـمـدـ بـيـنـ يـدـيـ اـيـهـ فـىـ طـشـتـ .ـ ثـمـ قـطـعـ رـاسـ اـيـهـ وـجـعـلاـ جـمـيعـاـ فـىـ طـشـتـ .ـ وـاـمـرـ فـجـشـ موـنـسـ إـلـىـ الـبـلـوـعـهـ وـذـبـحـ كـمـاـ يـذـبـحـ الـغـنـمـ .ـ وـالـقـاهـرـ يـقـولـ لـهـ^٢ـ :ـ يـاـ مـعـيـوبـ ،ـ يـاـ مـخـرـقـ الـأـسـفـلـ اـنـتـ تـقـدـمـ عـلـىـ قـتـلـ الـخـلـفـاءـ .ـ ثـمـ اـخـرـجـتـ رـؤـسـهـمـ وـبـيـنـ اـيـدـيـهـمـ الدـبـابـدـ وـالـبـوـقـاتـ .ـ فـطـيـفـ بـهـاـ فـىـ الـبـلـدـ وـمـشـنـادـ يـتـنـادـ :ـ هـذـاـ جـزـاءـ مـنـ اـقـدـمـ عـلـىـ هـتـكـ حـرـمـةـ الـخـلـافـةـ .ـ فـماـ بـقـىـ اـحـدـ اـلـاـ لـعـنـهـ وـاحـرـقـ الـعـامـةـ اـبـداـنـهـمـ وـحـمـلـتـ رـؤـسـهـمـ إـلـىـ خـزـانـةـ الرـؤـسـ فـوـضـعـتـ فـيـهـاـ .ـ وـفـيـ هـذـاـ يـوـمـ مـاتـ اـلـاـمـ اـبـوـبـكـرـ بـنـ دـرـيـدـ الـازـدـىـ رـحـمـهـ اللهـ ،ـ وـلـمـاـ دـخـلـ

١ـ فـىـ الـاـصـلـ :ـ ثـلـاثـائـهـ

رمضان من هذه السنة شغب الجناد وطلبو ارزاق فاعطوا شيئاً فسكنوا ورجعوا راضين وجرى الامر على ذلك الى جمادى الاولى من سنة ثلاثة عشر وعشرين وثلاثمائة . وفي يوم السبت ثانى جمادى اجتمع ابو محمد الحسن بن ابى الهيجاء بن حمдан وهو الذى تلقب اخيراً بناصر الدوله وهو اخو سيف الدوله الاكبر واطا جماعة من الغلمان الساجية والحجرية واحاطوا بالدار وكثروا بالابواب وطلبو القاهر . فهرب منهم ففتشوا عليه واذا به فوق سطح حمام وعلى راسه شرب قصب وعليه غلالة كتنان . فقال له بعضهم ، انزل . فقال . ما انزل ؟ ففوق سهماً وقال له ان لم تنزل رميتك ولم يكن له مفتر . فنزل فمسكوه وقالوا له : اخلع نفسك . وتبادر واقوم الى الدار التي كان فيها الامير ابو العباس محمد بن المقتدر محبوساً . فاخروه منها واجلسوه على سرير ابيه وادخلوا اليه القاهر حتى بايعه بالخلافة وسلموه بعد ذلك .

فكان مدة خلافته سنة ونصف . وزر له ابو على بن مقله ثم بعده احمد بن الخصيب .

امير المؤمنين الراضى بالله

هو ابو العباس محمد بن المقتدر بالله ، بويع له في يوم الاربعاء لست خلون من جمادى الاخري سنة ثلاثة عشر وعشرين وثلاثمائة واممه جارية اسمها : ظلوم . واستحضر على بن عيسى الجراح ونديبه للوزارة فاعتذر بكر سنه ورغب ابن مقله في الوزارة ، وبذل خمسماة الف دينار . فخلع عليه وقتل الوزارة وفقد الراضى بالله ، محمد بن ياقوت لمحاربة هارون بن غريب الحال . فخرج لمحاربته وهزمه وقتلته وجاء برأسه الى الراضى . فخلع عليه وطئقه وسورة . وولى الراضى ابابكر محمد بن رائق اماراة الامراء ببغداد . واستولى على الدولة وتغيير الوزير ابن مقله له وصار خصمه .

وفي سنة اربع وعشرين صَلَّى الرَّاضِيُّ^١ فِي الجامِعِ بِدارِ الْخِلَافَةِ وَخَطَبَ . قَالَ أَبُو بَكْرِ الصَّوْلَى وَكَانَ مُودِّبُ الرَّاضِيِّ لِمَا فَرَغَ مِنَ الْخُطْبَةِ وَانْقَضَتِ الصَّلَاةُ وَعَدَتِ الْيَتَى جَاءَتِنِي رُرْقَعَةً بِخَطْهٍ وَإِذَا فِيهَا : يَا مُحَمَّدَ بْنَ يَحْيَى وَقَعَ عَلَيْكَ طَرْفٌ وَأَنَا أَخْطُبُ وَإِنِّي إِلَى جَانِبِ اسْحَاقَ بْنِ الْمُعْتَمِدِ قَرِيبٌ مِنِّي غَيْرُ بَعِيدٍ عَنِّي فَعَرَفْنِي عَلَى تَحْرِي الصَّدْقِ وَاتِّبَاعِ الْحَقِّ كَيْفَ مَا سَمِعْتُ وَهُلْ تَهْجَنَّ الْكَلَامَ بِزِيَادَةِ فِيهِ أَوْ اخْتَلَّ يَنْقُصُ مِنْهُ أَوْ وَقَعَ زَلْلٌ فِي لَفْظِهِ أَوْ احْالَةً فِي مَعْنَاهِ جَارِيًّا فِي ذَلِكَ عَلَى عَادَتِكَ فِي حَالِ الْأَمْرَةِ غَيْرُ مَقْصُرٍ عَنْهَا لِلْخِلَافَةِ وَالسَّلَامِ .

فَكَتَبَتِ إِلَيْهِ رُرْقَعَةً اذْكُرْ فِيهَا انْتِي مَا أَحْسَنْ وَصَفَ ذَلِكَ إِلَّا بِيَتِ حَسَانَ بْنَ ثَابَتِ فِي جَدْكِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى سَلَاتِهِ الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ ، فَانْتَهَ قَالَ فِيهِ :

اذا قال لم يترك مقالاً لقائل بمنتظماتٍ لا ترى بينها فضلاً

وفي سنة خمس وعشرين قبض الراضي على بن مقله لاته اتهمه باته كاتب
بحكم تركي بقصد الحضرة واستيلائه على امر الخلافة معاونة لابن رايق وظفروا
بكتاب بخطه الى مرداويح الدليمي الخارجي يتحسّن له قصد الحضرة ويئدون عليه
امر الخلافة وكان امامياً لا يرى خلافة بنى العباس . واتفق راي الخليفة وابن رايق
على ان قطعت يده على ملاء من الناس وكتب رقة من الحبس الى أخيه ابي عبدالله
بيده اليسري وما تغير خطه عما عهده . وكتب من الحبس الى بعض الكتّاب من
اصدقائه

ابن لى ام القرطاس اصبح غاليا
وقد دهمتنا نكبة^٢ هى ما هي
وكلا تراه فى الرخاء مثرا عينا

ترى حُرِمت كتب الاخلاقاء بينهم
فما كان لوسائنا كيف حالا
اخوك الذى يرعاك عند شديدة^٢

١- بالله بالناس (المضاف) .

٢- الفخرى : صديقك من راعاك في كل شدةٍ

فهبك عَدُوِي لاصديقى فربما^١ يكاد^٢ الاعدادى يرحمون الاعداد

ولهُ وهو في الجبس بعد ما قطعت يسنه

ما طلبت الحياة لكن^٣ توثق
ت بايمانهم فبانت يمينى
حفظ ارواحهم فما حفظونى
كم تحريرت^٤ ما استطعت بجهدى
ليس بعذاليمين لـهذا عيش
يا حياتى ! بانت يسنى فينسى
وفي سنة سبع وعشرين تغير الخليفة على ابن رايق فاستترو وصل^٥ بحكم الى
بغداد فولاه الخليفة امارة الامراء وطوقه وسوره .

وفي هذه السنة خرج الراضى بالله الى الموصل لهاربة بنى حمدان و معهُ الامير
بحكم . و حين وصلوا الى تكريت وصل الخبر اليهم ظهور ابن رايق ببغداد واستيلائه
عليها والتحاق اكثرا القرامطة به فتموا الى الموصل فهرب^٦ بنو حمدان من الموصل .
و كان الراضى يقول حصلنا من الخلافة على قصبة الموصل .

ثم صولح ابن حمدان على مال^٧ اداه^٨ وعاد الخليفة وتقرب امر ابن رايق على ان
ولي الشام والعواصم وقنسرين^٩ فسار اليها ثم وصل الخبر بظهور بنى بويه الدليم و
انهم ثلاثة اخوة تقاسوا بلاد الاسلام . وكان اكبر منهم عماد الدولة ابوالحسن
على بن بويه ، والاوسع ركن الدولة ابو على الحسن بن بويه والاصغر ابوالحسين احمد بن
بويه . وكانوا اولاً^{١٠} صياد .

١- الفخرى : انس^{١١}

٢- الفخرى : رايت الاعداد

٣- الفخرى : ما ملكت الحياة

٤- الفخرى : ثم احسنت ما استطعت

٥- قرية في سوريا كانت على طريق القوافل بين حلب وانطاكية (المنجد
في الاعلام) .

وجاء الخبر من واسط بان احمد بن بويه قصد نواحيها فانحدر اليه بجكم وقذى الى الراضى يقول له امر هذا لا بحى الا بك فانحدر الراضى الى واسط . فحين احسن الدليلى به رجع الى الاهواز وعاد الى الراضى الى بغداد ومات الراضى بالله رحمة الله فى غرة ربيع الاول سنة تسعة وعشرين وثلاثمائة .

وكان مولده في رمضان سنة سبع وتسعين ومائتين . وكان عمره احدى وثلاثون سنة وستة أشهر . فكانت خلافته ست سنين وخمسة أشهر .

وكان اديباً ، فاضلاً ، شاعراً ، احسن الخلق خلقاً ، متواضعاً ، كريم الطبع ، سخياً له وفاء وذمة وانما ادركته حرف الادب فلم تطل ايامه ولا عمره ، وفي محاسن نظمه قوله :

صحيح الزمانُ إلَى عن اعتاب
سابق بلدتك الشباب فانتى
وعلمتُ ان الدهر حرب شبيبتى
وعارنى سمعاً لبث عتاب
اصحبت فيه مجرراً اثوابي
فجلستُ في غفلاته آرائي
وقال لها تغيرةُ لابن رايق :

صغرتُ عن الامر الذي رمت فعلهُ
واظهرت لي حبّاً يطيف به قلبي
ايعد لى كيد النساء برصدي
وطلاقنی بالصغر من كُل جانبِ
كخلبٍ برقٍ في غرائبِ سحائبِ
وأى فتى السن شيخ التجاربِ
وله ايضاً

سقى اللهُ اطلاقاً رعيت بها الصبي
طعنت وقد خلفتني نهبة الاسى
ليهلك لوعاتٍ تردد في الحشائش
وتضيع زاي في اصطناع معاشر
انا ابن الاولى من هاشم زنت هاشماً
سلى تخبرى من كان طفلاً وباغماً

الم اطل الاملاك علماً و سودداً
و اتى ان اظل الغريم غريمه
وان افحى الخطاب يوماً خطيبها
وسيفى على اعدائها سيف نقمـةٍ
جـرى على الاعمارـ فيما ينوبها

ولهُ ايضاً

اهب لهُ يقطـا حين هـبا
وافرشـ للثار قرـداً وكـلـباـ
ولاـسـارـ بالـعـدـلـ شـرـفـاـ وـغـربـاـ

و سيف ظلام تـدرـعـتـهـ
الـشـهـرـ سـيفـىـ عـلـىـ نـابـحـ
اـذـاـ لـاـ اـرـتـوىـ مـنـ دـمـ حـدـهـ

ولهُ ايضاً

اهوى الفراقـ وان رـايـتـ
لتقاربـ عندـ الـودـاعـ

ولهُ ايضاً

من ذـاـ يـقـيمـ دـعـائـمـ الـاسـلامـ
فيـنـاـ النـبـوـةـ وـالـخـلـافـةـ حـكـمـناـ
امـضـىـ مـنـ الـاجـلـ المـعـجـلـ اـمـرـناـ
لاـ يـنـقـضـ الـادـعـاءـ مـثـبـرـ اـمـرـناـ

واماً وزراءه : فهم ابو على محمد بن على بن مقله وكان وزر للمقتدر بالله ثم
للقاـهـرـ بـالـلـهـ ثـمـ لـلـراـضـيـ بـالـلـهـ وـكـانـ لـمـاـ قـطـعـتـ يـدـهـ يـنـوحـ عـلـىـهـ وـيـبـكـىـ وـيـقـولـ يـدـ
كتـبـتـ بـهـ كـذـاـ وـكـذـاـ مـنـ الـمـصـاحـفـ وـنـقـلـتـ بـهـ كـذـاـ وـكـذـاـ الفـ حـدـيـثـ عـنـ رـسـوـلـ اللهـ
صـلـىـ اللـهـ عـلـيـهـ وـسـلـمـ وـوـقـعـتـ بـهـاـ عـنـ ثـلـاثـةـ مـنـ الـخـلـفـاءـ وـتـقـطـعـ هـكـذـاـ كـمـاـ تـقـطـعـ اـيـدىـ
الـلـصـوصـ .

وفي اخر زمان بعد موت ابن مقله استعرضوا ما في خزانة الرؤوس . وكانت قد

امتلات بها الخزانة وَرَمُوها كلّها إلى دجلة . وكان بعضها في اسفلات^١ وبعضها في صناديق رصاص وُجِدَ في الجملة سقط وفيه رأس ويدورقة فيها مكتوب : هذا رأس أبي الجمال الحسين بن القسم بن عبيد الله بن سليمان بن وهب . وكان وزير المكتفي و هو الوزير بن الوزير بن الوزير لاذ القسم أباه كان وزير المكتفي والمعتضد و عبيد الله كان وزير المعتضد و سليمان بن وهب كان وزير المعتمد . وفي تلك الرقة مكتوب : وهذه اليدهى التي مع هذا الراس يدار الوزير أبي على بن مقله وهذه اليدهى التي وقفت بقطع هذا الراس . ثم بعد أبي على بن مقله وزير للراضى عبد الرحمن بن عيسى بن الجراح أخو الوزير على بن عيسى المقدم ذكره .

ثم أبو جعفر الكرخي . وكان قصيرا جداً فقطع لاجله من سرير الخليفة أربعة أصابع . ثم سليمان بن الحسن دفعتين .

امير المؤمنين المتّقى الله

هو ابو اسحق ابراهيم بن المقتدر بالله، بوييع له يوم الاربعاء العشرين من رئيس الاول سنة تسع وعشرين وثلاثمائة . و مامته ام ولد اسمها : خلوب . وحين مات الراضى انحدر المقتى الله من داره بدار ابن طاهر من الجانب الغربى الى دار السلطان والناس على شاطئ دجلة يدعون له والمقريون يقرؤون بين يديه . ولما صعد من الزبب^٢ جلس لحظة على رواق الخوزنق وقام وصللى ركعتين على الارض ثم ارتقى على السرير وبايده الناس . وغضت الوزارة على على بن عيسى فباباها واعتذر بضعفه وكبر سنّه . وتقى الخليفة بحكم الى قتال الاكراد والديلم بنواحي واسط فمضى و هزمهم وفي عوده كان يتتصيد وعليه غلالة كتان فبادره كردى و رماه بحربة فوقعت

-
- ١- جمع السقط : القشر الذى على جلد سبك و وعاء كالقفث والجوابيق (المنجد الابجدى) والمعنى الثاني انساب .
 - ٢- ضرب من السفن .

في ظهره وخرجت من صدره و وجد المتنقى في دار بحكم امواله لا تحصى فيقال ان الآلات والفرش نقل الى دار الخلافة في السفن والزوارق في مدة اربعين يوماً والمال كان الف الف وستمائة الف دينار هذا سوى ذخائر بحكم التي ضاعت فاته كان يحمل الصناديق وفيها الدنانير على البغال ويخرج معها وحده وعلى كل بغل رجل مشدود العين فإذا بلغ إلى المكان الذي يريده من الصحراء فتح اعينهم وامرهم بدنف الصناديق . ثم عاد وشدها بيده واركبهم على البغال اعادهم إلى البلد فإذا حصلوا في داره عاد وفتح اعينهم حتى لا يعلمون اي مكان دفونوا تلك الاموال .

وكان هذا دابه مدة ولايته وضاعت تلك الاموال كلها ولم يعرف بها خبر وكان بحكم من اعقل الناس واحسنهم تدبيرا ولذلك بلغ إلى مبلغ وكان الخلفاء يعتمدون عليه ويفسّرون امر دولهم إليه ويقدمونه على الوزراء وكان لا يتكلّم إلا بالفارسية وله ترجمان يعرف بمحمد بن ينال . واستوزر المتنقى ابا عبد الله بن البريدي عامل واسط . و تزوج ابن الخليفة المتنقى ابو منصور بابنة ابي عبدالله . ثم استشعر منه المتنقى لانه[ُ] كان قد جامعه من واسط عشرون الف من الدليل . فنفذ المتنقى والبهم عليه وضمّهم إلى عسكره فانحدر ابن البريدي هارباً إلى واسط ونهبت امواله وذخائمه وقتل خلق[ُ] من اصحابه .

واستوزر المتنقى ابا اسحق القراريطي حتى قال الناس[ُ] قد انسحقت الخلافة في ايام المتنقى هو ابو اسحق و وزيره ابو اسحق و ذكرروا جماعة من خواصه اسم كل واحد منهم ، اما ابو اسحق او اسحق و ذكروا في الجملة امه[ُ] وانها سحاقه . ثم ان القراريطي قال للخليفة : لاطاقة لي بالعسكر وانما انا كاتب فاظر من يُدبر امر عسكرك . فاختار المتنقى كورتكين^١ الديلسي وجعله[ُ] امير الامراء وطوفه وسورة[ُ] . و هو كان احد الدليلين الذين اصعدوا مع ابن البريدي من واسط وخلع المتنقى على بدر الخرشني واستحبجه و ذلك كثيـه في شوال من سنة تسع وعشرين وثلاثمائة .

١— كذلك في الكامل وفي الاصل : كورتكيز

و ورد الخبر بقدوم ابي بكر بن رايق من الشام الى الحضرة ، فاستشعر كورتكين من ان يُؤليه المتّقى امارة الامراء مكانه لانه كان تسمى بها ايام الراضي فاستأذن الخليفة في الخروج اليه و دفعه . فاذن له قوله باللسان و قلبه مع ابن رايق . و فقد الى ابن رايق يأمره بسرعة القفول . فدخل ابن رايق بغداد و هرب منه كورتكين و ثودي في جانبي بغداد يا معاشر العامة قد ابحناكم مال الدليل فما بقي عيار ولا ملاح ولا مكدي الا و انتهت دورهم و قتلوا من وجد منهم . و فقد ابن رايق خلق كورتكين من اسره وكان العامة اذا اخذوا ديلميّا شوّهوا به اما قطعوا اذنيه او يديه او افخذه و هو حّى يرى ما يفعل به . وبعض العياريين اخذوا جماعة من الدليل و طبخوهم و اكلوهم . وجرى عليهم من التكال مالم يجر على مخلوق قبلهم . وصار كـل من له في انسان غرض او له معه عداوة يقول له انت كنت مع الدليل . فاما يُقتل او يُتصادر حتى قال الناس كلّهم كان يمكن السلطان ان يبلغ من الدليل ما يريد باحسن من هذا الوجه .

وخلع السلطان على ابي بكر بن محمد رايق يوم الثلاثاء لاربع بقين من ذي الحجه وقلّده امارة الامراء وعقد له لواين : احمددهما على المشرق والآخر على المغرب . و طوقة وسورة وازله دار موئس المظفر المعتضدي . وكان ابن البريدى حين طردا من بغداد على ذلك الوجه انحدر الى الاهاواز وكاتب الدليل بنى بويه .

وكان اول ظهورهم استولوا على فارس وكرمان ونفذوا الى الحضرة بالاموال والتّحف وسائلوا ان ينفذ اليهم العهد واللواء بتلك البلاد وعجز الراضي عن مقاومتهم اقرّهم على ما استولوا عليه واستفحّ امر هم في ايام المتّقى . فلما انصرف ابن البريدى على ذلك الوجه من بغداد نفذ اليهم يهون في اعينهم امر الخلافة ويحسّن لهم قصد الحضرة . فما اقدموا على ما اراد منهم الا انّهم امدوه بمائة الف من الدليل خياله و رجاله وقالوا ان شئ على ايديهم فتح كان لنا ولد . فوصل الدليل الى واسط ولم يقدم ابو عبدالله بن البريدى على التهجم على الحضرة . فنفذ العسكري مع أخيه ابي-

الحسين بن البريدى فحين قاربوا بغداد هرب المتّقى منهم ومعهُ ابن رايق الى ناحية الموصل . واستولى ابو الحسين البريدى على بغداد ونفذ الى الخليفة يقول له : انتي عبدك ويحلف بالليمان المغلظة انتي لا اريد بك سوءاً . وانتما اريد ان اكون مكان ابن رايق ولم ينزل دار الخلافة اعظاماً لها بل نزل دار مونس التي كان ينزلها ابن رايق . ولما وصل الخليفة الى الموصل وفيها من قبله الامير ناصر الدولة بن حمدان خرج الى مراحل واستقبله وخدمهُ الخدمة التامة وعرف ان الخليفة يحتاج الى بنى حمدان وانته لا يسكنهُ ان يغضبهُ وهو على تلك الحالة ولو فعلوا فيها ما فعلوا . فبادر وقتك بابن رايق لمعاداة كانت بينهم ولم يظهر من المتّقى انكار وقلّد الخليفة ، ناصر الدولة اماره الامراء مكان ابن رايق وجمع ساير بنى حمدان وانحدروهم في جملته الى بغداد . وكان في جملة ابن البريدى الامير ابو الوفاء توزون التركى فغدر بابن البريدى وانضمَ الى عسكر المتّقى لله و Herbَ ابن البريدى و دخل المتّقى الى بغداد وخلع على توزون التركى و طوّقهُ و سورةُ ولقبهُ بالمنظفِ .

فشق ذلك على ناصر الدولة وكان يوم دخول السلطان المتّقى لله الى بغداد ضرّبت مائة قبةٌ مجلاة بالديباج عبرَ تحتها كلها وهي طبقات وفي كل طبقة الاغانى والمساخر والناس على طبقاتهم . و زينَ البلد حتى روىَ فسى دكاين الصياف ، الدنانير موضوعة على الاكيسه على هيئة الحينطة^١ وفيها المكائيل كالقعيز^٢ والعشير^٣ والكيلجه^٤ ، وما اشبه ذلك . و روى مثل ذلك في دكاين الجوهرىين وفيها من المكائيل الرابع والثمن .

وحكى انسان للمتّقى ان ابواب الحمامات زينت وكانت ستّين الف حمام فما

- ١- بالكسر البسـ (القاموس المحيط) .
- ٢- مكيال او اثنى عشر صاعاً .
- ٣- جزء من عشرة .
- ٤- مأخذ من الكيل الفارسي .

كان تخلوا باب حمام من خمسين او اقل او اكبر من الاصططال . ولا تخلوا هذه الاساطل من واحد او اثنين ذهب او فضة . فقيل لو لم يكن على باب كُل حمّام الا واحد منها لكان بسيطه واحده ستون الف سطل ذهب وفضة فما ظنك بالاوانى التي يكون استعمالهم لها اكتر من استعمالهم للاسطال .

واستوزر المتّقى ابا الحسين ولد الوزير ابى على بن مفله وخرج من دار السلطان و عليه الخلع و ذلك في رمضان سنة احدى وثلاثين وثلاثمائة .

وقدم المتّقى الله ابا نصر محمد بن ينال الترجمان وقوده و اراد ان يوليه اماره الامراء فخاف من ناصر الدولة و علم ناصر الدولة بباطن الحال فاستشعر وطلب الاذن له في ان يخرج الى عمله . فاذن له ، فخرج على وجه جميل ثم ان الخليفة حسب ما يحتاج اليه في كل شهر لخروج العسكريين بالحضرة سوى من هو مرابط في المراكز . فكان خمسماهه الف دينار ولم يكن في الخزائن شئ وكان يحتاج في مؤونة مطبخه كل يوم الى خمسة آلاف درهم سوى ثقات الحواشى وسوى كسوته الخاصة وما يحتاج اليه من خلع و تشريفات وساير انواع التجمل . فضمن له توزون التركى انه يقوم بذلك ان و لاه اماره الامراء ، فولاه ذلك و طوشه و سورة . فقام بما كان ضمن على نفسه الا انه ضيق على المتّقى جدا واستشعر المتّقى منه لغلبته على الامر واستبداده بالملك . واستشعر ايضاً توزون وانحدر الى واسط باذن المتّقى لنقرير امر البلاد السفلى ومحاربة بنى البريدى والديلم . فحين يعد توزون عن بغداد تقد المتّقى الى بنى حمدان يستدعيم ، فاجابوه وانحدروا الى بغداد وضربوا مضاربهم^١ على باب الشماسية . وخرج الخليفة وضرب مضاربهم عندهم ورحل من فوره وترك بغداد ونزل الرقة^٢ . وصيّر محمد بن ينال الترجمان امير الامراء وطوشه و

١- جمع المضارب الخيمة العظيمة (المنجد الابجدى) .

٢- مدينة في سوريا مركز محافظة الرقة وقاعدة ديار مضر في الجزيره على -

الفرات (المنجد في الاعلام) .

سُورَهُ . وحين وصل الخليفة الى الرقة وكان واليه على مصر ابو بكر محمد بن طفع سمع بوصوله الى الشام فجاء اليه ولقته بالرقة في العدة الحسنة والعسكر الكبير واهدى له من تحف مصر ولو زيره ابي الحسين بن مقله ماماً عينهما .

ثم امره الخليفة بالعود الى عمله ، فعاد اليه وكان قد قال للمتّقى : يا مولانا قد فسدت امور العراق باستيلاء بنى حمدان على طرف وبنى بويه على طرف وباستشعارك من توزون فلو جئت الى مصر واقمت بها وانا كنت اكفيك كلاماً تريده . فقال له المتّقى : كيف اقم في زاوية من الدنيا واترك باقي الدنيا يخرب هذا لا يمكنني ، فعاد وتركه في الرقة . ثم ان توزون راسل للمتّقى بالله يستسل ما بقى في نفسه فيما التفت الى رسالته ونسب ذلك الى بنى حمدان . ثم ان بنى حمدان اجتمعوا عند المتّقى واشتوروا على جمّع العساكر وقصد توزون ولم يطب لهم ان يكون الترجمان مقدماً عليهم ، فدخلوا يوماً على المتّقى وخرجوا من الدار فلما صاروا في بعض الدهاليز غمز ناصر الدولة اخاه سيف الدولة فاختلط سيفه وضرب به راس الترجمان ، فابانه عن بدنه .

وسمع المتّقى الضجة ، فقال : ما هذا ؟ قالوا : سيف الدولة قتل الترجمان . فقال كالغضب امس ابن رايق واليوم الترجمان ولم يُطل القصة لحاجته الى بنى حمدان . ثم ان بنى حمدان خدموه باموالهم وانفسهم وانسوه الترجمان ووصل الخبر من العراق بان احد بنى البريدي وهو ابو عبدالله قتل اخاه الآخر وهو ابو يوسف . وان امر الدليم قوى بالبلاد السفلی . وان ابا عبدالله البريدي الذي كان يقاومهم توفي عقب قتيله لأخيه .

وان الامير ابا الحسين احمد بن بويه قصد بغداد وبها توزون واظهر ان الخليفة المتّقى كاتبني وامرني بذلك . وان توزون حاربه وهزمته ومقر الدليمي هارباً وقوى امر توزون .

ثم تواصلت رسل توزون الى الخليفة يطلب منه الصلح وان يعود الخليفة الى

دار الملك فشرط الخليفة عليه ان ينتزح هو الى واسط حتى يدخل الخليفة بغداد . فقال توزون هذا الشرط لا التزمه لانني اريد ان ازيل عنى اسم العصيان فاذا انتزحت الى واسط فالناس يرونني عاصى واكون قد شهدت على نفسي بخلع الطاعة ولكن اذا استقر في دار الخلافة يامرني بماذا انتهى الى امره .

واحضر الامير توزون القضاة والعلماء والاشراف وحلف بمحضر من رسول المتّقى على كلّما يريد ووقع الصلح وانصرف الناس مسرورين . و ذلك في يوم الاثنين حادي عشر ذي الحجّة سنة اثنين وثلاثين وثلاثمائة .

ولمّا كان في صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة صح عزم المتّقى على دخول بغداد . فركب توزون الى دار الخلافة وامر بتتجديد ما يحتاج الى تجديده منها وعمارة ما تشعّب فيها وكان يتّرد بنفسه كـل يوم دفعات الى الدار .

وحين قرب الخليفة من بغداد امر توزون ان تنصب القباب كما نصبت في المرة الاولى . ففعل ذلك و زينت بغداد وهو يتولى ذلك بنفسه ولا يكله الى احد . واختار والدخول المتّقى يوم السبت تاسع عشر صفر سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة وخرج كـل من بغداد من القضاة والاشراف والعامّة والتجار ولم يبق في البلد الا شيخ متقعد أوزمن .

فلمّا وصلوا الى السنديّة اقاموا هنالك ينتظرون وصول المتّقى وهو على ستة فراسخ من بغداد . و ركب الامير توزون في احسن زى وعدة وحين توثيق الخليفة من توزون صرف جميع عساكر الشام وبقى في خواصه وخدمه وحين اشرفت عماريّة الخليفة عليهم قاموا كلّهم ودعوا وكبروا . وكان في عماريّة مبطنة بنمور اهداما اليه ابو بكر محمد بن طفتح امير مصر .

فلمّا وقعت عليه عين توزون اكب على الارض فقبلتها دفعات فقال له المتّقى : لا تفعل يا ابو الوفاء ومشي بين يدي العماريّة شوطاً بعيداً . فقال له : اركب . فركب ، فلما قربوا من المضارب وكان قد ضرب للخليفة سرادق احر جاء معه من

الشام . احْدَق دِيلِمْ توزُون بِعِمارِيَّةِ الْخَلِيفَةِ وَعَدَلُوا بِهَا إِلَى مَضَارِبِ توزُون وَالنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ مَا الَّذِي يَرِيدُونَهُ إِلَى أَنْ ادْخُلَتِ الْعِمَارِيَّةَ إِلَى سُرَادِقِ توزُون وَضَرَبَتِ الدَّبَابِدُ وَالْبُوقَاتُ عَلَى بَابِ السُّرَادِقِ . وَاصْحَابُ الْخَلِيفَةِ كُلُّهُمْ وَقَوْفٌ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّهُ مُذَهَّبٌ بِهِ . وَكَذَلِكَ كُلُّ مَنْ خَرَجَ لِتَلْقِيهِ مِنْ أَهْلِ بَغْدَادِ وَبَيْنَهُمْ فِي ذَلِكَ اذْخَرَ الْأَمِيرَ أَبْوَ الْقَسْمِ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْمَكْتَفِي مِنْ سُرَادِقِ توزُون وَعَلَيْهِ الْقِبَاءُ الْأَسْوَدُ وَالْمَنْطَقَةُ وَالْعَامَّةُ عَلَى الرَّصَافِيَّهُ وَهُوَ مَتَّقْلِدٌ" سِيَفًا بِحَمَادِيلْ . فَرَكِبَ بِجَنِيبٍ مِنَ الْجَنَابِ الَّتِي كَانَتْ تَنْقادَ بَيْنِ يَدِيِّ الْمُتَّقِيِّ اللَّهُ . وَكَانَ قَدْ احْضَرَهُ توزُونَ لِيَلَّاً وَالنَّاسُ لَا يَعْلَمُونَ . وَرَكِبَ الْأَمِيرَ توزُونَ وَسَايِرَهُ وَهُوَ يَقُولُ النَّاسَ ادْعُوا الْخَلِيفَتَكُمْ .

فَنَزَلَ الْمَقْوُمُ كُلُّهُمْ وَقَبْلُو الْأَرْضِ وَبَايِعُوهُ وَسَمِّيَّ نَفْسَهُ الْمُسْتَكْفِي بِاللَّهِ . ثُمَّ سَارَ فِي صَحَراَءِ السَّنْدِيَّةِ وَالْأَمِيرَ توزُونَ عَلَى يَمِينِهِ وَالْعَسَكِرِ تَسَايِرَهُ . وَنَزَلَ فِي سُرَادِقِ الْمُتَّقِيِّ وَجَلَسَ عَلَى سَرِيرِهِ . ثُمَّ رَحَلَ مِنْ فُورِهِ وَرَكِبَ الْأَمِيرَ توزُونَ يَسَايِرَهُ حَتَّى دَخَلَ بَغْدَادَ وَالْخَلَايِقَ الَّتِيْنَ خَرَجُوا لِاستِقْبَالِ الْمُتَّقِيِّ فِي صَحْبَتِهِ وَاجْتَازَ تَحْتَ تَلْكَ الْقِبَابِ الَّتِيْ ضَرَبَتْ لِلْمُتَّقِيِّ وَدَخَلَ دَارَ الْخَلَافَةِ .

ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ سَمِعُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ أَنَّ عِمارِيَّةَ الْمُتَّقِيِّ لَمَّا عَدَلُوا بِهَا إِلَى الْمَضَارِبِ توزُونَ، اعْتَقَدَ الْمُتَّقِيُّ أَنَّ توزُونَ يَرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَتَشَرَّفَ بِنَزْوَلِ الْخَلِيفَةِ عَنْهُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ . فَجَاهَنَ دَخْلَتِ الْعِمَارِيَّةِ إِلَى الْمَضَارِبِ وَوَقَعَتْ عَيْنُ الْمُتَّقِيِّ عَلَى ابْنِ عَمَّةِ أَبْوِ الْقَسْمِ بْنِ الْمَكْتَفِي مَا فَطَنَ أَيْضًا بِالْقَصْهِ فَاعْتَقَدَ أَنَّهُ قَدْ خَرَجَ لِتَلْقِيهِ مَعَ خَرْجِ الْمَسْكُوْهِ وَسَمَّلُوا عَيْنِيهِ فِي الْحَالِ وَتَلْكَ الدَّبَابِدُ ضَرَبَتْ لِثَلَاثَةِ يُسْمِعُ صِيَاحَهُ .

وَحِينَ اسْتَقَرَ الْمُسْتَكْفِي بِاللَّهِ فِي دَارِ الْخَلَافَةِ سَلَّمَ الْمُتَّقِيُّ إِلَيْهِ، فَجَبَسَهُ وَمَاطَبَ لَهُ مَا جَرَى عَلَيْهِ مِنْ توزُونَ وَلَا سَكَنَتْ نَفْسِهِ إِلَى توزُونَ مَعَ نَكْثَهِ الْإِيمَانِ الَّتِيْ حَلَفَهَا لِلْمُتَّقِيِّ وَاسْرَ لِتوزُونَ فِي نَفْسِهِ مَا انتَهَى امْرُ توزُونَ إِلَيْهِ .

امير المؤمنين المستكفي بالله

هو ابو القسم عبدالله بن المكتفى وامهُ ام ولد اسمها : غصن . بُويعَ لهُ ساعة
كحل المتقى في يوم السبت تاسع عشر صفر سنة ثلث وثلاثين وثلاثمائة وكان السفير
له في الخلافة امراة تعرف بحسن الشيرازي و كانت زوجة بعض كتاب الامير توزون و
كانت تدخل دار الامير ابى القسم بن المكتفى وتختلط باهله قبل خلافته فقالت يوماً
لزوجها لو خاطبت الامير توزون في استعطاف المتقى لله بكل ما يجد اليه سبيلاً حتى
تحصل في يده . ثم تقضى عليه ويُبايع ابن المكتفى وقالت لهُ انه يعطي الامير
توزون مائتي الف دينار من خاصته وخمسمائه الف دينارٍ من وجده يعرفها و
جسّرت زوجها على الخطاب في هذا الباب حتى خاطبَ به توزون وافق ذلك ما
كان في نفس توزون من المتقى وانه دفعه كاتب بنى حمدان ودفعه كاتب بنى -
بُويه يولبهم عليه وكان هذا الرجل قد التقى الى سمع توزون وثبتت في نفسه
انك ان اتمت هذا الامر كان هذا الرجل خليفة من قبلك وكان طوع امرك ونهيك و
رأي نفسه من صناعتك ولمّا وصل الخليفة الى صحراء السنديّة و رأه توزون
استحيى منه واراد الرجوع عما كان عزم عليه او تأخير الامر الى يستقر في الدار فقال له
ذلك الرجل : ان كنت تريدين ان تفعل شيئاً فافعله الان فهذا وقته قبل ان يدخل الدار و
تحول بيننا وبينه الحيطان وقبل ان يتّم اليه شئ من امرنا فيهملكنا . فاقدم حينئذٍ
توزون على ما اقدم عليه وصيّر المستكفي هذه المرأة قهرمانة الدار وغير اسمها و
سمّاها علم فصارت تُعرف بعلم القهرمانة . وكان الامير توزون يركب كل يوم
مع المستكفي الى باب الشماسية على الظهر . ثم يعود في الماء وهو معه حتى يصل
الدار .

ثم ان المستكفي خاف ان يجري عليه من توزون ماجرى على المتقى وكان
قد بقى في بنى البريدى ابوالحسين وهو الذي جاء الى بغداد و هتك حرمة الخلافة و
 Herb منه المتقى الى الموصل . فامر المستكفي الامير توزون باستعطافه ومكاتبته و

بذل الامان له ليحصل فى ايديهم . ففعل توزون ذلك وكتب له الامان ونفذه اليه الرسل حتى ورد الحضرة . فلما دخل على المستكفى امر باحضار النفع والسيف وقدم البريدى . وامر بضرب عنقه بين يديه واستشعر توزون من المستكفى فبادر المستكفى فسم توزون فمات فى تلك الايام . واستور زابا جعفر محمد بن يحيى بن شيرزاد ولقبه امير الامراء وزاد فى الالقاب نفسه امام الحق . وامر ان يكتب ذلك على التراس والطرز والاعلام .

وفي سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة عاد امير ابوالحسين احمد بن بويه الديلمى الى نواحى العراق وقصد بغداد طمعاً فى ان يكون مكان الامير توزون . فاظهر المستكفى الفرح به والسرور بقدومه وخلع عليه وطوقه وسوره وجعله امير الامراء ولقبه معز الدولة . ثم نم الخبر الى معز الدولة باذ علم القهرمانة ثم يريد ان تتخذ دعوة وتجمع فيها وجوه بغداد من القضاة والائمة وتدعوا في الجملة معز الدولة وجوه اصحابه . فاذا حصلوا عندها في الدار دخلت اليهم العامة من باب اخر ، فعلمواهم بالسيوف فاستشعر معز الدولة من الخليفة وقال مثل هذه المرأة تلعب بالدول ودببر امره بحيث لم يعلم به احد . ودخل في يوم الموكب على العادة الى خدمة المستكفى وهو يوم الخميس السادس عشر جمادى الاول سنة اربعين وثلاثين وثلاثمائة فجئن وقت عليه عينه قبل الارض ووقف بين يدى السرير وامرها فصعد على درجة السرير واخذ يده، قبّلها . ثم كان بعد ذلك يصعد اثنان اثنان فيقبلان يدا المستكفى ويزلان ويصعد اخران . فاتتهن النوبة الى ان صعد ديليمان لتقبّل يده احدهما اسمه بكران وهو حال معز الدولة والآخر من اقاربه . فجئن مَدِيَدَه اليهما جذباه جذبه سقط منها على الارض وبادر معز الدولة وترك عمامته في حلقة وسيجه على وجهه وامر بضرب البوقات والدبادب على شاطئ دجلة تحت الدار واتهبت الدار وكل من حضر في ذلك الموكب واخذت علم القهرمانة .

ثم مَضَى معز الدولة الى دار الامير ابي القسم الفضل بن المقتدر بالله واجره منها وجلسه على السرير وبايده بالخلافة وسلم اليه المستكفى بالله فسئل عينيه وحبسه .

امير المؤمنين المطیع لله

هو ابو القسم الفضل بن جعفر المقتدر، بُویع له بالخلافة في يوم خَلْعِ المستكفي من سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة . واستولى مَعْزَ الدُّولَة على السُّلْكَة ورتب له كل يوم خمسة آلاف درهم .

وفي سنة سَتَّ وثلاثين وثلاثمائة عصى بنو البريدى على مَعْزَ الدُّولَة وهم اولاد عبد الله التَّذِي تقدَّم ذَكْرُهُ، فانحدر الخليفة المطیع لله وَمَعْهُ مَعْزَ الدُّولَة إلى البصرة واستخلصوها من ايديهم .

وفي سنة سبع وثلاثين [وثلاثمائة] وقع الخُلُف بين بنى حمدان وَمَعْزَ الدُّولَة وصعد مَعْزَ الدُّولَة إلى الموصل وهَرَبَ منهُ ناصر الدُّولَة بن حمدان وقع الصلح بينهم على ان يودى ناصر الدُّولَة كُلَّ سنة ثلاثة عشر ألف دينار وعلى ان يكون اولاده في خدمة مَعْزَ الدُّولَة .

وفي سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة وصل الخبر إلى بغداد بسموت عماد الدُّولَة أبو الحسن على بن بويء وهو اخوا مَعْزَ الدُّولَة والاكثر من اخوه وكان امير فارس ولم يكن له ولد . فقلَّدَ الخليفة فارس لولد الامير ركن الدُّولَة وكان ركن الدُّولَة والياً على الري والجبال واصفهان وهَمْدان . وكان له عدة اولاد وهم شرف الدُّولَة وفخر الدُّولَة وغضاد الدُّولَة . فطلب مَعْزَ الدُّولَة من اخيه ان يُولِّي احد اولاده فارس ، فولاها عضد الدُّولَة . وامرروا المطیع لله ان يقلَّده ذلك ففعل ما امروه به لانه كان ضئيجه اليهم .

وفي سنة سَتَّ خمسين وثلاثمائة مات الامير سيف الدُّولَة ابو الحسن على بن ابو الهيجاء بن حمدان ودُفن ببيمارفاريقين . وجلس مكانه ابنه الامير سعد الدُّولَة ابو المعالى شريف بن سيف الدُّولَة . وفيها مات مَعْزَ الدُّولَة ابو الحسن احمد بن بويء

الدليمي بعلة التذرب^١ في ربيع الآخر. وجلس مكانه ببغداد ولدهُ الامير عَزَّ الدوْلَة أبو منصور بختيار.

وقبض الامير عَمَّدة الدولة ابو تغلب بن ناصر الدولة على ابيه وعلى اخوه وحبسهم في بعض الحصون واستولى على ملك ابيه. وفُقدَ عَزَّ الدولة والمطیع الله ونشفعوا اليه في امرهم وما جاب. وتزوج عَمَّدة الدولة ابو تغلب بنت عَزَّ الدولة وامهرا ثلثة عشرة الف دينار و كان لها ثلاثة سنين و حملت اليه الى الموصل مع بدر الحرمي . وبادر عَزَّ الدولة الى هذه الوصلة خوفاً من ان يتغير عليه شئ من الخليفة فراد ان يستظهر ببني حمدان . وفي سنة ثلاثة وستين وثلاثة عشر استشعر عَزَّ الدولة بختيار من حاجبه سبكتكين المعزى ومن جماعة الاتراك وبعد عن بغداد فقصد الحاجب سبكتكين وجماعة العساكر دار الخليفة وطلبوها منه ان يخرج عليهم وحسنوا له قلع الدليم . فلزم يجدهم الى ذلك ظرفاً في عواقب الامور فانصرفوا وقصدوا ابنه و ولته عهده ولده الامير ابو بكر عبدالكرييم بن المطیع [الله] وخطبوا في ذلك فاجابهم وخرج معهم واظهروا خلاف الدليم . ودخل الامير ابو بكر عبدالكرييم على ابيه المطیع الله وسامه خلع نفسه . فرأى الجند منه وخف على نفسه من القتل ، فخلع نفسه وسلم الامر الى ولده . ولم نيله سوءاً في بدنـه ولا في حرمتـه .

امير المؤمنين الطايع لله

هو ابو بكر عبد الكرييم بن المطیع لله، بُویع له يوم خلم ابوه فی سنة ثلاثة و ستین و ثلثمائة و طرد الدیلهم عن العراق و عاد امر الخلافة الى ما عَهَدَ . واسم ام الطایع [الله] عَثْبَ ، جاریة رومیّة .

وكان صاحب جيشه والمدبر لامرہ سبکتکین المعزى ولقبه الطایع [الله] بنصر الدولة.

ثُمَّ ان عَزِّ الدُّولَةِ بِخِيَارِ انْجَدَرَ إلَى خُوزَسْتَانِ وَاسْتَنْجَدَ بِأَبْنِ عَمِّهِ، عَضْدِ الدُّولَةِ

١- **الذرب** : المرض الذي لا يرأ (المنحد)

ابي شجاع فناخس وبن ركن الدولة ، فانجده والتقيا بواسط . ثم نفذوا الى الموصل من استنجد بعدة الدولة ، فانجدهم ووصل الى تكريت . فتحير الطايم [الله] لانه بقى بينهما وجاء عليه عيد النحر^١ . فخرج بنفسه وصعد المنبر وخطب . وكان مجذّر الوجه ، كبير الانف وكان يزعمون ابخر وفيه يقول ابن الحجاج :

ما افظع الامر الذى قد جرا
فى اول الصف كما كبرا
خربته قد ظلل العسكرية
وانفه قد صعد المنبرا
وذكر العباس واستغخرا
قد كسر الناس لها دفترا
وما ثرت لا وزأ ولا سكرا
من حد كلوا ذا الى عثبرا
اضاق عن ان يسع القنبرا
فعمت الا يض والاحمرا
فاعقهما حسنو ان تعبرا
فحلفت لا فارفت صرصرا
في الطول والعرض اذا قدرنا
ضفادعا خضراء اذا استشرا
مقطبا في الجيش مسخنرا
في وجه مولانا متى جثرا
ووجهه مثل القمامن سورا

يا رب عيد النحر هو ذا ترى
صلى بنا فيه امام فسى
 الخليفة في وجهه روشن
عهدى به يمشى على رجله
وقام يدعونا الى نفسه
بخطبة صنفها باقل
شرت بعرا من سرورى
خلافة افصى مدى ملكها
في قفص لو اتها قنبر
لكنها بالعرض قد امعنت
صلت بجسر النهر وان الضحى
ووجدت ضبة في صرصر
فائفه اكبر من ملكه
يحيط في المنديل خيشومه
قلت وقد ابصرته راكبا
سبحان من يعلم هذا الصبي
وكان في الجيش سبال اضرطى

١- يوم النحر اليوم العاشر من ذى الحجه لنحرهم فيه (المجده) .

هذا اخو الغفلاء قد ادبوا
لم تدر اعمى هو ام اعورا
قد اغلق الدست وقد شدرا
تلظّت الحرب اسود الشرا
لاتنكروا اما لم يكن منكرا
من شجر الدفلی اذا بزرا

قد كتب الشوم على وجهه
من اي ماجنب تأمّله
يغالط الناس على انه
يا عشر الدلیل انت اذا
بني بويه يا نجوم العلي
غرستم الدفلی فلا تعجبوا

وله ايضاً فيه

لابد والله ان يسوفا
من الائمة الراشدين انها
نار" من الخوف ليس تطفا
دلائل الشوم ليس تخفا
يا خرب البيت يا برنسا
اياب لقطاط الصفع المشفا
وكان قد جرى ذكر ابى الحجاج عند اختيار بواسط وانشدوه هذه الايات

يا سادتى للامام حق
لا سيما اكبر المدادة
فتعاتبوه فقسى فوادى
قولوا له يا حبيب قلبى
فاليلوم مع من تريده تبقى
جيشك مُستأمن" و هذه
فأثنى عليه ومدحه .

فكتب اليه :

واذ كنت في حال تسرى البظر
لکنت کأنى قد تكلست من جثري
بعيش على صبرا مر من الصبر
طريق الى صحو يعين على سكري
بعدكم اصبحت منهك السترى
فاصبح قدر الكلب اشرف من قدرى

"رويدك لاتشتت بحالى يا دهرى
وفي قصص مثل الخرا لو ذكرتها
موالى مالى طاقة مذ فقدتكم
موالى قد اسكنر تسوى فهل لكم
سُترت من الآفات فيكم فأثنى
سأبكى على عزى الذى ذل بعدكم

وابكى على حالى التي اعرض الغنى
فكيف السبيل الى التلاقي وبيننا
وان طريق البر والماء ابها
لعكل الليالي السود تصحوا فينجلى

ثم ان الطايم لله صمم العزم على الانحدار الى واسط لقتال الدليم فانحدر ومعه
نصر الدولة سبكتين . وسع بذلك الدليم فاصعدوا لاستقباله فالتفوه بديالي على
فرسخين من بغداد . فحمل سبكتين حملة صدق فيها . فبدد عساكر الدليم وقطع
اعلامهم وفرق جمعهم . ثم جال بين الصفيين فتنظرت به فرسه فوق ميستا ، فاضطراب
العسكر وانكسر واخذ الخليفة هاربا على وجهه الى الرقة ، ودخل الدليم بغداد .
ثم ان عضد الدولة خلى له الامر وطابت له بغداد فقتل ابن عمّه عز الدولة ونفذ
الى الطايم [الله] وبذل له كما يريد وصالحة واعاده الى دار الخليفة .

واشتمل ملك عضد الدولة على فارس وكرمان وخوزستان وال العراق و ديار
ربيعة الشام .

وحمل اليه الخراج من الروم واجتمع على بابه من العلماء والشعراء والادباء مالم
يجتماع على باب ملك قبله . وكان شاعراً ، اديباً ، كاتباً ، حاسباً ، مهندساً ، نحوياً ، لغويًّا ،
شجاعاً ، كريماً ، طباع ، ذا همة عالية ، مكرراً للعلماء ، محباً لاهل التخصص ،
حتى انه كان يقدم نعل ابي على الفارسي ويحصل له المسينة الى بيت البناء بنفسه و
مات رحمه الله في سنة اثنين وسبعين وثلاثمائة في خلافة الطايم لله و دفن بتربة
امير المؤمنين على بن ابي طالب رضوان الله عليه بوصيّة منه .

ولى بعده ابنه صصاص الدولة ابو كالنجار بن عضد الدولة سنتين الى ان زحف
عليه اخوه شرف الدولة ابو الفوارس . فاخذ الملك من يده ولم تطل مُدته حتى

زحف اليه اخوه بهاء الدولة ابو نصر خسرو فيروز بن عضد الدولة . وغلب على الملك ولقب نفسه بملك الملوك وهذا كلّه في خلافة الطايع لله .

ولما كان يوم السبت تاسع عشر شعبان سنة احدى وثمانين وثلاثمائة دخل بهاء الدولة على العادة الى خدمة الطايع لله، فقتل الارض ووقف. ثم اومى الى جماعة كان واطاهُم فجذبوا الطايع [الله] من سريره ولقوه في الكساء واخرجوه من الباب المعروف بباب بدر وحملوه الى دار المملكة ملفوفاً في الكساء على ققاء فراش ونفذهوا الى الطايع من احضر امير ابا العباس احمد بن اسحق بن المقתר وكان ينزل بالصليق . وحين وصل الى بغداد بايعوه بالخلافة وسلّموا الطايع [الله] فسلم عليه . وكانت خلافة الطايع لله سبعة عشر سنة وثمانية اشهر وخمسة ايام .

امير المؤمنين القادر بالله

هو ابو العباس احمد بن المقתר بالله، بويع له بالخلافة في يوم السبت تاسع عشر شعبان سنة احدى وثمانين وثلاثمائة . وهو بعد بالطايح وفي يوم الجمعة خطب له بالخلافة على المنابر ببغداد ولم يصل اليها بعد وشعب العامة والجند ومنعوا الخطيب من الخطبة له وطالب الجندي بسال البيعة . فوعدهم بذلك فسكنوا وركب من الجندي قوماً وسكنوا العامة فسكنوا ايضاً بعضهم بالرغبة وبعضهم بالرهبة وتمت الخطبة للقادر بالله .

وفي يوم الجمعة العاشر من شهر رمضان من السنة وصل القادر بالله الى بغداد وخرج بهاء الدولة والعاشر كلّهم لتلقّيه واقتر اصحاب السرات والقضاة وكل ارباب المناصب على ما كانوا عليه .

وكان زاهداً ورعاً لا يشرب الخمر ولا يظلم احداً لاجرم دام له الامر احد واربعين سنة .

وانطلق من عز الخلافة الى نعيم الآخرة .

وفي سنة اثنتين وثمانين وثلاثمائة ورد الخبر باستيلاء ملك الترك الملقب بشهاب الدولة على ماوراء النهر و Herb الامير نوح بن منصور الساماني من يده واسمها ايلك بغرا قراخاقان .

وفي هذه السنة تزوج القادر بالله سكينه بنت بهاء الدولة وذلك في ذي الحجة واصدقها مائة الف دينار وكان الولى الشريف ابو احمد الموسوى امير الحاج وهو والدالرضى والمرتضى وخطب الخطبة ابو الحسن البتى .

وفي سنة اربع وثمانين وثلاثمائة توفى القاضى التسوخى وذهب عن الدنيا رونقها وبهاوتها لما حُرمت من فضله وهو مصنف نشوار المحاضرة وكتاب الفرج بعد الشدة . وكان له النشر والنظم الذى فاق بهما كتاب زمانه فضلاً عن قصائه .

وفي هذه السنة توفى على بن عيسى الرمانى النحوى والاستاذ ابو سحق الصبّى . وفي المحرم سنة خمسين وثمانين وثلاثمائة توفى كافى الكفأة الصاحب ابو القسم اسماعيل بن عباد بالرى . ووصل الخبر الى بغداد انه حين اخرج تابوتة الى المصلى خرج خلفه ارباب المناصب واصحاب المراكز واهل العلم والادب وانهم حين شاهدوا التابوت قبلوا الارض بين يديه اجلالاً له وكان مخدومه الامير فخر الدولة ابو الحسن على بن دركن الدولة ابو الحسن بن بويه . قد عاده في مرضه فالتفت اليه وقال له : ايها الامير قد خدمتك خدمة استوبيت الوسع فيها وسررت سيرة حصلت لك حسن الذكر بها فان اجريت الامور بعدى على رسماها علمن ان ذلك كان معك فينسب الجميل فيه اليك واستمرت الاحدوثة الطيبة بذلك لك وكنت انا في جملة ما يثنى عليك به وان غيرت ذلك بعدى كنْت انا المذكور بحسن السيرة دونك وانت بعد هذا اعلم بشانك .

ولمّا مات الصاحب المذكور لم يقبل فخر الدولة شيئاً ممّا اوصاه الصاحب به . وفي العاشر من رجب سنة سبع وثمانين وثلاثمائة توفى فخر الدولة بالرى و

خلفٌ في الخزانة ثلاثة آلاف الف دينار فاقنها ابنه^٢ مجد الدولة أبو طالب رستم في اسرع مُسْدَدَة و كان متخالفاً منهمكاً في لذاته غير مفكر في أمر المملكة .

و كان وصل الخبر اليه بان ابناً لسبكتكين والي غزنه قد استولى على خراسان وافنى آل سامان وقد تلقب يمين الدولة وان الرسل لا ينقطع بينه وبين القادر بالله وانه ربّما قصد المملكة . فيما اكترث مجد الدولة بهذا القول حتى جاء الملك يمين الدولة ابوالقسم محمود بن ناصر الدين سبكتكين واخذ الملك منه واسره وتفده مقيداً الى خراسان وكتب الى القادر بالله بذلك . فكتب له القادر العهد على خراسان والجبال والسندي والهند وطبرستان وسجستان ولقبه يمين الدولة وامير الملة ناصر الحق نظام الدين نصیر امير المؤمنين . وقبل ذلك ما كان يُعرف اللقب المنسوب الى امير المؤمنين الا مولى امير المؤمنين . فهو اول من غير ذلك له . وعاد الى خراسان وتسمى بالسلطان وجلس على التخت ولبس التاج ودخل البديع المذاقى فانشد:

و زاد الله ايمانى
أم الاسكندر الثاني
دت الينا سليمان
على انجم سامان
عيذاً لابن خاقان
لحربِ او لميدان
على منكب شيطان
الى ساحة جرجان
الى اقصى خراسان
وفى مقبل الشان
بغداد و غمدان

تعالى الله ما شاء
افريدون في التاج
ام الرجعة قدعا
اطلت شمس محمود
واضحى آل بهرام
اذا ماركب الفيل
رات عيناك سلطانا
امن واسطة الهند
و من حاشية السندي
على مفتاح العمر
يمين الدولة العقبى

و ما يقعد بالغرب
اذا شئت ففسي يمن
وفي سنة ثلاثة واربعمائة توفى بهاء الدولة بن عضد الدولة بشيراز وعمره اثنان
واربعون سنة وجعل ابنه الكبير ابا شجاع فناخروا ولئن عيده في الملك وعهد القادر
بالله الى فناخروا ولقبه سلطان الدولة .

وفي سنة اربع واربعمائة مات الامير قابوس بن وشمكير ودفن في تابوت زجاج
مملوّ من الصبر وعلق في القبة التي هي الأن تربته بالسلسل وعلى باب القبة مكتوب:
هذا القبر العالى للامير شمس المعالى الامير بن الامير قابوس بن وشمكير، وذلك ظاهر
جرجان .

وفي هذه السنة توفى ابو نصر عبدالعزيز بن نباته الشاعر البغدادي .
وفي سنة ست واربعمائة توفي الشرييف نقيب النقباء ذو الحسين الرضى . وفي سنة
سبعين واربعمائة قصد السلطان محمود بن سبكتكين خوارزم وملكها . وفي سنة اربع
عشرة واربعمائة مات ولئن العهد ابن القادر بالله وكان ابوه قد لقبه في حياته الغالب
بالله .

وفي هذه السنة خرج الحاكم بأمر الله سلطان مصر وحده راكباً حماراً ي يريد
الصحراء فقد ولم يعمل له خبر بعد ذلك . وجلس مكانه ابنه في الملك ولقب
نفسه الظاهر لاعزار دين الله .

وفي سنة خمس عشرة واربعمائة مات سلطان الدولة فناخروا بتخمه النبيذ و
جلس مكانه الامير ابو كاليجار ابنه ولقبه الخليفة بسُجْيَي دين الله .

وفي سنة احدى وعشرين واربعمائة وصل الخبر الى بغداد بسموت السلطان
محمود بن سبكتكين وجلوس ابنه مسعود مكانه . وخرج التركمان من باديتهم الى
بلاد الاسلام . وكانوا ثلاثة اخوة : محمد وهو طغرل بك^١ و داود وهو جغرى بك و

ابراهيم وهو ينال . وكتبوا الى القادر بالله وطلبوه ان يُولّهم بلداً من بلاد خراسان . وكان محمد اكبرهم وكان يخاطب من ديوان القادر بالله بالدهقان الجليل محمد بن ميكائيل .

فقد القادر بالله الى مسعود بن محمد ياوه انه يخلع لهم بلداً من بلاد خراسان ليكفوا شرهم عن بلاد المسلمين وان يكون واحد منهم ابداً في خدمته . وقبل وصول الكتاب قتل مسعود بن محمد واستولى التركمان على بلاد خراسان وقع بأس المحمودية بينهم لطلب الملك فانجزوا الى غزنه وقوى امر التركمان .

ومات القادر بالله في الحادي والعشرين من ذي الحجة سنة اثنين وعشرين واربعمائة وجلسوا له للعزاء في ذلك اليوم الى وقت العصر ثم قام ابنه من وراء سبنيّة وصلّى بهم العصر . ثم بعد ذلك صلّى على تابوت القادر بالله .

وكان القادر [بالله] رحمة الله ظلّف النفس ، واسع المعروف معروفاً بالعدل والزهد ، شاعر الخير في الخلق ، لم تُعرف له زلة مذ ولـى الخلافة .

وكان مسدة خلافته احد واربعين سنة . و وزر له جماعة منهم : ابو الفضل محمد بن احمد العارض . ثم ابو الحسن سعد بن نصر . ثم ابو الفضل ايوب بن سليمان . ثم على بن عبدالعزيز بن حاج النعمان . ثم عميد الرؤساء ابو طالب محمد بن ايوب . و مُدفن القادر بالله في الدار سنة ثم حُمل الى الرصافة على العادة .

امير المؤمنين القائم بامر الله

هو ابو جعفر عبدالله بن القادر ، بُويع له في اليوم الثاني من وفاة القادر [بالله] واخذ البيعة على الناس المرتضى ابو القسم الموسوي اخو الرضي و نظام الحضرتين ابو الحسن الزييني نقيب النقباء و قاضى القضاة الحسين بن على بن ماكوله . وحضر الامير

ابو محمد الحسن بن عيسى بن المقتصد وبایع و وصل الخبر بسموت الظاهر لاعزاز دین الله بمصر فی سنة سبع وعشرين واربعمائة وتولى بعده ولده ابو تميم معبد وتلقب بالمستنصر بالله .

وفي سنة احدى وثلاثين واربعمائة اتشر الترکمان في بلاد الاسلام وكان الناس يسمونهم الغز وجاء طغل بك الى الرى وملك الجبال وطبرستان وحاصر اصفهان وخذلها من فرامرز بن رستم الدیلمی واعطاها يزد عوضها . وكان قد جلس فی ملك غزنه مكان مسعود بن مودود بن مسعود وفي هذه السنة وصل الخبر الى العراق بوفاته واستيلاء جغور بك على جميع بلاد خراسان .

ثم ان الامور ببغداد اختلت وصار كثيرون جندي فيها راساً بنفسه وانقطعت مواد الاموال باستيلاء الخوارج على اکثر بلاد الاسلام وتقىدم بحضور الخليفة ببغداد ابو الحمرث ارسلان البصيري وصار امير الامراء وجرت بينه وبين الوزير رئيس الرؤساء ابى القسم على بن الحسين بن المسلمة منافسة على الامور وصاروا عدوين .

وكان رئيس الرؤساء صدرأ يسلام العين منظراً وفضلاً وبراعةً وسياسةً وعقلاءً وتدبيراً . وحين استشعر رئيس الرؤساء من البصيري راسل الترکمان السلاجقية وكتب كتاباً الى ابى طالب محمد بن ميكائيل يخاطبه في بالامير الجليل رکن الدولة ويحسن له دخول الحضرة وعرف البصيري بذلك . فاستشعر ومرة هارباً الى الشام واقبل رکن الدولة السلاجقى يريد بغداد . فحين وصل النهر وان وهو في خمسين الف فارس خرج رئيس الرؤساء لاستقباله وذلك في يوم الأحد ثامن شهر رمضان سنة سبع واربعين واربعمائة . وكان معه الملك الرحيم ابو نصر خسرو فيروز وهو اخر من بقى من بنى - بويه ولم يكن اليه حل ولا عقد .

وحين وصلوا الى نهر يسرين استقبلهم عميد الملك ابو نصر الكندرى وذير رکن - الدولة يطلب صوب البلد فلما رأى موكب رئيس الرؤساء والعساكر خلفه وقدامه وقضاه والاشراف والخطباء ووجوه بغداد بالسواد والمناطق عن يمينه وشماله والجنایب تقاد بين يديه واکثر من مائة جوق من المقربين يقرأون بين يديه هاله

ذلك وتقديم للسلام عليه . وحين وقعت عينه عليه ترجمة ظنناً منه ان رئيس الرؤساء يتوجّل له فما فعل . فلما رأى ذلك منه قدم جناب من جنابه وقال ركن الدولة حيث علم بذلك خرجت لاستقباله امرني باستقبالك وقد امر بان يقدم لك هذه الجنينة . فنزل رئيس الرؤساء عن فرسه وركب الجنينة . وانما كانت الجنينة لعميد الملك واراد بذلك العحيلة على رئيس الرؤساء لينزل فيراه الناس من بعد فيعتقدون انه ترجم له . ثم تسايرا الى ان وصلا الى ركن الدولة . وحين دخل عليه رئيس الرؤساء نهض واجلسه معه على سريره . وقال له رئيس الرؤساء : يا ركن الدولة ان الله تعالى اعطاك الدنيا باسرها فاشتر نفسك منه ببعضها . فقال انما قصدت هذا الجانب لثلاثة امور : احدها اقبل العتبة الشريفة النبوية واتمنى الى خدمتها . والثاني لاحج الى بيت الله تعالى وافتتح طريق الحج من صوب العراق . والثالث لاقصد مصر وانتزعاها من يد الخارج الذي بها واقيم الدعوة على منابرها لبني العباس .

ثم عاد رئيس الرؤساء واخبر الخليفة بذلك ولمّا كان فى اليوم الثانى دخل ركن الدولة على القائم بامر الله وهو جالس " من وراء شبابك وحين راه سجد سبع مرات وامر له بكرسى صغير . فوقف عليه وكان الخليفة يخاطب عميد الملك وهو يتوجه عليه وخرج من حضرة الخليفة ونزل دار مونس المظفر التى كان ينزلها من يتولى اماراة الامراء ولقبه الخليفة بركن الدين ملك الاسلام والسلبيين برهان امير المؤمنين .

وفي هذه السنة توفى قاضي القضاة ابو عبد الله محمد الدامغاني رحمة الله عليه . وفي يوم الخميس لشمان بقين من المحرم سنة ثمان واربعين واربعمائة عقد الخليفة عقدا على خديجة المدعوة ارسلان خاتون بنت الامير جغرى بك والى خراسان وهو اخو ركن الدولة . وكانت هذه خديجة مسمّاة لابن الخليفة ذخيرة الدين و كان ولّى عهد المسلمين . وكان قد جرى بين الخليفة وبينهم فى ذلك مدراسات قبل دخولهم بغداد واتفقاً موت ذخيرة الدين قبل دخولهم . فخطبها الخليفة لنفسه وحين توفى ذخيرة الدين كانت له جارية حامل . فوضعت فى جمادى الاول سنة

ثمان واربعين واربعمائة ابناً سُمّي عبد الله وكثني ابا القسم ولقب بعُشْدة الدين وعُدْة الاسلام وال المسلمين واقيم اسمه على المنابر مقام اسم ابيه وهو المقتدى بامر الله . ومات القاضى الامام ابو الطيب الطبرى وقاضى القضاة ابو الحسن على الماوردى فى سنة خمسين واربعمائة قبل عود الباسيرى الى بغداد ب ايام .

واما الباسيرى فانه انضم الى نور الدولة ابوالاعز ديس بن على بن مزيد الاسدى وقريش بن بدران صاحب الموصل وديار ربيعة وكاتب المستنصر يحسن له ما فى نفسه من قلع دولة بنى العباس وازالة ملکهم ويطلب منه العساكر والعُتَّدة . فجأته العساكر من مصر تتقاطر وامدوه بالاموال والاسلحة واقيمت الدعوة للمستنصر - بالله بالموصل والشام ونقلوا جميع المنابر ببلاد الشام وديار ربيعة من يسار القبلة الى ايمنها وظاهروا بالاعلام البيض وانضاف اليهم كتل عسكر كان بين الموصل ومصر الـ نصر الدولة احمد بن مروان . فانه افتدى نفسه منهم بالاموال بعد ما اقام الدعوة للمستنصر [بالله] وخوطب من حضرته بالامير الاجل عَرِ الدولة وعَمادها ذى الصرامتين سعد الدين مولى امير المؤمنين . وحين تكامل جمعهم بسنجار عَوْلَوْا على قصد بغداد فوصل الخبر الى بغداد بذلك . فنفَذَ السلطان طغرل بك^١ جماعة العسكر مع الامير قتلمش بن^٢ عمّه لمحاربتهم واتفق اللقاء فى رمضان من سنة ثمان واربعين واربعمائة على باب سنجار ، فانكسر جيش السلطان وانهزم الامير قتلمش وبلغت هزيمته الى همدان ، وكانت الهزيمة ليلة القطر .

ونفذ الباسيرى الفيوچ والرُّسل الى مصر بخبر الفتح ونفذ اسلاب الاتراك وخيلهم واعلامهم الى المستنصر [بالله] فوق ذلك منه او في موقع وسجبو الاعلام السُّود على التراب منكوبة فى اسوق القاهرة وزينوا البلد اياماً .

١- فى الاصل : طغرل بك (المتّصل) .

٢- لعل : ابن عمّه

وفي ذلك يقول ابن حيوس

و غايتها ببغداد الركود
عجيت لمدعى الافق ملكاً
ويحجم كلما صل الحديد
يَصُول على رعاياها اعتداءً
براي غيره الراي سديد
يُذْبَرُهُ ابن مسلمة سفاحاً
واعجب منها سيف بمصر
تقام به بسنجار الحدود
وحين وصل هذا الخبر الى بغداد وركب ركن الدولة ودخل دار القائم بامر الله
في احسن زى وتعبيه وبين يديه الامراء من الاتراك والعرب والديلم .

فخرج رئيس الرؤساء الى صحن الدار لاستقباله، فدخل البهو وهو مجلل بستور الديباج السُّود وفي صدره سبنيه سوداء مثقبة . فكشفت واذا بال الخليفة وراها على سُنْدة عالية ارتفاعها من الأرض سبعة اذرع وعلىه السواد والمنطقة وهو مُعمم على رصافيه وبرُدَّة النبي صلى الله عليه وسلم على كتفيه وخاتمه في اصبعه وهو حلقة فضة عليها فص غروي اسود مُربَّع نقشة سطران : لا اله الا الله ، محمد رسول الله . والقضيب الخيزران في يده والخدم على طبقاتهم وقوف وفي ايدي بعضهم الشموع وفي ايدي الباقيين مجامر البخور من الطيب وحين رفعت الستارة و وقعت عين ركن الدين على القائم [بامر الله] اكب على الارض يقبّلها ، فعل ذلك مراراً عدّة . وكان بين يدي الشباك كرسى خشب وكان رئيس الرؤساء واقفاً عليه . فقال له الخليفة : خذ اليك ركن الدين فنزل رئيس الرؤساء وخذ بيده ورقاه ووقفه معه على الكرسى . ثم قال الخليفة ومنصور بن محمد يعني عميد الملك، فصعد ايضاً ووقف معهما . ثم قال القائم بامر الله لرئيس الرؤساء : يا على، قتل لركن الدين امير المؤمنين حامد لسيك ، شاكر على فعلك، مُعْتَدِّ بخدمتك، انس بقربك . وقد ولاك جميع ما ولاه الله من بلاده ورده اليه من امر عباده، فاتقى الله تعالى فيما ولاك واعرف نعمته عندك .

١- الستارة ما يستربه (المنجد) .

فقبل الأرض ودعى وقال : أنا عبد أمير المؤمنين ووليّه .

ثم اسبلت السبينة وجع بالخلع واقيضت عليه وهي سبعة اقيمه^١ سود بزيق واحد وعمامة مسكيته وتاج مرصع فيه قطعتان ياقوت كبار حوال كل قطعة خمسة عشر حبة كبار وسور وطوق . وكان شيخا قد بلغ التسعين وكان اقرع فاتقه الطوق والسواران وكان يتعانيهما بجهد جهيد .

وامر الخليفة له بثلاثة الولية : احدها لواء الحمد اسود مكتب بالذهب . والآخر ان احرمان بكتابة صفراء وكتب له "عهد" بولاية الدنيا باسرها وخطوب فيه بشاشة [ه] ملك المشرق والمغرب .

وامر الخليفة بالتوجه نحو الباسيرى وكانت هديته للخليفة في ذلك اليوم خمسين غلاماً اتراكاً على خيولٍ بسيوف ومناطق محلاه وعشرين راساً من الدواب والآلات مُصاغه مُرصعه قومت بخمسين الف دينار وخمسة ثوب انواعاً من كل جنس وخرج من فوره وسار نحو الباسيرى .

وكان الباسيرى بالرحبة وحين سار ركن الدين متوجهاً الى صوب الرحبة ومعه اخوه ابرهيم ينال وهو اخوه لامه وصله الخبر في بعض الطريق بان ابرهيم كاتب الباسيرى وصاحب مصر فاستشعر منه ركن الدين واستشعر هو ايضاً ولمّا قربوا من الباسيرى تواعدوا للقتال .

عاد ابرهيم ينال الى ورا طالباً صوب العراق ومعه نصف العسكر فتحبئت قلوب الباقيين وعاد ركن الدين منهزاً من غير حرب ولكن خوفاً من أخيه ان يسابقه الى همدان ويدخلها ويستولى على المملكة وكان من العجائب ان ركن الدين سار من نصبيين الى همدان في ثمانية ايام ودخلها قبل أخيه ابرهيم بعد ما عطب خيله وتقطع اصحابه . وحين دخلها كان في نهر قليل وادركه ابرهيم . فاحتسمى ركن الدين بالبلد

فحاصره ابرهيم . ولمّا اتصل الخبر بالبسيرى وقريش بن بدران هجما على بغداد في هذه السنة .

وهي سنة خمسين [واربعمائة] و وصلاً إليها فهى مستهل ذى القعدة فقاتلها معاً العامّة ومن تخلف ببغداد من الجناد إيماناً ثم عجزوا عنهم ودخلوا بغداد في السادس ذى القعدة . وامر جاء العسكر في القتل والنهب وأغلقت أبواب دار الخلافة . فجاء قريش بن بدران وقصد الدار وكان الخليفة ورئيس الرؤساء على برج في ركن باب النوبى .

فاطلع رئيس الرؤساء وصاح بقريش : يا علم الدين أمير المؤمنين يستدعيك فدنا إلى الباب . فقال له : إن الله تعالى قد أتاك رتبة لم يوطئها امثالك ، فان أمير المؤمنين يطلب منك الذمام^٢ على نفسه واهله واصحابه . فقال قريش : أمير المؤمنين قد أذن الله له^١ . فقال رئيس الرؤساء ولی قال ولک قال : فاين الذمام ! فخلع عمامته وخرج قلنوسة كانت تحتها ورمها اليهم . وقال : هذا الذمام .

فأمر الخليفة ففتح الباب ونزل معه رئيس الرؤساء وجماعة من الخدم وسلموا أنفسهم إليه .

فحين رأى الخليفة طيب نفسه وامنه ، مشافهة و وعده بالجسيل وكانت مخاطبته له^١ : يا شريف . وسمع بذلك البسirى وكان نازلاً بالجانب الغربى فاغتاظ ونقد الى علم الدين ، يقول له^١ : ما هذا الامان الذى انفرد به دوني وقد كنّا تعاهدنا على ان لا يستبدل احد منّا بشئ دون رضى اصحابه . فاجابه قريش بازى ما عدلت^٢ عمما استقرر بيننا وال الخليفة فيما بينك وبينه عداوة . وانما عدوك ابن المسلمين ، فخذله^٢ اليك وانا اخذ الخليفة . وقد كنّا شرطنا ان نتساوى في القسّة في كل شئ ظفر به فالآن واحد لى واحد لك .

١- مطلع اوغسطس .

٢- الذمام الحرمة (المنجد) .

فرضى الباسيرى بذلك و وجّه علم الدين برئيـس الرؤـسـاء الى البـاسـيرـى لعنه الله فـكـما وـقـعـتـ عـلـيـهـ عـيـنـهـ قالـ : مـرـحـباـ بـمـدـمـرـ الدـوـلـةـ وـمـهـلـكـ الـاـمـ وـمـخـرـبـ الـبـلـادـ وـمـبـيـدـ العـبـادـ ، تـعـالـ يـابـنـ الـكـافـرـهـ . فـقـالـ لـهـ رـئـيـسـ الرـؤـسـاءـ : مـلـكـتـ فـاسـجـحـ ١ـ . فـجـعـلـ الـبـاسـيرـى يـكـرـرـ قـولـهـ : مـلـكـتـ فـاسـجـحـ . ثـمـ التـفـتـ اـلـيـهـ وـقـالـ لـهـ : اـنـتـ مـلـكـتـ فـماـ اـسـجـحـتـ بـلـ صـادـرـتـ وـعـاقـبـتـ وـقـتـلـتـ وـاـنـتـ صـاحـبـ قـلـمـ فـكـيـفـ اـعـفـوـ عـنـكـ ، وـاـنـاـ صـاحـبـ سـيفـ . ثـمـ اـتـىـ اـسـالـكـ عـنـ شـئـ اـخـرـ هـبـ اـنـ جـرمـ كـانـ جـرمـ حـرـمـىـ وـ اـطـفـالـىـ وـعـيـالـىـ وـبـنـاتـىـ حـتـىـ نـكـلـتـ بـهـمـ وـكـشـفـتـ سـتـرـالـهـ عـنـهـمـ وـاـيـ ذـنـبـ كـانـ لـجـوارـىـ حـتـىـ عـلـقـنـهـنـ بـشـدـيـهـنـ وـقـدـ جـئـتـ الـاـنـ تـسـتـعـيـنـىـ مـنـ هـذـهـ الـجـراـيـرـ وـاـنـاـ رـجـلـ جـنـدـىـ ، صـاحـبـ سـلاحـ فـاـذـاـ كـنـتـ مـاـ اـبـقـيـتـ فـلـمـ اـبـقـيـ عـلـيـكـ . وـاـمـرـ بـهـ فـسـوـدـ وـجـهـ وـارـكـ حـمـارـ وـمـعـهـ عـلـىـ الـحـمـارـ نـفـاطـ يـصـفـعـهـ بـنـقطـةـ جـرـابـ ٢ـ وـ دـارـوـاـ بـهـ فـىـ الـاـسـوـاقـ وـالـدـبـابـ وـالـبـوـقـاتـ تـضـرـبـ بـيـنـ يـدـيـهـ . ثـمـ اـمـرـ فـعـلـقـ كـلـابـ فـىـ حـلـقـهـ وـصـلـبـ عـلـىـ شـاطـىـ دـجـلـهـ . وـذـلـكـ بـعـدـ اـنـ الـبـسـهـ جـلـدـ ثـورـ وـتـرـكـ قـرـونـهـ عـلـىـ رـاسـهـ ، فـبـقـىـ يـتـحـرـكـ وـيـضـطـربـ السـىـ اـخـرـ النـهـارـ وـمـاتـ فـىـ عـشـيـهـ ذـلـكـ الـيـوـمـ .

وـفـيـ يـقـولـ اـبـنـ نـحـرـيـرـ الـكـاتـبـ :

يـقـدـمـهـنـ الـاـسـدـ الـبـاسـلـ	اـقـبـلـ الـرـايـاتـ مـبـيـضـةـ
لـيـسـ لـهـاـ مـنـ ذـلـكـ شـايـلـ	وـولـتـ السـوـدـاـ مـنـكـوـسـةـ
وـالـدـمـ مـنـ اوـدـاجـهـ سـايـلـ	اـنـظـرـ الـىـ الـبـاغـىـ عـلـىـ جـذـعـهـ

ثـمـ حـطـ جـسـدـهـ بـعـدـ ثـلـاثـةـ اـيـامـ وـاحـرـقـ .

ثـمـ جـرـىـ فـيـ اـمـرـ الـخـلـيـفـةـ بـيـنـ قـرـيـشـ وـالـبـاسـيرـىـ خـلـافـ . فـقـالـ الـبـاسـيرـىـ : لـاـ بـدـ مـاـ يـنـفـدـ الـىـ مـصـرـ وـيـسـلـمـ الـىـ الـسـتـنـصـرـ بـالـلـهـ لـيـرـىـ فـيـهـ رـايـهـ . فـقـالـ عـلـمـ الدـينـ : بـلـ

١ـ اـحـسـنـ الـعـفـوـ

٢ـ الـجـرـابـ بـالـكـسـرـ وـعـاءـ مـنـ جـلـدـ (ـالـمـنـجـدـ)ـ .

يُعتقد في بعض القلاع إلى أن يموت . و خاف الخليفة أن يغلب البساصيري على قريش فقام من الخيمة التي كان معتقلًا فيها وقصد خيمة قريش بن بدران وقال له : قد اعطيتني الذمام على أن لا أفارقك و أن لا تخرجني حتى من بغداد وهذا الدخول إلى خيمتك الان أمان ، ثان فالله الله أن تسلمي إلى غيرك فهذا غير معهود في ذمام العرب ولا مأثور في المروءة والطريقة . فقال له قريش : لا باس عليك والصواب ما دبرته في أن تنفذ إلى بعض القلاع وإنما كان مقصود قريش تسكينه بذلك والا فقد كان قريش يعلم أنه إذا أخرج من بغداد وسلم إلى من يحتفظ به أن البساصيري ينفذ من يأخذه بعض الطريق وينفذه إلى مصر وال الخليفة خاف أن يسلم إلى المستنصر [بالله] فيفعل به ما فعل البساصيري برئيس الرؤساء ببغداد وحين آيس الخليفة من قريش وعلم أنه لا بد من أن يسلم إلى من يحفظ به في بعض الحصون ، التفت إليه وقال له : يا قريش لاشد الله لك حزاماً . ونهض وعاد إلى خيمته وسلم إلى مهارش المستحفظ بقلعة الحديثة ليحفظه عنده . وكان أمر بذلك في الظاهر وقيل له في الباطن تحمله إلى مصر وسلمه إلى المستنصر [بالله] . فجئن خرج به مهارش من بغداد وكان مهارش يرجع إلى دين وتأله ومرءة وذمام ، فقال له : يا مولانا كن على إتم ثقة أن راسى تتضى دونك وانتي لاسلمك إلى عدو فقط ولقد خار الله تعالى لك وللسليمين ولذرية بني العباس يكونك عندى ثم حمله إلى قلعته وخدمه الخدمة التامة .

ثم ان طغى بك بقى في الحصار بهزادان وآخوه ابرهيم ينال على ياهيا يحاصره ، فاتصل الخبر بابراهيم ان خاتون زوجة طغى بك توجهت في تلك الأيام من بغداد إلى هزادان ومعها عميد الملك ومعهم اموال الدنيا ظانين ان الغلبة لزوجها طغى بك . و خاف ابرهيم ان يتصل بها خبر زوجها في بعض الطريق . فتعود إلى بغداد فنفذه جماعة من العسكر لأخذ الطريق عليها وحين انفصلوا من معسكره بباب هزادان وسامع بقية العسكر بذلك فلم يبق منهم الا القليل والباقيون تبعوا العسكر المنفذ إلى صوب العراق لطلب الغارة .

فلما خف جمعه خرج طغى بك مع العسكر الذين كانوا معه في البلد وشباب

همدان، فكبسو ابرهيم ونهبوا معسكته وقتلوا منهم مقتلة عظيمة و Herb هو وحدهُ إلى قزوين وكان ذلك كله بتدبر السيد أبي هاشم العلوى ومعاونته وعرف لهُ السلطان ذلك ولاه رياسة همدان .

ثم ان ركن الدين خرج وضرب مضاربه على باب البلد والتحقت به العساكر من كل فج ووصلت خاتون على جملة السلام لان العسكر المتقد لأخذ الطريق عليها سمعوا بهذا الخبر على مرحلتين من همدان، بعضهم هرب وقصد ابرهيم وبعضهم استامن إلى السلطان .

ثم ان السلطان ركن الدين قصد أخاه بقزوين وظفر به وقتلها ووصل اليه فى تلك الايام ابن أخيه من خراسان وهو محبدين داود بن ميكائيل وهو المعروف بالبـ ارسلان وجعله ولـى عهده ولم يكن له بعد فراغه من امر ابرهيم شغل الا قصدا العراق. فتوجـهـ الى بغداد ونفذ الى مهارش يطلب الخليفة، فسار مهارش فى خدمة الخليفة الى صوب بغداد والتقوـا كلـهمـ على ماء النهـرـ وـانـ .

وحيـنـ احـسـ البـاسـيرـ بـوصـولـهمـ وـكانـ والـىـ بـعـدـادـ مـنـ قـبـلـ الـسـتـنـصـرـ [بـالـهـ] هـربـ الىـ حـلـةـ نـورـ الدـوـلـهـ دـيـسـ بـنـ عـلـىـ بـنـ مـزـيدـ .

وخرجـ كـلـ منـ كانـ بـبغـدـادـ مـنـ صـغـيرـ وـكـبـيرـ الىـ النـهـرـ وـانـ لـتـلـقـىـ الخليـفـةـ وـالـسـلـطـانـ وـخـلـأـ الـبـلـدـ فـىـ تـلـكـ الـلـيـلـةـ وـهـىـ لـيـلـةـ الـخـمـيسـ الـخـامـسـ وـالـعـشـرـينـ مـنـ ذـىـ الـقـعـدـةـ سـنـةـ اـحـدىـ وـخـمـسـينـ [وارـبعـماـئـةـ] .

ولـمـ كـانـ وـقـتـ اـسـفـارـ الصـبـحـ، رـكـبـ القـائـمـ بـامـرـ اللهـ وـرـكـنـ الـدـينـ بـيـنـ يـدـيهـ وـعـلـىـ رـاسـهـ الغـاشـيةـ وـجـمـاعـةـ الـأـمـرـاءـ وـالـقـوـادـ وـالـعـساـكـرـ وـاهـلـ الـبـلـدـ كـلـهـمـ رـجـالـةـ .

وـكـانـ يـوـمـاـ مـشـهـودـاـ وـذـلـكـ لـانـهـ لمـ يـكـنـ فـارـسـاـ سـوـىـ الـخـلـيـفـةـ وـالـبـاقـونـ كـلـهـمـ رـجـالـةـ مشـاهـ . ثمـ انـ الـخـلـيـفـةـ قالـ لـرـكـنـ الـدـينـ : اـرـكـبـ ياـ اـبـاطـالـ ، فـقـبـلـ الـارـضـ وـمـاـ رـكـبـاـ . فـقـالـ لـهـ ثـانـيـاـ : اـرـكـبـ ياـ اـمـيـرـ الـجـيـشـ . فـقـبـلـ الـارـضـ وـلـمـ يـرـكـبـ . فـقـالـ ثـالـثـاـ :

اركب يا ركن الدين . فقبّل الارض وركب . وحين قربوا من البلد عاد وترجّل واخذ الغاشية على راسه الى ان دخل الخليفة الدار . وحين وصل الى باب الحرم التفت اليه وقال : ارجع يا ركن الدين شكر الله سعيك ورسوله صلى الله عليه وسلم وامير المؤمنين . وعاد ونزل بدار عضد الدولة التي هي اليوم دار المملكة .

ومن العجائب ان دخول البساصيرى الى بغداد وآخر اخراج الخليفة من داره كان فى هذا اليوم من شهر ذى القعدة وهو اليوم الذى دخل فيه .

وفي اليوم الثاني من الدخول مرتب الحشم في الدار والحواشي والحراس والبوابون على العادة وعاد من كان بعد منهم او استتر وفرشت الدواوين وجلس الكتاب على العادة كاינם ما اصيروا وجاء عميد الملك الى ديوان الخليفة لتقرير الامور واقرار ما يختص بديوانه من البلاد وجري في ذلك كلام طويل . فقال عميد الملك امير المؤمنين : قد ولا ركن الدين ماوراء بابه وركن الدين هو الذي اعاد هذه الدولة بعد ما زالت . وقد كان يحكم قرر للراضى بالله لنفقة داره في كل يوم خمسين دينار وكذلك توزون في ايام المتّقى [الله] وكانباقي يصرف إلى العسكرية وامير المؤمنين ليس له عسكر سوانا ولا حاجة به إلى أكثر من خمسين دينار في كل يوم . فقيل له : هذا لا يكفى . فقال نجعلها الف . فقال له : ولا يكفى فإن امير المؤمنين يحتاج إلى تشريفات وخلع وصلات للسلوك والأمراء والقضاة والاشراف وساير طبقات الناس وما زالوا به ، حتى قرر الخليفة كل يوم الفي دينار .

فقيل له ويجب أن يقرر بذلك ، بلاداً أو ضياعاً اختارها الخليفة فاختارها ما يكون ارتقاءه في كل سنة سبعين ألف دينار وعشرين ألف دينار وكتبوا بذلك السجلات وشهدوا عليه الشهود واستدعى الخليفة ابنه الفتح بن دارست من بلاد فارس واستوزره وفتح الدواوين على العادة وعاد أمر الخليفة إلى أوفى ما كان عليه .

واماً القريش فذبح على فراشه في هذه السنة وهي سنة احدى وخمسين [واربعين] ، لا يدرى من ذبحه واستجواب الله تعالى فيه دعوة القائم بأمر الله . وحين اسر القائم [بأمر الله] حمل ولده ذخيرة الدين إلى حران وكان طفلاً

فاحتفظوا به هناك و راعوه و خدموه او في خدمة ثمّ لمّا عاد الخليفة الى مستقرّ عزه اعادوه اليه وبقي القائم بامر الله تعالى الى ان بلغ هذا الصبي مبلغ الرجال وصار ولّي العهد وبقيت الخلافة الى الان في اعقابه .

ثمّ ان السلطان ركن الدين طغل بك اراد ان ينحدر بنفسه الى حلقة نور الدولة ابى - الاعزّ ديس بن مزيد الاسدي لطلب البساسيرى فجاء اليه سرايا ابن منيع وقال: اعطونى الفى فارس لامضى الى الكوفة واخذ على البساسيرى طريق الشام واحاف ان احس بحركتكم اليه هرب الى الشام وقصد مصر ونقوى بالعساكر . ثمّ عاد الى العراق بعد خروجكم عنه . فنفذا السلطان ركن الدين طغل بك معه ازدمر الحاجب و نوشوان و كمشتكين الخادم دواتي عميد الملك فى ثلاثة آلاف فارس فصادفوه منفصلاً عن حلقة ديس بن مزيد قاصداً الى الشام، فحاربوه وكسروه و وقت فيه طعنه . فسقط فنزل كمشتكين العميدى وحزا راسه ونهبوا عسكره وجاؤ برأسه الى بغداد فطيف به فى البلد والدبادب والبوقات تضرب بين يديه وتنصب على باب دار الخليفة سنة كاملة . وماتت ام القائم بامر الله فى ذلك اليوم وكانت عجوزاً قد انافت على المائة و كان ذلك فى اليوم الخامس عشر من ذى الحجّة سنة احدى وخمسين واربعين .

وفي سنة ثلث وخمسين واربعين رغب السلطان ركن الدين طغل بك في التزويج بغيريم اخت القائم بامر الله وكان كل واحداً منها قد انافت على التسعين واثنتين اراد بذلك التجحّج والتفاخر على ابناء جنسه وكان بباب تبريز . فنفذا الخليفة اليه فى اتمام اللوصلة ابن محلبان فتكلفوا له اموراً عظيمة وترموا اموالاً جمة .

وفي يوم الخميس ثالث عشر شعبان سنة اربع وخمسين واربعين قام عميد الملك ابو نصر محمد بن منصور الكندرى بباب تبريز واخذ توقيع الخليفة بالوكالة فى امر التزويج وقرأه على السلطان طغل بك وفسره له وعقد النكاح على مقتضى التوقيع وكانت نسخة التوقيع: بعدهم الله تعالى والصلوة على رسوله صلى الله عليه وسلم و

ذكر اثاره واثار اهل بيته .

ثم ان امير المؤمنين نصر الله تعالى الويته وانفذ في المشارق والمغارب كلمته .
لما اتضح لدى شريف سُدّته وبمقرب العز من سامي حضرته من ولاتك يا ابا نصر محمد بن منصور مولى امير المؤمنين ومخالفتك ووثق به من دينك واماتك وتحقق جميل سعيك في الخدمة الشريفة ومناصحتك رسم أعلى الله مراسمه ان يجعل امر هذه الوصلة الشريفة المقدسة اليك و زمام تدبیرها بيديك وان يتعول في امرها عليك وان تجري ما تبرمه من هذا الامر الشريف مَوْضِعَهُ والعقد العظيم موقعه على سُنَّة الرسول صلى الله عليه وسلم على اربعاءة درهم ودينار واحد مهر سيدة النساء فاطمة البتوط ليعلم الكافية من العامة والخاصة تتزه امير المؤمنين رضوان الله عليه وعلى آباء الطاهرين عن التلبّس بحثطام الدنيا وان مكان شاهنشاه العظيم ملك المشرق والمغرب ركن الدين امتنع الله به لا يوازيه شيء من الاشياء .

وبعد هذا كلام لم نحضرني الان فغلب البكاء على السلطان عند ذلك وعلى اكبر الحاضرين وجرى امر " عظيم رقق القلوب .

ثم سلّمت اليه ببعداد بعد امتناع شديد من تسليمها وذلك في الخامس عشر من صفر سنة خمس وخمسين واربعمائة وكان معها من الفرش والآلات والجواهر والاوانى سُوئى ما صرّف الى الحجّاب وحواشي الدار ما قوّمه الثقات بالهى الفدينار . وكان يدخل عليها وهي جالسة على السرير فيخدمها ويُقبّل الارض بين يديها وينصرف .

واخذها معه الى حلوان ثم اعادها من هنائه وقصد الري في هذه السنة و هي سنة خمس وخمسين واربعمائة .

ومات بها في رمضان واخذ عميد الملك ابو نصر محمد بن منصور الكندرى بعده البيعة للامير مشيد الدولة ابى القسم سليمان بن داود وكان يلقب بامير الامراء وهو ابن أخيه الاصغر ثم بعد ايام وصل ابن أخيه الاعظم من خراسان وهو الامير الب ارسلان بن داود فانحل امر هذا الصبي .

واستوزر الب ارسلان على الامر واحتقد ذلك على عميد الملك وجاه اللواء والعهد من بغداد بالسلطنة وتقب بملك المشرق والمغرب ، عضد الدولة القاهرة العباسية واقر عميد الملك على الوزارة .

ثم قبض عليه وحبسه في دار عميد خراسان واستصنف امواله . ثم نفذه إلى قلعة وامر فقتل بها .

واستوزر بعده ابا على الحسن بن على بن اسحق الطوسي ولقبه قوام الدين نظام الملك ، صدر الاسلام ، شمس الكفالة ، سيد الوزراء ، رضي امير المؤمنين . وكان لهذا الصدر من الخيرات في بلاد الاسلام من المدارس والقناطر والرباطات والوقوف ما هو موجود الى الان يشهد نفسه وفتح الله تعالى على يديه الفتح الذي عزبه الاسلام بباب مناز جرد سنة ثلاثة وستين واربعمائة .

واسر ملك الروم وكان الشغر على باب خوى ففتحوا بذلك الفتح نحو من مائة مدينة حتى صار الشغر على باب القدسية واستشهد هذا الصدر على ايدي الملحدة بباب نهاوند في العاشر من شهر رمضان سنة خمس وثمانين واربعمائة .

وكانت مدة زيارته ثلاثة عشر سنة : منها عشر سنين للسلطان الب ارسلان ، وعشرون سنة لولده جلال الدولة ابي الفتح ملكشاه .

ومات القائم بامر الله رحمة الله عليه في سنة سبع وستين واربعمائة وكانت خلافته خمس واربعين سنة وقبل وفاته بسنة واحده كان غرق بغداد .

امير المؤمنين المقتدى بامر الله

هو ابو القسم عبدالله بن ذخيرة الدين ابي العباس محمد بن القائم بامر الله . ولم يمات جده القائم بامر الله جلس اكابر الدولة والدين للعزاء بباب الفردوس وحضر القهاء والقراء والاجناد على طبقاتهم . وصلى عليه المقتدى [بامر الله] وصلى بهم صلاة العصر من وراء السبنيه ودفن في الدار .

وفى صبيحة اليوم الثانى والثالث جلسوا للعزاء وفى اليوم الثالث وقعت البيعة للمقتدى بامر الله وكتب البيعة الى الآفاق .
وامته حشية تعرف بالارجوانية وكانت تقىه، زاهده ، صوامه، كثيرة المروءة والصدقة، مجيبة لاهل الستر والصلاح .

وكان المقتدى بامر الله شهماً ، شجاعاً ، ذابصيرة ، وجدي و كان يرجع الى فضل وافرٍ وعقل كاملٍ . وكان نفذ الى ديار بكر لطلب فخر الدولة ابى نصر محمد بن محمد بن جعير وزير بنى مروان . فلما حضر استوزره ولم يكن كما سمع عنه ولا كان فيه فضل ولا كفاية .

وانما استر نقصه بكثرة المال فاذه فرق فى مدة قريبة سبعمائة الف دينار خدم الخليفة ببعضها والباقي انصرف الى حواشى داره وخدمه . ثم الى العساكر الواردة الى حضرته ثم الى الشعراء والقصادو الطارقين من اهل العلم وغيرهم .

وحكى جماعة شاهدوا طبقه فى داره التي امر ببنائها بحرم الخليفة فكان على طبقه كل يوم مائة صحن فى كل صحن عشرة ارطال لحم وكان راتبه كل يوم الف رطل لحم، هذا سوى الشوايا والدجاج والحلواء والفاكهه .

وكان يفصل فى يوم النيروز مائة وعشرون جبة ويلفق مائة وعشرين عمامه . ثم يلبس فى كل ثلاثة ايام جبة وعمامه ويخلعها ولسم يتعهد انه وقع على جسده قميص او رفique يومين بل يجدد ذلك كل يوم واكثر هذه النعمة ائما ظهرها بغداد بعد انصاله عن ديار بكر .

ثم عزله الخليفة واستوزر مكانه باشجاع محمد بن الحسين الروذرا اورى^٢ وكان كتاباً بليغاً وله "الشعر الحسن والرسائل البدية" ونشره اجود من نظمه وخطه اجود منها .

١- جمع الشووية تصفيير الشاة (المنجد)

٢- الفخرى : الهمذاني

وكان له معرفة بعلم الادب والحساب والفقه وكان راوية الاخبار متألهًا ، متديناً لا يظلم ولا يشرب الخمر ولا يلبس الحرير ولم تُطل مُتّدته في الوزارة لأن فخر الدولة بن جهير قصد السلطان جلال الدولة ابو الفتح ملكشاه و معه اولاده الثلاثة وهم : عميد الدولة ابو منصور و زعيم الرؤساء ابو القسم والكافى جهير .

وكان نظام الملك معتقداً فيهم مُراعيًّا لهم، فزوج بنت بنته وهى بنت رئيس جُرجان من عميد الدولة وكان اسمها : صفيفه .

ونفذ إلى الخليفة المقتدى بأمر الله يلزمهم بعزل الوزير باشجاع وتولية عميد الدولة مكانه ولم يكن للخليفة بد من اجابة سؤاله . فعزل الوزير باشجاع و ولّى عميد الدولة ، وفيه يقول القائل :

كُلُّ البريَّةِ وَاسْتَعْلَى بِسُنْصَبِهِ
فَاشْكُرْ حَرَّاً صَرَتْ مُولَانَا الْوَزِيرِ بِهِ
قُلْ لِلْوَزِيرِ إِذَا بَاهَى بِرَبِّتِهِ
لَوْلَا حَفْيَيْهِ مَا اسْتَوْزَرْتُ ثَانِيَّةً
ثُمَّ ان الوزير باشجاع حجّ وجاور بالمدينة وكان هو بنفسه يتولى خدمة التربة الشريفة المقدسة . وكان يكتنها كُلُّ يوم وجمع من ترابها ما عمل من لبنة . وامر ان توضع اذا مات تحت خده ، ففعل به ذلك و تُربّته بالبقيع رحمة الله عليه و رضوانه .
ثم ولّى نظام الملك فخر الدولة بن جهير ديار بكر ونفذ معه العساكر ، فسار إليها وفتحها وازال مُلك بنى مروان ظنًا منه ان ذلك يبقى عليه وعلى عقبه وبعد مُتّدة يسيرة عزل عنها ولّى مكانه القوام ابو على التكشى وكان يتاخر ويقول اذا اقمت بعض شأنى بادر وزير الخليفة لتقديم نعلى يعني عميد الدولة ولده . و كان فى عميد الدولة من الكبر وقلّة المبالاة بالناس مالم يكن فى احد قبله من الوزراء ولا من الخلفاء .

حكى انسان من كثياب واسط يُعرف بابن العرم ، قال صحبته من اصفهان الى بغداد و كنت اتوكل له و اخدمه في خاصته فما كان يأمرني الا مكتبه او مراسله وما كان يشاهدني بشيء الا في الندرة . ونفذ الى يوماً وقال اذا رفعت الى قصة صاحب حاجة . فكتبت على راس القصة يتعذر ، فاعطه عشرة دنانير فاز

كتبت يتفقد فاعطه خمسة دنانير فان كتبت تراعى فاعطه ثلاثة دنانير فان هذه المقادر^١ لاكتبها بخطى فان اردت ان اعطي انساناً اكثر من عشرة دنانير كتبها بخطى . قال فلماً وصلنا الى بغداد شكوت ماجرى على منه في الطريق الى بعض خدمه المختصين به فاوصل ذلك اليه فقال : او يستزيدني هذا الاهمق في ايannis له وكلامي معه وقد تكلمت معه من باب اصفهان الى بغداد اربعة عشر كلمة و اذا به قد عددها وانا اظننه يكذب فانه لم تبلغ هذا القدر .

وكان له فراش له في خدمته السنين الطويلة قط ما فاتحه فصب يوماً على يده ماء حاراً . فقال لخادم : كان بين يديه ادع ب حاجب فدعى ب حاجب . فلماً حضر قال للحاجب مثراه يمزجه ، فامرها . فمضى الفراش و وضع المسينة من يده و حل بالطلاق الثلاث اتنى لخدمت هذا الرجل ابداً . قيل له ولم قال لى قريب من ثلاثين سنة في خدمته وقد استنكر ان يأمرني بمزج الماء . فاستدعي الحاجب وامرها ليأمرنى و خرج وما عاد الى داره .

وفي سنة خمس وسبعين [واربعائة] سار الشيخ الامام ابواسحق الشيرازى رسول الله من المقتدى [بامر الله] الى السلطان ملكشاه بعد ان اوصله الخليفة اليه و فاوضه شفاهه وشكى من العميد ابى الفتح بن ابى الليث شفاهه ووصل وناظر معه الامام ابوالمعالى الجوهري وكان فى صحبته من اكابر تلامذته الشاشى وابن قيان والطبرى . وكان معه جمال الدولة عفيف الخادم واليه تنسب المكارم .

وعاد شيخ ابواسحق الى بغداد والقلوب الى حضرته متغطشه والعيون من غيبته مُستوحشة . ثم توفى قدس الله روحه ليلة الاحد الحادى والعشرين من جمادى الآخر سنة سنت وسبعين واربعائة .

وزُّّب مؤيد الملك اباسعد المتولى مدرساً فلم يرض نظام الملك وجعل التدريس للشيخ الامام ابى نصر بن الصباتي صاحب كتاب الشامل والمحتوى على الفضائل .

فاتفق خروج مؤيد الملك وخرج معه المتولى وعاد متولياً وفي رتب السمو متعلياً وقد نعت شرف الامم وكان من اكابر الائمة . واتفقت وفاة ابى نصر بن الصباغ تلك السنة يوم الخميس النصف من شعبان وفقده عاده عادبه الزمان وبقى المتولى متولياً الى ان توفي سنة ثمان وسبعين [واربعمائة] في شوال واصبحت ولاية العلم بغير وال .

و درس بعده الشريف العلوى الدبوسى ابوالقسم وعاد العلم الى المعالى . وتوفى ثالث عشر جمادى الآخرة سنة اثنين وثمانين وفي ثالث محرّم هذه السنة ولـى الـامـام اـبـوـبـكـرـ الشـاشـىـ وكانـ فـيـ المـدـرـسـةـ التـىـ بـنـاـهـاـ تـاجـ الـمـلـكـ بـيـغـدـادـ . وفي محرّم سنة ثلاثة وثمانين [واربعمائة] جلس عبد الله الطبرى بمنشور نظامـ الملكـ متـولـياـ مـتـحـرـرـاـ فـيـ مـعـانـىـ عـلـمـ الشـرـيـعـةـ بـالـتـأـسـيـسـ . ثم وصل بعده القاضى ابو محمد عبد الوهاب للتدریس بالنظامية ايضاً وتقرر ان يُدرس هذا يوماً والطبرى يوماً ليزيد العلم بتحريهما فيضاً .

وفي سنة اربع وثمانين [واربعمائة] قدم الـامـام اـبـوـ حـامـدـ الغـزـالـىـ للـتـدـرـیـسـ فـىـ النـظـامـيـةـ وـكـانـ لـلـعـلـمـ بـحـراـ زـاخـرـاـ وـبـدـرـاـ زـاهـرـاـ وـاـشـرـقـتـ غـرـائـبـهـ فـىـ المـشـرقـيـنـ وـالـمـغـرـبـيـنـ وـمـلـاتـ حـقـائـبـ الـمـلـوـيـنـ وـثـقـلـتـ غـوـارـبـ الثـقـلـيـنـ وـلـمـ يـزـلـ وـاحـدـ عـصـرـهـ وـهـ بـنـورـ عـلـمـ ثـالـثـ الـقـمـرـيـنـ .

وفي سنة ثلاثة وثمانين واربعمائة^١ امر السلطان جلال الدولة ابى الفتح ملكشاه بن الـبـارـسـلـانـ اـنـ تـبـنـىـ الـمـدـيـنـةـ الـجـدـيـدـةـ تـحـتـ دـارـ الـمـلـكـةـ بـيـغـدـادـ وـنـقـلـ اـهـلـ الـبـلـدـ كـلـهـمـ الـيـهاـ وـحـوـطـ عـلـيـهاـ سـوـرـاـ مـحـكـماـ هـوـبـاـقـرـىـ الـاـنـ .ـ وـجـعـلـ بـغـدـادـ سـرـيرـ الـمـلـكـ وـسـامـ الـخـلـفـةـ اـنـ يـتـحـوـلـ عـنـهاـ اـلـىـ مـكـتـةـ اوـ اـلـىـ الـمـدـيـنـةـ فـلـمـ يـمـكـنـهـ الـوـزـيـرـ نـظـامـ الـمـلـكـ .ـ وـاماـ وـفـاةـ نـظـامـ الـمـلـكـ الـمـذـكـورـ ،ـ فـانـتـهـ قـتـلـ عـلـىـ يـدـ الـمـلاـحةـ دـفـعـتـهـ فـيـ اـوـلـ يـوـمـ مـنـ

١ - فى الاصل : اربع مائه

رمضان قبل ان يفطر بتأليفِ من جماعة .

والموفق النظامي يقول في ميراثه لهُ التي اولها :

مصاب" اصابَ جميع الامم فاثر في عربها والجم

ويستطرد فيها بذكر الجماعة ، بقوله :

و شارك عثمان في قتله فكلّ بقتله مثّهم

وبادر جلال الدين مشرعاً إلى بغداد، فوصلها في شوال وطلبَ من الخليفة المقتدى بأمر الله أن يترك عليه بغداد وينتقل عنها إلى حيث أراد : أمّا المدينة أو مكة أو البصرة أو أصفهان . فاختار أصفهان وكان في عمل الآلات والتهييّ للمسير .

ولما كان اليوم السادس عشر من شوال سنة خمسٍ وثمانين واربعمائة ثُوفى السلطان جلال الدولة أبو الفتح ملكشاه بن الب ارسلان . قيل مات موتاً طبيعياً وقيل مات مسموماً على يد خردك الخادم، والله بجلية الحال .

وثوفى الإمام المقتدى بأمر الله أبو القسم عبدالله في المحرم سنة سبع وثمانين واربعمائة وهو ابن تسعه وثلاثين سنة وكانت خلافته تسعة عشر سنة وشهور .

امير المؤمنين المستظاهر بالله

هو ابو العباس احمد بن المقتدى بأمر الله، ثُویع لهُ في رابع المحرم سنة سبع وثمانين واربعمائة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد الجلوس للعزاء على العادة .

وكان مولده بدار الخلافة سنة سبعين واربعمائة وكانت "امّه" تركية . ولم ير في زمانه اصبح وجهاً منه وحين دخل عليه اهل الحقل والعقد البيعة وساير وجوه الادارة والاجناد والقضاء كان الوزير عميد الدولة واقفاً بين يديه سعدته ومعه قاضي القضاة ابو الحسن على بن محمد الدامغاني ونقيب النقباء ابو القسم على بن طراد الزيبي وبايده "الخلق كافه" .

وحَكى شرف الدين نقيب النقباء ، قال : لما بايده حجة الاسلام ابي حامد محمد

ابن محمد العزى قدس الله روحه تجلجج^١ وتوقف فسألتهُ بعد ذلك عن السبب فى توقيفه معما اعرف جراة لسانه . فقال لي : والله لقد عنيت فى نفسى كلاماً القاهُ به عند البيعة فلماً وقعت عينى عليه بعهـت لجمال صورته فانقطع خاطرى .

وجرـت اموره كـلـها على السداد وكان مشغولاً بشـأنه مـحبـاً للترفـه والـتنـعمـاـ الخـذاـ من لـذـاتـ الدـنـيـاـ باـوفـرـ الانـصـباءـ . ولـمـ يـكـنـ يـشـرـهـ إـلـىـ اـموـالـ الرـعـيـةـ ولاـ يـطـمعـ لـافـىـ صـغـيرـ ولاـ فـيـ كـبـيرـ . وـكـانـ الدـنـيـاـ وـالـعـرـاقـ خـاصـهـ، فـيـ اـيـامـ هـادـيـهـ وـالـعـيـنـ نـائـمـةـ وـاـمـورـ دـوـلـتـهـ مـسـتـقـيمـةـ إـلـىـ اـتـهـ اـحـتـقـدـ عـلـىـ عـيـدـ الدـوـلـةـ بـنـ جـهـيـرـ اـشـيـاءـ كـانـ يـعـاـمـلـهـ بـهـ اـيـامـ اـيـهـ، فـجـيـنـ اـفـضـتـ الخـلـافـةـ إـلـيـهـ اـفـرـهـ عـلـىـ الـوزـارـةـ .

ثم قبض عليه بعد ذلك وادخله حـمـاماً وسـمـرـ عـلـيـهـ حتـىـ مـاتـ فـيـهـ وـحـينـ فـتـحـوـهـ رـاوـهـ مـيـتاًـ وـقـدـ وـضـعـ اـنـفـهـ عـلـىـ مـسـيـلـ المـاءـ كـانـ يـسـتـشـقـ مـنـهـ الـهـوـاءـ، فـقـلـوـهـ مـنـ الـحـمـمـاـمـ إـلـىـ مـكـانـ إـخـرـ وـالـبـسـوـهـ ثـيـابـاـ . وـادـخـلـوـاـ عـلـيـهـ جـمـاعـةـ مـنـ الـقـضـاـةـ وـالـمـعـدـلـيـنـ حتـىـ يـشـهـدـونـ بـمـاـ رـأـوـ مـنـ حـالـهـ وـإـنـهـ لـاـ إـثـرـ فـيـهـ وـإـنـهـ مـاتـ حـفـ اـنـفـهـ وـدـخـلـ فـيـ الـجـمـيـلـةـ اـخـواـهـ الزـعـيمـ وـالـكـافـيـ .

فـصـاحـ الـكـافـيـ : ياـ أـخـىـ، ياـ اـبـاـ مـصـورـ قـتـلـوكـ اوـمـتـ . كـذـاـ يـرـدـدـهـ دـفـعـاتـ . ثمـ التـفتـ إـلـيـهـ وـقـالـ : ماـ اـرـاهـ يـجـبـيـنـ فـصـفـعـ مـكـانـهـ بـالـعـالـ . فيـقـالـ انـ خـمـسـمـائـةـ خـادـمـ خـلـعـواـ مـدـاسـاتـهـ وـخـفـافـهـمـ وـصـفـعـوهـ بـهـ . فـرـفـعـ مـيـتاًـ وـلـمـ يـعـهـدـ قـبـلـهـ مـنـ مـاتـ هـذـهـ الـمـوـتـهـ ، وـ كـانـ النـاسـ يـقـولـونـ قـتـلـ الـكـافـيـ قـتـلـ الـعـقـارـبـ .

وـامـاـ الرـعـيمـ، فـماـ زـادـ عـلـىـ اـنـتـهـ بـكـىـ وـقـالـ : يـرـحـمـكـ اللهـ ياـ اـبـاـ مـصـورـ ماـ زـالـتـ بـكـ المـراـقبـةـ حتـىـ قـتـلتـكـ .

وـحـكـىـ الرـعـيمـ لـلـنـاسـ فـىـ تـلـكـ السـاعـةـ قـالـ : هـذـاـ أـخـىـ مـنـ اـمـىـ وـابـىـ وـنـحـنـ مـشـايـخـ وـالـلـهـ مـاـ رـأـيـتـ قـدـمـهـ مـكـشـوـفـةـ إـلـىـ سـاعـتـىـ هـذـهـ . وـحـمـلـهـ وـوارـاهـ وـدـفـنـهـ فـىـ تـرـبـتـهـ الـمـعـرـوفـةـ بـهـ فـىـ شـارـعـ قـرـاحـ بـنـ رـزـينـ .

واستوزر الخليفة للسيد ابى المعالى العارض لجيش السلطان ملکشاه ولقبه^{*} عضدالدين . ولم يكن له امر اتّما كان يُثبّر الامور ولی الدولة ابو المعالى بن المطلب صاحب ديوان الزمام .

وفي سنة ثمان وثمانين واربعمائة عزل المستظہر بالله للسيد ابى المعالى واستوزر الرعيم ابالقسم على بن فخر الدولة ولقبه قوام الدين . وفي سنة احدى وخمسماة استوزر السلطان محمد بن ملکشاه احمد بن نظام الملك ولقبه قوام الدين وهو لقب ابیه رحمة الله . فنقل الخليفة لقب وزير الزعيم من قوام الدين الى مجیر الدين .

وفي هذه السنة في رجب قتل سيف الدولة ابو الحسن صدقة بهاء الدولة ابو كامل منصور وحمل راسه^{*} الى بغداد وطيف به في الأسواق واخذ ابنه ديس اسيراً . واختفى منصور ابنه الآخر وهرب بدران ابنه^{*} الاكبر الى مصر .

وفي سنة خمس^{*} وخمسماة عشرين احمد بن نظام الملك عن الوزارة ورتب الخطير محمد بن احمد في مكانه .

وفي سنة سبع وخمسماة مات الزعيم بن جهير واستوزر الخليفة ابا منصور ولد الوزير ابى شجاع ربيب الدولة المعروف بالقيراطى ولقبه^{*} نظام الدين .

وفي سنة ثمان وخمسماة امر السلطان محمد بذكر اسم ابنه^{*} محمود على المنابر بعد اسمه وضرب الدنانير والدرارهم باسمه وجعله ولئى عهده . وكان يخطب^{*} للخليفة المستظہر بالله ، ثم لولئى عهده عمدة الدنيا والدين وعدة الاسلام والمسلمين ، ابى- منصور الفضل بن امير المؤمنين . ثم لصنه و أخيه وشقيقه وتاليه ذخيرة الدنيا والدين ابى الحسن عبد الله بن امير المؤمنين .

ثم بعد ذلك لمحمد بن ملکشاه ثم لابنه محمود ونفذ السلطان محمد الى خراسان يخطب من أخيه سنجر ابنته لمحمد ولده ، فنفذها اليه الى اصفهان مع خاتون ام سنجر وهي ام محمد ايضاً .

ونفذ السلطان محمد يطلب^{*} من الخليفة ان ينفذ وزيره وجماعة اركان دولته الى اصفهان لتلقى المهد القادر من خراسان فخر جوا كلّهم الوزير الرئيس نظام الدين ونقيب-

النقباء شرف الدين الزيني ونقيب العلوبيين مجد الدين على بن المعمّر وظهير الدولة ابو طاهر بن الخزرى صاحب المخزن وامير الحاج يمن القائمى . ولم يبق فى دار الخلافة سوى المستظهر بالله وقاضى القضاة على بن محمد الدامغانى ينفذ الامور فى الديوان نيابةً عن الخليفة . وحين وصلوا الى اصفهان وانتقضى امر العرس عادوا الا الوزير فان السلطان محمد استوزره وكان عودهم فى رمضان من سنة احدى عشرة وخمسماه . وفي هذه السنة تُوفى السلطان محمد بن ملكشاه باصفهان . وفي ربيع الاول سنة اثننتي عشرة تُوفى المستظهر بالله رحمة الله بعلة الاستسقاء . وحين اشتدت علتة في الليلة التي مات فيها قال ادعوا الى ولئى عهد المسلمين ، فجاؤه بابي الحسن . ففتح عينه فرأه فقال : ما اريد هذا اريد اخاه الاكبر .

وكان ميل الجماعة اليه لا ته كأن صاحب له و Hazel وكان المسترشد [بـالله] رحمة الله صاحب جـد فخلوه ساعـة ثم اقتضـاهـمـ فـقاـلـواـ قـدـ ثـقـلـ وـهـوـ لـاـ يـعـلـمـ ماـ يـقـولـ ولا يفرق بين الاخرين ، فجاؤه بابي الحسن ثانية فقال : لست اريد هذا اريد ابا منصور الفضل ابني الاكبر . فلمـا رـاـوـ الجـدـ مـنـهـ مـضـوـاـ وـجـاؤـهـ بـهـ فـجـيـنـ رـاهـ استـدـنـاهـ وـقـبـلـ بـيـنـ عـيـنـيهـ وـقـالـ لـهـ : يـاـ عـزـيزـيـ اـنـاـ مـاضـيـ إـلـىـ جـوـارـالـلـهـ تـعـالـىـ وـسـعـةـ رـحـمـتـهـ ، فـارـفـقـ بـاـهـلـكـ وـاحـسـنـ السـيـرـةـ فـىـ رـعـيـتـكـ وـاـنـظـرـ فـيـمـاـ وـصـلـ إـلـيـكـ وـاعـلـمـ إـنـكـ مـسـؤـلـ عـنـ الـقـيـلـ وـالـكـثـيرـ فـىـ آـخـرـتـكـ وـالـلـهـ خـلـيفـتـيـ عـلـيـكـ وـمـاـ تـفـقـدـ فـىـ تـلـكـ السـاعـةـ رـحـمـهـ اللـهـ .

وكان الامير ابو منصور من منتصف ذلك اليوم قد ملأ الدار بالخيالة والرجالية بالأسلحة التامة واستظهر على الابواب وركب الغلمان الاتراك يدورون في البلد وحين عرف اخوه ابو الحسن ذلك وتحقّق موته ايده خاف على نفسه واستوحش مما جرى في تلك الليلة فقصد روشن التاج من مالي دجلة وصادف منه موضعاً مظلماً خالياً ، فشدّ طرف عمامته في الدرابزين¹ وتسرّح إلى شاطئ دجلة ونزل في

1- الدرابزين أو الداربزون قوائم منتظمة يعلوها متکاء (يونانيّة) انظر المنجد .

سُمِّيَّتْ فِيهَا مَلَاح يُعْرَفُ بِابْنِ الْمَرْكَبِيِّ . فَعَرَّفَهُ نَفْسَهُ وَقَالَ لَهُ : أَجْدَفُ^١ ، وَمَا كَانَ بَعْدَ سَاعَةِ إِلَّا وَهُوَ فِي الْمَدَائِنِ . فَصَعَدَ إِلَى دَارِ ابْنِ مُضْرَبِ الْعَلَوِيِّ النَّقِيبِ وَطَلَبَ مِنْهُ خِيلًا وَرِجَالًا^٢ وَرَكَبَ فَصَبَّحَ الْحَلَّةَ .

وَكَانَ خَلَافَةُ الْمُسْتَظْهَرِ بِاللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ خَمْسَةُ وَعِشْرِينَ سَنَةً وَكَانَتْ سَنَتُهُ يَوْمَ اثْنَتِي وَارْبَعينَ سَنَةً .

امير المؤمنين المسترشد^٣ بِاللَّهِ

هُوَ أَبُو مُنْصُورِ الْفَضْلِ بْنِ الْمُسْتَظْهَرِ بِاللَّهِ، فِيْحِلُّ بْنِ الْعَبَّاسِ وَنَجِيْبِهِمْ وَفَاضِلِهِمْ كَاتِبِهِمْ وَاشْجُعِهِمْ . بُوْيِعَ لَهُ بَعْدَ مَوْتِ الْمُسْتَظْهَرِ [بِاللَّهِ] رَحْمَةُ اللَّهِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَذَلِكَ بَعْدَ فَرَاغِهِ مِنَ الْعَزَاءِ عَلَى الرِّسْمِ وَالْعَادَةِ .

وَكَانَ يَعْتَهُ فِي صَبِيْحَةِ يَوْمِ الْخَمِيسِ السَّادِسِ وَالْعِشْرِينَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةَ اثْنَتِيْ عشرَةَ وَخَمْسَمَائَةَ . وَتَوَلََّ أَخْذَ الْبِيْعَةَ عَلَى النَّاسِ الْقَاضِيُّ الْأَكْمَلُ ذُو الْحَسِينِ أَبُو الْقَسْمِ عَلَى بْنِ نُورِ الْهَدِيِّ أَبِي طَالِبِ الزَّيْنِبِيِّ وَشَرْفِ الدِّينِ نَقِيبِ النَّقَابِ ذُو الْفَخْرِيِّنِ أَبُو الْقَسْمِ عَلَى بْنِ أَبِي الْفَوَارِسِ طَرَادِبْنِ مُحَمَّدِ الزَّيْنِبِيِّ .

وَقَرَرَ امْرُ الْوَزَارَةِ عَلَى رَبِيبِ الدُّولَةِ نَظَامَ الدِّينِ وَكَانَ بِاصْفَهَانَ وَابْنَهُ يَنْوَبُ عَنْهُ بِغَدَادِ وَلَقِبَّهُ عَضِيدُ الدِّينِ شَمْسُ الدُّولَةِ . وَكَانَ مُولَدَ الْمُسْتَرشَدِ^٤ بِاللَّهِ فِي يَوْمِ الْأَثْنَيْنِ سَابِعُ شَعَبَانَ سَنَةَ سَتِّ وَثَمَانِينَ وَارْبِعَمَائِةَ فِي حَيَاةِ الْمُقتَدِيِّ [بِإِمْرِ اللَّهِ] جَدَّهُ .

ثُمَّ لَمَّا وَصَلَ الْخَبَرُ إِلَى بَغْدَادَ بِمَوْتِ الْوَزِيرِ الرَّبِيبِ نَظَامِ الدِّينِ بِاصْفَهَانَ، اسْتَوْزَرَ الْخَلِيفَةِ عَمِيدَ الدُّولَةِ أَبَا عَلَى بْنِ صِدْقَهِ وَلَقِبَّهُ جَلالُ الدِّينِ صَدَرُ الْوَزَرَاءِ صَفَى امِيرِ المؤْمَنِينِ . وَكَانَ كَاتِبًا، بَلِيْغًا، فَصِيحَا، كَرِيمًا، كَافِيًّا يَمْلَأُ الْعَيْنَ وَالْقَلْبَ وَكَانَ لَهُ "رَوَاءُ" وَمُنْظَرُ وَسَكِينَةٍ وَكَانَ حَسْنُ التَّدْبِيرِ لِلَّامُورِ، مُحِبًّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ، كَبِيرُ الْمِيلِ إِلَى ارْبَابِ

الصلاح والدين . وفي اول وزارته مات قاضى القضاة عماد الدين ابوالحسن على بن الدامغاني ، فرتّب الخليفة فى منصبه الأكمل ابن نور المدى ولقبه فخر الدين وجعله قاضى القضاة شرقاً وغرباً .

وقبض على ابى طاهر بن الخزرى صاحب المخزن وصادره ثم اطلقه واعاده الى شغله ثم افتقدوه من داره واصبح الناس يتطلبوه فما عُرِفَ له خبر الى الان ويقال انهم اغتالوه بحيلة تمت عليه والله اعلم بحيلة الحال .

و رئيْس مكانه القاضى فخر القضاة بن السبى و لقب بخالصه الدولة و قىد الخليفة ابا الفتوح حمزة بن طلحة ابن دايتة الحجبة الخاصة والشرطة بجانبى مدينة السلام والمظالم ولقبه بالاجل اثير الدولة . ثم بعد ذلك بسنة نقله من الحجبة الى المخزن و زاد فى القابه كمال الدين عضد الاسلام وقدمه حتى جعله فى درجات الوزراء واستحجب مكانه ضياء الدولة ابا الفضل هبة الله بن محمد بن الحسن بن الصاحب ولقبه بالاجل مجد الدين قوا م الاسلام .

واما ما كان من امر مغيث الدنيا والدين ابى الثناء محمود بن السلطان غيث الدنيا والدين ابى شجاع محمد بن ملكشاه فانه حين تُوفى ابوه فى سنة احدى عشرة وخمسينه باصفهان اجلسه على سرير الملك .

استوزر الريب نظام الدين وزير ابيه وحين مات الريب المذكور فى ذلك العام استوزر عز الدين مشرف الممالك المعروف بالكمال على بن احمد بن على السميرى ولقبه نظام الدين واجتمع عليه عسكر الدنيا من العراق والجبال والشام ولقى بهم عمه سنجر بن ملكشاه . فانهزم محمود على باب ساوه وكر راجعا الى اصفهان . ثم تقرر الصلح بينهما على ان يخاطب سنجر بالسلطان الاعظم سلطان المسلمين ومحمود بالسلطان الاعظم سيد المسلمين . وان يقرر على محمود ولاية العراق والجبال والشام سوى همدان والرى وساوه و خوى و اشياء اقتطعوها من اصفهان كانت فى زمن

السلطان محمد مقطعة لامه وسوق الغنم وسوق الظباء^١ ببغداد وبلغ ذلك كله فى كل سنة ثلاثمائة الف دينار . وان يتسمى محمود باسم السلطنة وتضرب له النوب الخمسة وينفرد عن العسكر بالمضارب الحمر والرايات السود . وحين وقع الصلح زوجه عممه السلطان متعز الدنيا والدين ابى الحوت سنجر بن ملكشاه المذكور بابنته مهملة خاتون وعاد الى خراسان .

واما ما كان من امر الامير ابى الحسن عبد الله بن المستظر بالله فاته حين قدم الحله وبها ديس بن سيف الدولة صدقة خيره بين المقام عنده ليكون فى خدمته او الاتزاح لزيح علسته فى جميع ما يحتاج اليه من العدة والسلاح والكراع^٢ والاموال . فاختار الرحيل وطلب منه العسكرية ، فازاح علسته وضرب له سرادقاً من الدبساج وعدة خيم من الدبساج وخدمته بالف ثوب من الانواع . وتفيد معه الفى فارس فانحدروا الى واسط . وملكها وملك جميع ابلاد السفلی واجتمعت عليه العسكر وقويت شوكته . وكان اول امره يخطب لنفسه بعد أخيه ، فلما قوى خلق الطاعة وخطب لنفسه بالخلافة ولقب نفسه المستتجد بالله . واضطرب الناس ببغداد وقامت القيامة على المسترشد بالله وخاف ان يقصد بغداد وهي خالية من العسكر ويستولى على الامر .

وكان السلطان محمود مشغولاً^٣ بعممه لا يتفرغ^٤ لانجاده ، فنفذ الخليفة الى ديس بن صدقة وبذل له ان جاء باخيه ثلاثين الف دينار . فطلب ان يكون فى جملته من بحضره الخليفة من العسكرية ، فنفذ المسترشد بالله معه الامير نظر فى خمسائة فارس وقصد ديس ولم يلقه بنفسه حياءً لانه^٥ كان ضيفه ونزيلاً . فنفذ العسكر مع الامير نظر وتخلّف ديس . فمضوا وهجموا عليه وحاربوه^٦ وكسروه^٧ ومُ هارباً . فتبعده

١- جمع الظباء : الغزال

٢- الكراع : هو من البقر والغنم بمنزلة الوظيف من الفرس وقيل هو من الدواب مادون الكعب واسم يطلق على الخيل والبغال والحمير (المنجد) .

بدوى برمج، فقال له : ويلك انا امير المؤمنين . فقال له البدوى : امير المؤمنين قاعد على روشن التاج ببغداد . ثم لحقه الامير نظر، فترجّل وقبل ركباه واخذ بعنان فرسه وادخله سرادقه واحتاط عليه وحمله الى بغداد ودخل اليها ليلاً في الزبزب . والوزير جلال الدين والنقيب شرف الدين وقاضي القضاة الاكمel وجماعة ارباب المناصب في خدمته وصعد من الزبزب الى داره واحتاطوا عليه كجارى العادة في امثاله . وقد كان استوزر الرئيس ابادلف بن زهمون الكاتب، فاسروه معه .

وفي صبيحة تلك الليلة خلع المسترشد بالله امير المؤمنين على وزيره جلال الدين الجبة الممزوج على العادة والفرجية النسيج فوقها والعامة والمركب اليشم على فرس ادهم والكوس والعلم . وركب من باب الحجرة والخلع عليه وارباب مناصب كلهم مشاه بين يديه حتى انتهى الى داره بباب العامّة .

وفي تلك الساعة امر الخليفة فاخذ ابن زهمون المقىدم ذكره والبس قميصاً احمر وسرابيلاً اصفر وعلق في اذنيه اربع بصلات والبس في رجليه نعلاً من الخشب وترك على راسه بئنس^١ . قد عُلقت فيه التواسيم واذناب الشعال والفار الموتى واركب على جملٍ وجُثُل ذنب الجمل في يده وأركب خلفه نفّاط يصفعه بجراب وستود وجهه وضربت الدبابد والبوقات بين يديه في الاسواق والصيّان يُثبدبون بالصوانى والاطباق وبعضهم بالخزف المكسّر ويصيحون : ايها وزراء كذا تقاد الاسراء

ثم لمّا طيف به جميع البلد حطّوه من الجمل الى الحبس وخنقوه في الليل .
ثم ان دبيس بن صدقة طالب المسترشد بالله بالمال الذي كان وعد به، فماطله ودفعه^٢، فامر^٢ اصحابه في نواحي الخليفة ونهب السواد واحرق الغلات . وركب يوماً الى الميدان فجري بيته وبين الامير علم الدين عفيف كلام ، فقال له دبيس :

١- كل ثوب يكون غطاء الرأس جزءاً منه متصلًا به (المنجد) .

٢- خلطه .

والله لا نقضن الدار حجراً حجراً وما انا بدون الباسيرى . قال لهُ ذلك و قم على وجهه الى الحلّة و بلّغ عفيف ما سمع الى الخليفة ، فنفذ الخليفة الى همذان واستدعى بالسلطان محمود، فوصل في اسرع مُّدّة و ذلك في ربيع الاول سنة اربع عشرة و خمسماة .

وحين وصل النهر و ان خرج الوزير جلال الدين و جماعة ارباب المناصب لاستقباله على العادة و دخل البلد و جلال الدين على يمينه و قيصر الخادم على يساره و كان اتابكه وما تركه الخليفة يستقر ببغداد الا اياماً .

ونفذه الى الحلّة لدفع دبیس عن العراق و ذلك بعد ان خلع عليه و طوقة و سُوره و توجّه و خلع على وزيره نظام الدين السميرى وعلى جماعة ارباب دولته وعلى ساير الامراء الذين كانوا في جملته . و حين توجهوا الى الحلّة وقربوا منها هرَب دبیس عنها طالباً طريق ديار بكر وقصد الى حميّة الامير نجم الدين ايلغازى بن ارتق . فوصل اليه وهو متوجّه الى عزّة الكرج منجدأ للملك طغرل و كان المسلمين في قريب من مائة الف فارس . فلحقهم شوم دبیس ، فهزموا وقتل بعضهم و اسر بعضهم و دخل بتلك الواقعة على الاسلام من الخلل ماصعب عليهم تلافيه . فانهم تجرؤوا على مُّحاصرة تفليس و اخذوها من ايدي المسلمين واخذوا عِدة حصون تجاورها . ثم ان السلطان محمود بعد ذلك قصدتهم وعاد بالعجز وما اظنه ذلك كله بعد قضاء الله تعالى الا لشوم دبیس .

وحكى جماعة من الثقات انه حين هرب في تلك السنة من الحلّة كان معه الف مثولّد في وسط كُل واحد هميان فيه الف دينار كانت رزق الكُرُج ومضى منه هذا المال وانقلع بيته . و خمس من الحلّة في كُل سنة الف الف و سبعمائة الف و خمسين الف دينار كل هذا لاجل ثلاثة الف دينار لِّتج مع الخليفة في طلبها وباع بها دينه و مثروته و ذمام العربية فلا جرم ما حصلت له ولا بقي عليه ما كان فيه وصار مشترداً طريداً متقاذف به العراق وخراسان وساير بلاد الاسلام .

ثم لما عجز عن الخليفة التحق الافرنج ورفع الصليب على راسه وشدّ الزمار و

دعاهُمْ الى حصار حلب وجاء معهم ونزل عليها حتّى كفى الله المسلمين امره واجراهم على جميل عوائده . واماً الكرج فانهم لما فتحوا تقليس و ذلك في سنة سنت عشر وخمسماة ، مضى السلطان محمود لاستخلاصها و وزيره شمس الملك عثمان^١ بن نظامـ الملك ووصل الى شروان عجز عنهم وتقىدم اليه ملك الكرج ذمطري بن داود، عدّة مراحل وتفذ اليه رسولاً وقال له قد سمعت عنك اذْكَرْت قلت انا امضى واقلع بيت داود بن داود . قد تقىدم اليك خمسين فرسخاً فان كنت رجلاً فتقىدم اليه خمس فراسخ ولو لا انت صاحب تختٍ و تاجٍ وقد جَرَرت عوائدهنا بحفظ حرمة السلوك والا هجستْ عليك واسرتك . فاذهب بحرمتك ولا تحيّدْت نفسك بعد هذا بقصدى ، فعاد متوجهاً الى بلاد الاسلام .

وحين انقطعت اخباره عن العراق لا يغalle فى بلاد الكرج وجدد ديس فرسته فهجم على الحلة ودخلها من طريق الشام وملكتها واجتمع عليه فى اسبوع واحدٍ من الاعراب مالا يحصى عدده .

وخاف المسترشد بالله مثل نوبة الباسيرى فنفذ قسيم الدولة آق سنقر البرسى ودفعه قبل ان يستفحـل امره . فسار اليه فى خمسة آلاف لابس ، فهزمهـم ديس ونهبـم وعادوا عثرة حـفـاة الى بغداد .

فحينئذٍ امر الخليفة بمكتبة الاطراف واستدعي اصحابها فقدم عليه السعديه من واسط وزنكى بن آق سنقر من البصرة وطغان ارسلان من ديار بكر وبنى صندق وبنيـ بوقه و قفجاق التركمانى واخوته واجتمع ببغداد اثنا عشر الف فارس .

وظهر الخليفة بنفسه يوم الجمعة بعد الصلاة وهو اليوم الرابع والعشرون من ذى الحجّة سنة سنت عشرة وخمسماة وعزل وزيره جلال الدين واستوزر قوام الدين احمد بن نظام الملك وغير لقبه وجعله نظام الدين .

وسار الى الحلة والعساكر في جملته وكسر دبیس وفرق جمعه وقتل على دمٍ واحدٍ سبعة آلاف بدوى .

ومضى دبیس على وجهه اخذًا طریق الشام وكان قد خرج مع الخليفة من بغداد نحو من ثلثين الف شاب بعضهم بالسلاح وبعضهم رماة البنادق وبعضهم بآيديهم المقالع .

وحين انضم دبیس قتل من عسكره الذين قتلوا والاتراك اشتعلوا بالنهم وهؤلاء الرجال ما اشتعلوا بشئ سوى اسر الاعراب، فاسروا اكثرا من خمسين الف بدوى واخلوا منهم البلد والقرى والصحراء . وجاؤا بهم الى بغداد وكانوا يشوهون بهم ويقطعون اوصالهم وهم احياء . و ربّما قالوا لاحدهم اي شئ ت يريد ان نطبخك فلا يجيبهم فيعاقبونه ويُعذّبونه بتنوع العذاب حتى يقول من تحت العذاب حصر ميمه او سكباچ^٢ او هريسه^٣ او اي شئ . قال فيطبخونه ذلك اللون ويرمونه^{*} للكلاب .

وكان هؤلاء الاسرى كلّهم رجاله فبعضهم يُقاتل وبعضهم يضرب بالدف بين الصفيّين . وكانوا يصيحون بصوتٍ واحدٍ العنوا زقلى ومقلى والعتوا شيخ الضلاله . فلما اسرموا استخبروهم عن هذه الاسلامي ، فقالوا كنا نعنى بزقلى ابابكر وبمقلى عمر وبشيخ الضلاله عثمان . و وجدوا في اکثر خيمهم جرحاً مملوءة من الايور الخشب فقيل لهم ما تصنعون بهذه . قالوا اعدناها لنسائكم حتى اذا كسرنا الخليفة وقتلناه ودخلنا بغداد ونهبناها فكيل من كانت شابة افترشناها وكيل كانت عجوز دسّسنا هذه فيها .

١- الحصرم اول العنبر مadam اخضر حامض او الثمر عموماً قبل ان ينضج

(المنجد) .

٢- مرق يُعمل من اللحم والخل^{*} (ايضاً) .

٣- طعام يُعمل من الحب^{*} المدقوق واللحم (المنجد الابجدي) .

وحكى بعضهم قال لما التقى الجمuan نظر ديس، فرأى الخليفة على تل ومعه السواد من القضاة والفقهاء والقراء والاشراف فقال : لعلكم سمعوا ان عندي املاك فقد جاؤني بهذه الطيالسة والله لا نسيئ الكشاخنة نوبة الباسيري ولاجعلن لحاهم كلّها براجم وما استتم كلامه حتى نصرهم الله عليه . ثم ازل الله سكينة على خليفته واشياعه واجراهم على جميل عوائده فهزموهم باذن الله والتقت المسترشد بالله الى وزيره وقال له : هذا يثمن نقيبتك يا نظام الدين .

وعاد الخليفة من تلك الواقعة ودخل بغداد في يوم الأحد عاشر المحرم سنة سبع عشرة وخمسين .

فكان مضيئه وعوده في سبعة عشر يوماً مظفرأً ، منصوراً . وقبض على وزيره شرف الدين ابوالقسم على بن طراد الزيني وصادره على مائتي الف دينار . واستوزر مكانه شرف الدين نوشروان بن خالد في رجب سنة سبع وعشرين وخمسين .

وفي شعبان من هذه السنة توجه المسترشد بالله نحو الموصل وكان نزوله على بابها في شهر رمضان . وهرب زنكى بن آق سنقر واقام بسنجار واستخلف بالموصل جعفر بن يعقوب والملكيين ولدى السلطان محمود وهما : البارسلان وفروخ شاه . واقام الخليفة على باب الموصل الى ثالث ذوالحجّة ما حصل له من النزول عليهما الاسماع الشتيمه وانحراف الهيبة . ورحل عنها في ثالث ذوالحجّة عايداً الى بغداد ودخلها في يوم عرفة^١ .

وفى سنة ثمان وعشرين وخمسين توجه القاضى بن الشهريزورى من الموصل الى بغداد ومعه التحف والهدايا والخيل والسلاح يطلب الصلح فخرج خط الخليفة الى الديوان فى جواب ذلك الانهاء الذى انهى الوزير شرف الدين نوشروان بل اتسم بهذه تكرّم تفرون ارجع اليهم فلناتينهم بجند لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها

١- تاسع ذى الحجّة .

ماذلةٌ وهم صاغرون .

فأعاد الوزير القول وكّر الشفاعة ، فرضى الخليفة عنهُ وقبل عذرها بشرط ان يكون ابنتهُ غازى دائساً على الابواب فى الف فارس . فالالتزام هذا الشرط ونفيهُ مع الف من التركمان جمعهم ابن الكرناوى لهُ من نواحى البوارز يج و بعد دخوله بعشرة ابّام لم يبق منهم احد وصار ابن زنكى يدور وحده فى الاسواق .

وفى جمادى الآخرة من هذه السنة عزل المسترشد بالله ، نوشروان بن خالد عن الوزارة وأعاد شرف الدين الزينبى اليها وقبض على نظر أمير الحاج وصادره على ثمانين الف دينار وحبسهُ .

وفي سنة تسعة وعشرين وخمسماة وصل السلطان مسعود بن محمد بن ملكشاه الى بغداد هارباً من أخيه طغل فأكرمه الخليفة وخلع عليه وطوقه وسواره ونفذ معهُ جماعة من عسكره لدفع أخيه . فحين وصلوا الى النهر وان جاء الخبر من همدان بموت الملك طغل ، فجّد مسعود في السير الى همدان ودخلها واستولى على الملك . واستوزر شرف الدين نوشروان بن خالد وخاف المسترشد [بالله] ان يتمكّن مسعود في السلالة فيقصد الحضرة ويستولي عليها . فاخرج المسترشد بالله مضاربه الى الثريّا في شعبان من هذه السنة المذكورة واجتمع معه خلائق من العرب والترك والاكراد والتركمان وقصد همدان . فحين وصل الى كرمانشاه وصلهُ الخبر بان السلطان غياث الدنيا والدين ابي الفتح مسعود بن محمد بن ملكشاه متوجّه نحوهُ ومحدث بدفعه ومحاربته . فخيّنهـ استدعي المسترشد بالله بالوزير شرف الدين ابو القسم على بن طراد الزينبى وكمال الدين ابو الفتوح حمزـة بن طلحـة صاحب المخزن و سيدـة الدولة بن الانبارى وجماعة من خواص دولـته وجوـه اجنـاده وقوـاده . وقال لهم : كـنـا نـظـنـ انـ هـؤـلاـ الـقـومـ لاـ يـحـارـبـونـ اللهـ وـ رـسـوـلـهـ باـشـهـارـ السـيـوـفـ فـىـ وجـوهـنـاـ وـ قـدـ بلـغـناـ قـصـدـهـمـ لـنـاـ وـ تـوـجـهـمـ نـحـوـنـاـ بـنـيـةـ الـمـحـارـبـهـ .

وكان القى الى سمعنا اتنا اذا جاوزنا حلوان تتقاطر عساكر الدنيا علينا وقديان

لنا ان الامر بالضد من ذلك فان كـل من كـنا ظنـه ينضاف اليـنا قد انضاف اليـهم وصار معـهم . ثمـ معـنا عـسـكـر ثـقـيل وـالـخـزـائـن فـارـغـة وـانـ اـمـرـجـناـهـمـ فـي اـموـالـالـسـلـسـلـيـن خـفـناـ عـوـاقـبـ الـظـلـمـ .

فقال لهُ شـرفـ الدـينـ الزـينـبـيـ: يـا مـولـانـا هـاهـنـا مـوـضـعـ الـاسـتـشـارـةـ قـدـ كـنـاـ اـشـرـنـاـ عـلـيـكـ وـاـنـتـ بـيـعـدـادـ اـنـ تـلـزـمـ سـرـيرـ مـلـكـكـ وـلـاتـجـعـلـ هـأـوـلـاـ خـصـوـمـكـ فـانـهـمـ يـرـونـ اـنـفـسـهـمـ بـعـيـنـ عـيـدـكـ وـاـتـبـاعـكـ فـلـمـ تـقـبـلـ وـحـيـثـ خـرـجـتـ وـوـصـلـتـ اـلـىـ هـذـاـ المـكـانـ وـقـدـبـقـيـ بـيـنـاـ وـبـيـنـ الـقـوـمـ مـرـحـلـةـ فـلـيـسـ الصـوـابـ الاـ اـنـ تـصـمـمـ العـزـمـ عـلـىـ لـقـائـهـمـ وـالـنـصـرـ مـنـ عـنـدـالـلـهـ تـعـالـىـ . وـكـانـ هـذـاـ الـحـدـيـثـ يـوـمـ السـبـتـ عـاـشـرـ شـهـرـ رـمـضـانـ سـنـةـ تـسـعـ وـعـشـرـيـنـ وـخـمـسـائـةـ . فـلـمـاـ كـانـ صـبـيـحةـ يـوـمـ الـاـحـدـ ، رـكـبـ الـخـلـيـفـةـ بـنـفـسـهـ وـرـتـبـ الـيـمـنـةـ وـالـمـيـسـرـةـ وـنـشـرـواـ الـاعـلـامـ وـضـرـبـواـ الـدـبـابـ وـالـبـوقـاتـ وـكـانـواـ عـلـىـ تـلـكـ الـهـيـئـةـ اـلـىـ وـقـتـ الـظـهـرـ وـماـ جـاءـهـمـ اـحـدـ . فـقـالـوـاـ هـرـبـ الـعـدـوـ وـتـبـاشـرـوـاـ وـطـابـتـ تـفـوسـهـمـ وـاصـبـحـوـاـ يـوـمـ الـاثـنـيـنـ وـفـعـلـوـاـ مـشـلـ فـعـلـهـمـ يـوـمـ الـاـحـدـ وـسـارـ وـاـصـفـاـ وـاـحـدـاـ وـالـخـلـيـفـةـ فـيـ القـلـبـ مـعـ اـتـرـاكـ بـغـدـادـ وـالـقـرـاءـ وـاصـحـابـ السـوـادـ وـالـسـلاـحـيـةـ الـخـاصـةـ وـشـرفـ الدـينـ عـنـ يـمـيـنـهـ وـكـمـالـ الدـينـ عـنـ يـسـارـهـ وـالـجـنـائـبـ تـنـقادـ بـيـنـ يـدـيـهـ وـهـمـ لـاـ يـظـنـّوـنـ اـنـ اـحـدـاـ يـثـبـتـ بـيـنـ اـيـدـيـهـمـ . فـلـمـاـ عـالـىـ النـهـارـ اـمـرـ الـخـلـيـفـةـ بـضـرـبـ سـرـادـقـ اـسـوـدـ ، فـضـرـبـ ظـنـّـاـ مـنـهـ اـنـ هـذـهـ النـوـبةـ تـكـوـنـ مـشـلـ نـوـبةـ الـحـلـةـ اوـ نـوـبةـ عـرـقـوـفـ . ثمـ عـلـتـ غـبـرـةـ فـتـأـمـلـوـهـاـ وـاـذـاـ بـالـعـسـكـرـ قـدـ خـرـجـ مـنـ لـحـفـ الـجـبـلـ^١ مـنـ عـدـدـةـ مـوـاضـعـ وـقـرـبـ بـعـضـهـمـ مـنـ بـعـضـ وـوـقـعـتـ الـعـيـنـ فـيـ الـعـيـنـ . وـحـمـلـ مـنـ كـانـ فـيـ مـيـمـنـةـ الـخـلـيـفـةـ فـكـسـرـوـاـ مـيـسـرـةـ السـلـطـانـ . ثمـ حـمـلـتـ مـيـمـنـةـ السـلـطـانـ فـكـسـرـتـ مـيـسـرـةـ الـخـلـيـفـةـ . وـلـمـاـ رـايـ اـصـحـابـ مـيـمـنـةـ الـخـلـيـفـةـ اـنـ مـيـسـرـةـ قـدـ اـنـكـسـرـتـ نـكـصـوـاـ^٢ عـلـىـ اـعـقـابـهـمـ هـارـيـنـ وـبـقـىـ الـقـلـبـ . فـغـدـرـ جـمـاعـةـ مـنـ كـانـ فـيـهـ وـالـتـحـقـوـاـ بـعـسـكـرـ السـلـطـانـ وـ

١- اـصـلـ الـجـبـلـ .

٢- نـكـصـ علىـ عـقـبـيهـ: رـجـعـ عـمـاـ كـانـ عـلـيـهـ(الـمـنـجـدـ الـأـبـجـدـيـ)

قيل لل الخليفة : انج بنفسك . فقال مثلى لا يهرب ^ع امّا لحد ضيق او مثلك الدنيا وحمل نفسه مع الشرذمة ^١ التي بقيت معه . فجئن حمل عليهم احاطوا به فحصل في وسطهم قبض ^٢ ايدغمش امير باز على عنان فرسه وادخله الى دهليز سرادرق كان ضرب لل الخليفة ننزل فيه ولما كمل ضرب الغيم وزلوا ركب من هناك ودخل سرادرق السلطان .

فجئن راه ^ع قام قائماً وقبل الارض بين يديه وقال له : يا مولانا اليس الله تعالى كان غد اغناك عن هذا وهب احتويت على مثلك الدنيا ؟ أكان يمكنك المقام بكل مكان تستولي عليه او تقيم بمدينة الملك وتولى عليها غلاماك ؟ الذين ربّما نصحوكم وربّما خانوك وقد تأدى اليك ما تم على الخلفاء قبلك من غلامتهم ونحن كنا عبيدك وطّوع امرك وجدّنا اعاد هذه الدولة بعد ما ذهبت فما الذي حملك على ما فعلت . والان فأقم اياماً عندى اسير ^ع في ركبك الى بغداد ودخلتك دار الخلافة واخذ الغاشية على راسي بين يديك كما اخذها طغرل بك بين يدي جدك القائم بامر الله . ولم يتكلم الخليفة بشيء الا اته ^ع قال : كان ذلك في الكتاب مسطورا .

وبقى الخليفة معتقداً معه كـل يوم يركب في المحفة ^٣ ويُوكـل به امير الذى يكون تلك الليلة فى النوبة الى ان وصلوا الى باب مراغه .

فامر السلطان مسعود فخيط لل الخليفة سرادرق اسود ونصب فيه تخت وعليه دست . وركب الخليفة من سرادرق السلطان والسلطان راجل بين يديه وجماعة الامراء حتى اتى الى السرادرق الاسود . ودخل اليه فارساً ونزل على التخت واجتمع عليه من كان تفرق ^٤ من اصحابه ، وكانوا على عزم المسير الى بغداد .

فلما كان يوم الخميس تاسع عشر ذو القعدة سنة تسعة وعشرين وخمسين قدم يرقش الفخرى رسول ^ع من عند السلطان معز الدنيا والدين ابو الحرف سنجر بن ملکشاه

١- الجماعة القليلة من الناس (المنجد) .

٢- مركب النساء كالهودج او تخت روان (ايضاً) .

وهو يومئذ بخراسان ، الى الخليفة المسترشد^١ بالله والى السلطان غياث الدنيا والدين ابو الفتح مسعود بن محمد بن ملكشاه فلم يبق في المعسكر الا من خرج لاستقباله وخلت الخيم . فجاء شاب^٢ الى باب سرادر الخليفة وقال لشريف كان على باب السرادر اوصل هذه القصه فاخذها بين يده ودخل ليسلمها الى خادم . فدخل و رأه^٣ فلما حسّ به عاد يمنعه من الدخول فاخذ سكيناً كانت معلقة بسير فى كمه فضربه^٤ بها فسقط . ثم صاح واذا بخمسة عشر نفساً فى ايديهم السكاكين فخرقوها بها شقاق السرادر واصروا : الحج الحج ، وقصدوا الخركاه^٥ التي كان فيها الخليفة . فقام فى وجوههم ابن سكينة المقرى وكان استاذه الذى لقنه^٦ القرآن وقال : ويلكم هذا مولانا ، قالوا له^٧ نطلب وضربوه^٨ سكيناً سقط ميتاً على باب الخركاه لانه^٩ كانشيخاً ضعيفاً . وكان الخليفة حين راهم قال : شهيد الحمد لله . ولما قتلوا ابن سكينة دخلوا عليه الخركاه فأخذ دورباشاً وضرب به واحداً منهم وثنى وثلث . فوقع الملعون على وجهه وصاح برفقاءه : قتلنى . فدخل بعده^{١٠} شيخ عليه صدرة زرد تحت ثيابه . فضرب الخليفة فتسرّس منه بمصحف كان عنده وضربه الخليفة بالدورباش . فصرعه^{١١} فجاه اخر من وراءه فضرب عينه اليمنى بنصاب السكين . فاسالها على خده وما وقع على الارض حتى وقعت فيه ثلاثة عشر ضربة و وقعت الصيحة في العسكر . فما اقدم احد على القرب منهم الا انهم قطعوا اطناب الخيمة حتى وقعت عليهم .

ثم رموا الخيمة بالسهام فقتلوا منهم سبعة و هرب الباقيون ولُف الخليفة الى السندة^{١٢} التي كانت تحته و مُدفن بدار الامارة بمراغة فهى الان تربته .

و وصل الخبر الى بغداد في عشيّة يوم الجمعة السابع والعشرين من ذوالقعدة من السنة وهي سنة تسع وعشرين و خمسمائة .

١- الخيمة الكبيرة (فارسية) .

٢- السنديس ضرب من نسيج الدبياج او الحرير (المنجد) .

جلس الناس للعزاء على العادة ثلاثة أيام . ثم في ضحوة اليوم الثالث بايعوا ولده بالخلافة .

وانقضت أيام المسترشد بالله رضوان الله عليه عاش سعيداً ومات شهيداً .

امير المؤمنين الراشد بالله

هو ابو جعفر المنصور بن المسترشد بالله، بوييع له بالخلافة في يوم الاثنين مستهل ذوالحجّة سنة تسع وعشرين وخمسمائة . واخذ البيعة على الناس وزير جلال الدين ابوالرضا محمد بن احمد بن صدقة واستاذ داره ناصح الدولة ابو عبد الله بن الكافى بن جعفر .

وبايته عمومته وعمومه ايه ثم اخوته ثم اهل بيته ثم اهل العلم والجند ثم الناس على طبقاتهم واجتمع عليه من كان تفرق من غلمان ايه .

واقطع العراق واستدعي زنكي من الشام وداود بن محمد من اذربيجان وبوزابه من بلاد فارس . وجمع بغداد ثلاثين الف فارس وعول على قصد السلطان مسعود والأخذ بشار ايه . وحين عرف السلطان مسعود باجتماع هؤلاء قصدهم في سبعة آلاف فارس فتخاذلوا وقع باسهم بينهم واستشعر كُل واحدٍ منهم من الآخر . واخذ زنكي طريق الشام وداود بن محمد طريق اذربيجان وبوزابه كان نازلاً على النهر وان فلما رأى ذلك منهم اخذ طريق فارس وبقي الخليفة الراشد بالله في ثلاثة آلاف فارس من خواصه فبات بعدهم ليلة واحدة ببغداد واخذ طريق الموصل .

ودخل السلطان مسعود الى بغداد وفي صحبته شرف الدين الزيني . فاستشاره السلطان مسعود في ان يقصد الخليفة بنفسه ويترضاه ويعيده الى بغداد . فهؤون امره عليه وقال : انا اكفيك هذا الامر . وجمع القضاة والفقهاء والزمام من يشهدوا على الرشد بالله بشرب النبيذ ولا والله ما كان واحداً منهم قد راه يشرب الماء . فشهدوا خوفاً من

الضعف وخلعوه بالفسق . ثم دخل الزيتني على ختنه الامير ابى عبدالله محمد بن المستظر بالله والبسه سواداً ومنظقه عمه على رصافيه واخرجه الى دار العامة . وادخل الخلق اليه وقال : بايعوا امير المؤمنين . وتقدم السلطان مسعود ومعه اخوه سلجوق شاه وقبلاً الارض وبايضاً فيما توقف بعدهما احد .

واماً الراشد بالله فاته قصد الموصل ونزل دار الامارة فاقام بها اياماً . ثم خرج منها وضرب مضاربه بالمغرقة تحت تل العقارب وسار منها بعد ايام الى نصبيين وبعدها الى سنجار وطلب من الارتقية ان ينجده . وتفقد الى مسعود بن قلچ ارسلان والى الملك محمد بن الدانشمند ، يطلب منهم المدد . فلم ينجده احد فعاد الى الموصل وسار منها الى اذربيجان ودخل مراغه وبقي بها اياماً في تربة أبيه . وكان قد كاتب اتابك منكورس بفارس فجاء حتى وصل الى حدود اذربيجان . فلقيه السلطان مسعود ، فكسره وفتقده فضرب عنقه .

واشتغل العسكر بالنهب وبقي السلطان مسعود في شرذمة قليلة ، فخرج عليه بوزابه من الكمين وحمل عليه فانهزم وبلغت هزيمته الى ارجان . واسر كل امير كان معه وقتل الكل بحيث ما استبقى منهم واحداً . وكان فيهم محمد بن اتابك قراسنقر وصادقة بن دبیس . فحين قدم محمد ليضرب عنقه بكى وتذلل له وسألة ان يهب له دمه . فقال صدقية بن دبیس : يا مخنث اتذل لهذا الكلب ؟ فالتفت اليه بوزابه وقال له : اسكت يا مواجر ! فقال له دبیس : العرب لا يكون فيهم مواجر وانما هذا شع خمس به الاتراك . فامر بها فقتلا جميعاً .

ثم نفذ الى الخليفة يدعوه ، فسار الخليفة من مراغة ولقيه على باب همدان والتحق بهم خوارزم شاه^٣ وكل عسكر كان بالجبال خوزستان وقصدوا اصفهان و

١- الخائف .

٢- كذا والصواب : ابن دبیس

٣- كذا في النسخة والانسب متصلأً : خوارزم شاه

نزلوا على بابها ایاماً وعَوْلوا على قصبه بغداد . وارد الخليفة الذي يبغداد وهو المقتفى لامر الله رضي الله عنه ان يهرب الى البطايج واستدعي المظفر بن حمّاد امير البطايج واعد السفن تحت النار يتظر هجومهم عليه حتى يهرب .

ثم ان الرشد بالله ركب على باب اصفهان ليتنزه في ثلاثين الف فارس و ذلك في شهر رمضان سنة احدى وثلاثين وخمسة وعشرين . وعاد ولمّا دخل السراغن وانصرف كُل واحدٍ من العسكر إلى مضاربه وشب عليه جماعة كانوا في ركابه وعلوه بالسيوف ووقعت الصيحة في العسكر وتفرقوا أيدي سبا .

فاماً داود فعاد إلى عمّه وطلب منه الصلح وتصالحاً واقطعه عمّه اذريجان وسار إليها .

واماً بوزابه فعاد إلى بلاد فارس .

واماً خوارزم شاه فعاد إلى خراسان وقتل الملاحدة في تلك السنة في صحن دار السلطان سنجر .

وُدفن الرشد بالله رضي الله عنه في جامع شهرستان وكانت سنّته ثلاثون سنة وكان هو الثلاثين من بنى العباس . وكانت خلافته سنة وثمانية أشهر . و كان اشقر الشعر، أشهل العينين، ربع^٢ القامة كأبيه المسترشد بالله .

امير المؤمنين المقتفى لامر الله

هو ابو عبد الله محمد بن المستظر بالله ، بويع له في اليوم الثالث من رحيل الرشد بالله الى الموصل وهو يوم الثلاثاء رابع عشر ذوالحجّة سنة ثلاثين وخمسة وعشرين . وامّه ام ولد جبشيّه اسمها : سنت السادمة .

١- الشهل : ان تشوب سواد العين زرقةً والأشهل من في عينه شهلاً .

٢- الرابع : الرجل بين الطويل والقصير (ايضاً)

و تولى أخذ البيعة له على الناس السلطان غياث الدين والدين أبو الفتح مسعود و أخوه سلجوقي شاه و شرف الدين أبو القسم على بن طراد الزيبي . واستوزر شرف الدين المذكور وكُل من كان على عمل اقتره على عمله . ثم جرت بينه وبين شرف الدين الزيبي المذكور أمور نسبه فيها إلى مُواطنة الاتراك عليه . فاستشعر الزيبي منه و هرب والتتجى إلى دار السلطان .

ثم أصلح بينهما ثم عزله بعد ذلك و رتب مكانه غرس الدولة ولد الزعيم بن جهير ولقبه نظام الدين . وما تمشى له امر في الوزارة ، فاستأذن في الحجّ ثم عاد ولزم بيته .

واستوزر الخليفة بعده أبا القسم على بن صدقه على بن صدقه^١ ولقبه قوام الدين و لم تطل مُدته وعزله .

واستوزر أبا المظفر يحيى بن محمد بن هشيبة الفزارى ولقبه عون الدين . وكان كافياً يلاء العين والقلب . وكان كاتباً بليغاً ، فصيحاً ، عالماً بال نحو واللغة والفقه والاحاديث والقرآن العظيم المجيد و تفسيره وصنف كتاباً في ذلك كله . وكان حسن التدبير للأمور والسياسة ، محبّاً لأهل العلم ، كثير الميل إلى أرباب الصلاح والدين . ولو أخذت في ذكر مناقبه وحسن سيره لجأت مجلدات عظيمة ولم أقدر استقصى على بعضها ولم يُسمع بان كان لبني العباس وزيرًا مثله قبله ولا بعده رضى الله عنه وارضاه .

وفي سنة اربع وخمسين وخمسمائة غرق بعداد الغرق الثاني . وتوفى المقتفى - لامر الله رضى الله عنه في مستهل شهر ربيع الاول سنة خمس وخمسين وخمسمائة . و صلى عليه ولده المستنجد بالله و دفن في داره سنة ثم نقل إلى الترب بالرصافة . وانقضت أيام المقتفى لامر الله رضى الله عنه .

١ - كذا والظاهر : أبا القسم على بن صدقه .

امير المؤمنين المستنجد^{*} بالله

هو ابوالمظفر يوسف بن المقتني لامر الله، بويع له^{*} في يوم الاثنين ثانع ربيع - الاول سنة خمس وخمسين وخمسمائة وهو اليوم الثالث من وفاة ابيه بعد اجلوس للعزاء على العادة .

وتولى اخذ البيعة على الناس، عون الدين ابوالمظفر يحيى بن محمد بن هيبة وزير ابيه . وابن رئيس الرؤساء استاذ داره .

ودخل اليه الفقهاء والقضاة وسائر ارباب الدولة والمناصب .

وكان عمّه الامير هارون بن المستظر بالله واقفاً وكان يوماً مشهوداً .

واستوزر المستنجد بالله، عون الدين ابوالمظفر يحيى بن محمد بن هيبة وزير ابيه ومات الوزير عون الدين المذكور في جمادى الآخرة سنة ستين وخمسمائة .

وكانت وفاة سيد الدولة بن الانباري قبله^{*} بسنة و ذلك في سنة تسعة و خمسين و خمسين .

و لبعدي عن العراق و طول غيابي عنها
لم اتحقق من اخبارها شيئاً اورخه^{*}
والله تعالى العالم بما يتजدد^{*} بعد
ذلك .

والحمد لله اولاً و اخيراً وباطناً و ظاهراً
والصلاوة على سيدنا محمد النبي وآلـه

واصحابه و ازواجه الطاهرين الاكرمين
الطيبين . صَلَاتَةً دائمةً ، ابْدَأ ، سرّمداً
إلى يوم الدين . و حسبنا الله ونعم الوكيل .
وكان الفراغ منه على يد العبد الفقير
إلى الله أبو بكر بن عبد الله في الرابع من شهر
شوال سنة اثنتين وثمانين وستمائة .
احسن الله خاتمتها و رحم من دعاء له
بالمغفرة .

تعليقات

صفحة ۳ نسب رسول اکرم (ص)

در اسامی اجداد حضرت محمد (ص) تا عدنان اختلافی وجود ندارد ولی از عدنان به بعد همان طور که عمرانی مذکور شده است در روایات اختلافاتی دیده می شود . مصعب زیری متوفی ۲۳۶ هجری قمری در کتاب نسب قریش نسب عدنان را به شرح ذیر نقل کرده است :

عدنان بن أدد بن الهميـع بن اشـجـبـن نـابـتـبـن قـيـدـارـبـن اـسـمـاعـيلـبـن اـبـراهـيمـبـن آـزـدـبـن النـاجـرـبـن الشـاجـبـبـن الرـاعـىـبـن الـقـاسـمـبـن يـعـرـبـبـن السـائـعـبـن الرـافـدـبـن السـائـمـ (= سـامـ) بـن نـوـحـبـن مـلـكـانـبـن مـثـوـبـبـن اـدـرـيـسـبـن الرـانـدـبـن مـهـلـلـبـن قـنـانـبـن الطـاهـرـبـن هـبـةـالـلهـبـن شـيـثـبـن آـدـمـ .

واضافه می کند که بعضی ابراهیم بن تارح بن ناحور بن اسرع بن ارغون فالغ بن عابر بن شالغ بن ارفخشید بن سام بن نوح بن لامک بن متواشالغ بن خنوج بن یادربن هلیل بن قنان بن انش بن شاث بن آدم ضبط کرده اند (نسب قریش چاپ ۱۹۵۳ م دارالمعارف قاهره صفحه ۴ و ۳) .

عبارتی هم که عمرانی از قول رسول الله (ص) نقل کرده است نشان می دهد که در اسامی ما قبل عدنان نباید تفخیص کرد . مرحوم مجلسی ره در بخار الانوار به نقل از مأخذ معتبر دو روایت :

اذا بلغ نسبی الى عدنان فامسكوا

کذب النساـبـون

را از سخنان رسول اکرم (ص) نقل می کند که مؤید این مقال می باشد .

(تاریخ پیامبر اسلام تالیف دکتر آیتی با تجدیدنظر دکتر گرجی چاپ سوم صفحه ۱) .

صفحة ۷ سقیفه

آنچه عمرانی در این باره نوشته برخلاف حقیقت است . به عبارت دیگر انتخابی که در سقیفه بنی ساعده به عمل آمد دلیل صحیح نیست و به طوری که مأخذ معتبر نشان می دهد حضرت علی (ع) چند روز بعد از اجتماع

سقیفه بنابر مصلحت مسلمین بیعت کرد . ولایت حضرت (ع) مُدتی قبل در غدیر خم بوسیله رسول اکرم تنفیذ و تائید شده بود و چنان‌که در خطبه شقشیقیه دیده می‌شود امام علیه السلام مأمور به صبر بود . برای تفصیل امر رجوع کنید به کتاب النقص تالیف عبدالجلیل رازی به تصحیح جلال الدین محمد از انتشارات انجمان آثار ملی (سابق) صفحه ٥٩ تا ٦٣ و ٢٨٩ و ٢٩٧ و ٢٩٨ تا ٦٠٢ وصفحة ٦١٠ تا ٦١٠ و برای غدیر خم و خطبه شقشیقیه به تعلیقات النقص صفحه ٣٧١ تا ٣٨٣ (تعلیقه ٧٨٧ از جلد نخستین) و ترجمه و شرح نهج البلاغه آملی به اهتمام تقی بیشنج ١ صفحه ٢٢٨ تا ٢٢٢ و نهج البلاغه با شرح محمد عبد چاپ مطبعة الاستقامة مصر ج ١ ص ٢٥ .

صفحة ٩ رطبه

به فتح مؤنث رطب وبه معنی زن نرم و نازک بدن است (نفیسی) وبه قراری که همسر مروان آنرا توهینی به خود تلقی کرده است معلوم می‌شود در عربی مفهوم اهانت‌آمیز داشته است .

صفحة ١٠ الذبان

در نسخه آناء به ضم نوشته شده ولی در فرهنگها به گسر ضبط شده و جمع ذباب (به ضم ذال) به معنی مگس و زنبور است رک. نفیسی ج ٣ ص ١٥٨٦ .

صفحة ١٠ سرجین

سرجین مغرب سرگین فارسی است . فیروزآبادی گوید : «السرجین والسرفين بكسريهما الزيل مغرباً سرگين بالفتح» (قاموس المحيط چاپ ١٢٣ هـ. ق. مصر ج ٤ ص ٢٤٤) وجوهی با تصريح مغرب بودن سرگین می‌گوید چون در عربی فعلیل به فتح نیست سرقین مكسور تلفّظ می‌شود (الصباح چاپ ١٣٩٩ هـ. ق. بيروت ج ٥ ص ٢١٢٥) .

صفحة ١٠ اغمش

اغمش العین در المنجد به معنی کسی که چشمی ضعیف شده و اغلب اوقات از چشمی آب می‌آید معنی

شده است ولی صاحب قاموس می‌نویسد غمث به معنی تاریک شدن چشم از گرسنگی یا تشنجی و جزان است و اضافه می‌کند عمش هم با عین مهمه قریب بهمین معنی است با این تفاوت که عمش عیب عارضه چشم است ولی غمث عیب اصلی می‌باشد (القاموس المحيط چاپ ۱۳۷۳ ه. ق. ج ۲ صفحه ۲۸۱ و ۳۸۲). جوهري هم غمث را به معنی ضعف باصره توأم با ریزش آب واشک در غالب اوقات ضبط کرده است (الصحاب ج ۲).

صفحة ۱۳ آية ۸۳ سورة القصص

تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يرون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين.

صفحة ۱۳ قال هذ افرق بيني وبينك سائبك بنأوييل مالم تستطع عليه صبراً (آية ۷۸ سورة الكهف)

صفحة ۱۳ الحمار

به طوری که نوشتند مردان به علت مقاوم بودن در جنگ ملقب به حمار شده بوده است (تاریخ فخری ترجمه وحید گلپایگانی ص ۱۸۴).

زاب الْأَكْبَرُ

مؤلف حدود العالم می‌نویسد: «وازکوه ارمینیه دو رود برود آن را زابین خوانند: یکی را زاب الاصغر خوانند و دیگر را زاب الْأَكْبَرُ . میان مغرب و جنوب برondon و میان شهر حدیثه و شهر سن در دجله افتند [با: افتند]» (حدود العالم من المشرق الى المغرب به کوشش دکتر منوچهر ستوده انتشارات دانشگاه تهران ص ۴۸). بنابراین در اینجا شاخه بزرگتر یا زاب اکبر مورد نظر مؤلف بوده است و این شاخه از کوههای کردستان جریان یافته و در کشور عراق به رود دیالمه می‌پیوندد رک . فرهنگ معین ج ۵ ص ۶۴۱.

صفحة ۱۴ السنور

داستان گریه را مُورخان به صورتهای مختلف ذکر کرده‌اند و از مقایسه متون متاخر با قدیم معلوم می‌شود به تدریج برآن پیرایه بسته‌اند یعنی برای این که بیشتر جلب نظر خواننده را بگند شاخ و برگزداده‌اند.

به عنوان نمونه می‌بینیم یعقوبی می‌نویسد: «سرش را جدا کردن و چون بریده شد گریه‌ای آمد و زبانش را ربود» (تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آیتی ج ۲ ص ۳۲۵). ولی مؤلف روضة الصفا نوشته است: «آن سر را بچنانید و زبان ازدهن مروان بیرون افتاد و گریه‌ای آن را در ربود» (چاپ سربی تهران ج ۳ ص ۳۸۸).

صفحة ۱۴ ملک الشرق والغرب و در صفحة ۱۷۵ ملک المشرق والمغرب

در تقسیمات جغرافیائی قدیم به اعتبار طلوع و غروب آفتاب و اهمیتی که قدماء برای خورشید قائل بودند، کلیه کشورها و آبادی‌های زمین و یا کلیه قسمت آباد زمین را که می‌شناختند بهدو ناحیه شرقی و غربی تقسیم می‌کردند. ناحیه شرقی به چین و یا به قول مؤلف حدود‌العالم به «چینستان» که دورترین نقطه شرق بود ختم می‌شد و آخرین آبادی ناحیه مغرب سری‌الاقصی در حدود آفریقا بود (حدود‌العالم من المشرق الی- المغرب ازانشارات دانشگاه تهران صفحه ۱۰ و ۵۶).

در معنی محدودتر مشرق به خراسان اطلاق می‌شده است و بهمین جهت می‌بینیم که فخر الدین اسعد گرگانی خراسان را خوارآیان معنی کرده و گفته است:

خوارآسان را بود معنی خوارآیان کجا از وی خوارآید سوی ایران

(ویس ورامین ازانشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۷۶).

و حتی درشعر بعضی از شعرای خراسان شرق به معنی اخسن کلمه به نیشابور اخلاق شده است و ظهیر فاریابی طفان‌شاه حاکم نیشابور را که بر قسمتی از خراسان حکومت داشته شه مشرق و ملک شرق خوانده است (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد صفحه ۴۸ و ۱۴۵ و ۲۳۷).

در کتاب عمرانی احتمال دارد چنان‌که در بعضی از متون دیده می‌شود شرق به ایران یا خراسان و غرب به قسمتهای غربی قلمروی اسلام و سلسله سلجوقی اطلاق شده باشد و به این نکته هم باید توجه کرد که گاه از باب قرینه‌سازی و یا مبالغه و نشان‌دادن قلمروی وسیع سلطان یا صاحب قدرتی او را ملک شرق و غرب می‌خوانده‌اند و در واقع از این تعبیر وسعت دامنه قدرت و نفوذ او را اراده می‌گرده‌اند.

صفحة ۱۴ قضیب و برد

قضیب در عربی به معنی شاخ درخت و شمشیر بُران و برد به ضم باء به معنی جامه خطدار است (نیسی ج ۲۶۷۷ و ج ۱ ص ۵۷۲) ولی در اینجا منظور چوبدستی و عبا یا بالاپوشی بوده است که به عنوان

علامت خلافت در دست خلفای اموی به عنوان میراثی از رسول اکرم (ص) نگاهداری می شده است . جنس برد را بر دینی نوشته اند (تاریخ فخری ترجمه محمد وحید گلپایگانی حاشیه صفحه ۴۵۳) ولی عمرانی می نویسد که قضیب از جنس خیزان بوده و برداالت النبی را خلیفه به دوشش می انداخته است .

صفحة ۱۴ فرزدق

همام بن غالب بن صعصعه ملقب به فرزدق از فحول شعرای دوره اموی است . وی در بصره متولد شد و با پدرش که از بزرگان تمیم و رئیس قوم بود تا نوجوانی در بادیه بسربرد و آغاز جوانی به شاعری پرداخت . فرزدق از دوستداران خاندان عصمت و طهارت و شیعیان علی (ع) بود تا آنجا که در سفر حجّ با معرفی و تعجیل حضرت زین العابدین (ع) به هشام و سروdon قصیده‌ای در مدح آن حضرت به دستور هشام به زندان افتاد . تاریخ فوت فرزدق را جرجی زیدان ۱۱۰ و حفال الفاخوری حدود ۱۱۴ هجری قمری نوشته است ولی دراغانی روایت ۱۱۲ نیز هست . دیوان فرزدق چندبار چاپ شده و به فرانسه هم ترجمه شده است و نسخ خطی متعددی از آن وجود دارد . رک. آداب اللغة العربية چاپ دارالهلال مصر ج ۱ صفحه ۲۹۳ تا ۲۹۶ و تاریخ ادبیات زبان عربی حفال الفاخوری ترجمة عبدالمحمد آیتی صفحه ۲۱۷ تا ۲۲۵ والاغاني لابي الفرج الاصفهاني چاپ ۱۳۹۳ هـ . ق. مصر ج ۲۱ صفحه ۲۷۶ تا ۴۰۴ .

صفحة ۱۵ مخلافة

توبه (فرنودسار ج ۵ ص ۲۰۵) .

صفحة ۱۶ انواب دبیقیه

انواب جمع ثوب به معنی لباس و دبیقیه منسوب به دبیق است . دبیق بروزن امیر شهری در مصر بوده است که به داشتن پارچه‌های نفیس و قماش یا جامه دبیقیه شهرت داشته است . رک. شرح قاموس مادة دبغ والمنجد بخش اعلام .

فناخسو

فناخسو که ابن خلکان به فتح فاء ضبط گرده لقب عضدالدوله دیلمی بوده است . منتسب در قصيدة

هایی‌ای که در مدح عضیدالدوله سروده ازاو به صورت «اباشجاع عضیدالدوله فناخسر و شهنشاه» یاد می‌کند و چون در مجمع الانساب شبانگاره‌ای بنای خسرو ذکر شده و نسخ در قدیم (ب) و (پ) را به یک‌شکل می‌نوشته‌اند معلوم می‌شود فناخسر و معرب بنای خسرو باید باشد.

رک. وفیات الاعیان چاپ سنگی تهران جلد اول صفحه ۵۶، نا ۵۶ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۶ صفحه ۱۳۷۹ و مجمع الانساب به تصحیح میرهاشم محمد صفحه ۹۰، نا ۹۰ در لفقت‌نامه دهخدا فناخسره ضبط شده است که آن‌گلظ چاپی نباشد شایان تأمل است (ابوسعد - ابات ص ۷۸۵).

صفحه ۱۶ شیخ کوفه

قریب به داستان این شیخ که عمرانی نقل کرده منظمه‌ای است منسوب به صادر تفرشی به این شرح:

گفت به عبدالملک از روی پند	نادره مردی ذغرب هوشمند
روی همین مسند واين تکيه‌گاه	ذير همین گنبد واين بارگاه
آه چه دیدم که دوچشم مباد	بودم و دیدم بر ابن زیاد
در بر مختار به روی سپر	بعد بدیدم سرآن خیره‌سر
دستخوش او سر مختار شد	بعدهکه مصعب سروسردارشد
تا چه کند باسر تو روزگار	این سر مصعب به‌سرانجام کار

(بنقل انسخه آقای باقرزاده «بقا»)

ترس

ترس بهضم اول به معنی سپر است و به علت معروف بودن معنی آن در عربی در غالب فرهنگهای معتبر عربی از آن به صورت معروف یاد شده است.

رک. شرح قاموس و فرنودسار ج ۲ ص ۸۵. والصحاح جوهری ج ۳ ص ۹۱.

صفحه ۱۷

اشارة است به روایتی از رسول اکرم (ص) که از آن تعبیر بهروی کارآمدن دولتی از خاندان بنی‌هاشم شده است رک. تاریخ فخری ترجمه وحید گلپایگانی ص ۱۹۱.

صفحة ۱۸ اشعار نصر بن مروان در مروج الذهب

كالثور اذا قرب للناخع
عنرآء بكرأ وهى فى الناسع
اعيى على ذى الحيلة الصانع
واسع الخرق على الراقع
(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۶ ص ۶۹)

انّا و ما نِكتُمْ من امرنا
او كالتّى يحسبها اهلها
كالثوب اذا انهج فيه البلى
كنت نرفّيها فقد مزقت

صفحة ۳۰ ربطه

ربطه مادر سفّاح دختر عبید الله بن عبد المدان حارثي بود که ابتدأ در خانه عبدالله بن عبد الملك بن مروان بود و بعد از فوت عبدالله به عقد حجاج بن عبد الملك درآمد ولی حجاج قبل از عروسی او را طلاق داد و سرانجام با محمد بن علي ازدواج کرد و از این ازدواج سفّاح به وجود آمد.

رله . تاريخ يعقوبى ترجمة دکتر آيتی ج ۲ صفحه ۲۷۲ و ۲۷۳ .

صفحة ۳۱ خطبة بیعت

سفّاح را ابن اثير کامل نر و با تفصیل بیشتر نقل کرده است رله . الكامل چاپ افست بیروت ج ۴ صفحه ۴۱۶ ولی در همان قسمت مختصری که عمرانی نقل کرده با ضبط ابن اثير اختلافهایی وجود دارد :
... و لطعت الشمس من مطلعها وبذل القمر من مبلغها واخذ القوس باريها وعاد السهم الى متزعه و رجع .
الحق الى نصايـه فيـ اـهـلـ الـ رـأـفـةـ وـ الرـحـمـةـ بـكـمـ وـ الـعـطـفـ عـلـيـكـمـ .

بنابراین دوفرض بهذهن متبارد می شود : یکی این که چون بنای عمرانی بر اختصار بوده فقط قسمتی از خطبه را به عنوان نمونه نقل کرده است و دیگر این که مانند بسیاری از این قبيل مطالب به تدریج بوسیله نسخ و مؤلفین افزوونی گرفته و ابن اثير خطبه افزوونی یافته را نقل کرده است و آنچه فرض اول را تائید می کند این است که ایراد خطبه ای به آن تفصیل که ابن اثير ذکر کرده است با اوضاع و احوال زمان سازگار نیست .

صفحه ۳۳ ابن ابی لیلی

دونفر در تاریخ اسلام به‌این نام شناخته شده‌اند:

ابوعیسی عبدالرحمن بن ابی‌لیلی (بسا ر یا داود) بن بلال بن احییجه‌بن جلاح انصاری تابعی کوفی متولد سال ۱۷ ه. ق. در کوفه و معروف به‌این ابی‌لیلی‌الاکبر که روایاتی را که از حضرت امیر (ع) و دیگر صحابه شنیده بوده جمع کرده است.

و دیگر پسرش محمد بن عبدالرحمن بن ابی‌لیلی متوفی سال ۱۴۸ ه. ق. که به قول ابن حنبل فقه او بر حدیثش ترجیح داشته است.

ابن ابی‌لیلی با ابوجنیفه اختلاف نظر داشت و در سال ۱۲۳ ه. ق. به سمت قاضی کوفه منصوب شد. ابن ندیم کتابی به‌نام «فراتض» در قانون ارت بهوی نسبت داده است.

رک: دانشنامه ایران و اسلام جلد ۲ صفحه ۴۰۶ و جلد ۳ صفحه ۴۰۷.
در اینجا منظور ابن ابی‌لیلی اول است.

صفحه ۳۴ نقد — نقد

شباهت این دو فعل و این که اختلاف آنها فقط در دال یا ذال بودن حرف آخر است و کتاب معمولاً در تذاشتن نقطه مسامحه می‌گردد اند موجب شده است که گاه به جای یکدیگر بیانند به خصوص که معنی آنها بهم بسیار نزدیک و خود قابل اشتباه است.

نقد از مصادر باب نصر و نفاد و نفوذ به معنی «روان‌گشتن فرمان» است (مصادر زوزنی ج ۱ ص ۱۸) در صورتی که نقد از مصادر باب علم و نفاد معنی «برسیدن» (ایضاً ص ۲۹۲) و «سپری‌شدن» (همان صفحه پاورقی ۶ به نقل از تاج‌المصادر بیهقی) دارد. در مورد موارد استعمال این دو مصادر نیز جای بحث و توجه باقی است مثلاً در مورد کار نظیر عبارت صفحه ۲۹ («فنفند‌الامور») که در الانباء مشدّد ضبط شده است معنی اجرای دارد و می‌تواند بدون تشدید و نظیر نقد الامر به معنی جریان یافت و گذشت و تمام شد، باشد.

در صفحه ۳۲ نیز نقد الی ام و لده الخیزان نقد متراծ با بلغ و اتصال است (المنجد‌البغدي) در بعضی موارد نقد با دال دیده می‌شود که اگر مسامحة کاتب نباشد می‌توان به معنی رسید گرفت از جمله در صفحه ۵

در عبارت : «وَحِينَ نَفَدَ رَأْسُ الْمَامُونِ». نَفَدَ همان طور که به ضبط مصادر زوزنی اشاره شد معنی رسید دارد در صورتی که در صفحه ۵۸ و در عبارت : «وَنَفَدَ إِلَيْهَا» احتمال می‌رود کاتب به مسامحه نَفَد را نَفَد نوشته باشد.

صفحة ۳۵ دیباچ

جوالیقی ضمن نقل بیتی از مالک بن نويره از شعرای قدیم عرب به منظور ازانه شاهدی دال بر قدمت رواج این واژه در زبان عربی به معرب بودن آن تصریح کرده است . ظاهرًا دیباچ معرب دیباک است زیرا در زبان پهلوی دیباک depāk با کسره تلفظ می‌شود و قطعاً این کسره در تعریب اشیاع و بهایه تبدیل شده است . دیباک در پهلوی به معنی پارچه ابریشمی یا زری بوده است که بعداً در فارسی دری با حفظ معنی به شکل دیبا و دیباه و دیبه درآمده است . دیباچ در زبان عربی نیز به معنی پارچه یا لباس ابریشمی منقش است و دیج به معنی نقش در عربی و مشتقات دیگر آن معنی اصلی ریشه پهلوی را حفظ کرده‌اند . در ضمن باید توجه داشت که دیباچه در عربی به معنی واحد دیباچ شباحتی با دیباچه فارسی دارد ولی دیباچه که ظاهرًا با تصویر یا قیاس نادرستی و با افزودن پسوند چه از دیبا ساخته شده و از دیر باز در فارسی دری به معنی مقدمه کتاب و رساله به کار رفته است در اصل حریری بوده است که بر سر طومارها می‌بسته‌اند .

القاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ۱ ص ۱۸۷ فرهنگ معین ج ۲ ص ۱۵۸۹ المعتبر جوالیقی چاپ الفست تهران صفحه ۱۴۰ و فرهنگ پهلوی دکتر فرهوشی از انتشارات بنیاد فرهنگ ص ۱۱۷ .

صفحة ۳۶ ابوحنیفه

نعمان بن ثابت بن زوطی مؤسس فرقه حنفی به سال ۸۰ هـ ق در کوفه ولادت یافت و در سال ۱۵۰ هـ ق در همان شهر درگذشت . وی اصلاً ایرانی بود زیرا به طوری که نوشته‌اند جدش زوطی به قولی در کابل و با در نسا اقامت داشته است . ابوحنیفه در قبول احادیث سخت‌گیر بود و در نتیجه به قیاس واستحسان تمایل داشت . در شرح حالت نوشته‌اند با آن که از طرف خلافی عباسی تقویت می‌شد به علویان تمایل داشت و اشاره‌ای که عمرانی در پذیرفتن شغل قضاء کرده است مؤید این مطلب می‌باشد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه ۹۳ و ۹۴) .

صفحة ٣٦ همدانی

همان طور که توضیح داده شده است این کلمه در نسخه عکسی واضح نیست ولی های هُوز ابتدا و (نی) انتهای آن به طور وضوح خوانده می شود و چون همدان بهفتح اول اسم یکی از قبایل قحطانی بین بوده است بنابر قاعدة اطلاق کل و جزء می توان احتمال داد منظور عمرانی از سیف عمرانی شمشیر یمنی بوده است . یمن بهداشت شمشیرهای ممتاز در قدیم معروف بوده است و به طوری که ثعالبی در تمار القلوب نوشتہ به شمشیر یمنی مثل شمشیر هندی در خوبی مثل می زده اند رک . ظرائف و طرائف دکتر محمد آبادی با اول صفحه ٢٩٨ و ٧٤١ وبخش اعلام المنجد و تعليقات دیوان شمس طبی چاپ زوار مشهد صفحه ١٩٤ و ٢٢٤ .

صفحة ٣٧ ابناللخاء

این خطاب منصور به ابو مسلم در واقع دشنام یا تحقیر بوده است زیرا لخناه مؤنثالخن و به معنی بدبو است و ابناللخاء را می توان به پسرزن بدبو ترجمه کرد . ظاهراً هدف منصور از این خطاب اشاره به کنیز بودن مادر ابو مسلم و مالاً بی حسب و نسب بودن او بوده است زیرا بذایت حال ابو مسلم معلوم نیست و بعضی نوشتہ اند خود او مدعی بوده که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است در صورتی که عبدالله بن عباس منکر این معنی بود زیرا مادر سلیط کنیزی بود که ابتدا در اخبار عبدالله بن عباس بود و بعد با یکی از نزدگان ازدواج کرد و آن کنیز صاحب پسری شد که او را سلیط نامید و به عبدالله بن عباس نسبت داد (برای تفصیل مطلب رجوع کنید به تاریخ فخری ترجمه محمد وحید گلپایگانی ص ١٨٦) .

صفحة ٣٧ اشعار منصور

با آن که انشاد شعر در هنگام قتل ابو مسلم غیر طبیعی به نظر می رسد ولی چون در عرب به مناسبت حال خواندن شعر مرسوم و معمول بوده است نمی توان مردود شمرد اماً در مآخذ دیگر به صورتی دیگر و با اختلافاتی نقل شده است از جمله یعقوبی فقط دویت به شرح ذیر ذکر می کند :

امّر فی فیک من المعلم	اشرب بکاس گنت تسقی بها
کذبت والله ابا مجرم	گنت حسبت الدين لا يقتضي

و مترجم تاریخ یعقوبی همین دویت را از کامل ابن اثیر به این صورت آورده است :

فاستوف بالكيل ابامجرم
امر فى الحلق من العلقم
رک . تاريخ يعقوبى ترجمة دكتور محمد ابراهيم آيتى ج ٢ ص ٣٥٦ ولی در کامل چاپ افست بيروت ابا محزم
(به کسر ميم) است (ج ٥ ص ٧٦) که لطف تعریضی ابامجرم را در مقابل ابو مسلم یا کنیه ابو مسلم ندارد .

زعمت ان الدين لا يقتضى

سقيت كاساً كنت تقى بها

رک . تاريخ يعقوبى ترجمة دكتور محمد ابراهيم آيتى ج ٢ ص ٣٥٦ ولی در کامل چاپ افست بيروت ابا محزم

صفحة ٣٨ اشعار ابو مسلم

در کامل ابن اثير به شرح ذیر نقل شده است :

عنه ملوك بنى سasan اذا حشدوا	قد نات بالحزم والكمان ما عجزت
من رقدة لم ينمها قبلهم احد	ما زلت اضربهم بالسيف فاسبوا
والقوم في ملتهم بالشام قد رقدوا	طفقت اسعى عليهم في ديارهم
و نام عنها تولى رعيها الاسد	ومن دعى غنما في ارض مسبعة

(چاپ افست بيروت ج ٥ ص ٤٨٠)

بدیهی است با ایرانی نزاد بودن ابو مسلم و تعلق خاطری که به تجدید دوران مجد وعظمت ایران داشته است سروden یا انشاد شعر عربی بعيد به نظر می رسد بنابراین ممکن است به عنوان زبان حال او واذ قول او ساخته شده باشد .

صفحة ٣٩ اشعار مرگ منصور در مروج الذهب

سنوك وامر الله لا بسى نازل	باب جعفر حانت وفاتك وانقضت
يردد قضاء الله ام انت جاهل	اباجعفر هل كاهن او منجم

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ٦ صفحه ٢٢١ و ٢٢٠)

صفحة ٣٠ اشعار بشّار در مروج الذهب بلون ذكر اسم گویند :

ادلت باجمل ادلتها	لا ما لسيّدتني مالها
ك قد اسكن الحسن سربالها	وجارية من جواري الملو
اليه تجّرر اذبالها	انته الخلافة منقادة

ولم يك يصلح الا لـ

فلم تك تصلح الا لـ

(مروج الذهب چاپ الفست تهران ج ٦ ص ٢٤٢)

صفحة ٣٠ اشجع السلمى

ابوالوليد اشجع بن عمرو والسلمي از قبيله بنى سليم واذ شاعران بزرگ معاصر بشّار بود . وي دریامه متولد شد و در بصره پرورش یافت و در زمرة مداحان برآمکه قرار گرفت و بوسیله جعفر برمکی به هارون-الرشید معزّفی شد و کارش رونق گرفت . وفات اشجع به سال ١٩٥ هـ اتفاق افتاد . لغت‌نامه دهخدا ش ٤٢ ص ٢٦٤٢ .

صفحة ٣٠ ابوالعتاهیه (١٣٠-٣١٠)

ابواسحق اسمعیل بن القاسم بن سویدبن کیسان معروف به ابوالعتاهیه از قبيله عین التمر عزّه وبه قولی از موالی قبيله مزبور بوده است . تولد وی در عین التمر روی داد ولی در این که منظور عین التمر حجاز و نزدیک مدینه وبا به قول یاقوت عین التمر انبار است اختلاف نظر وجود دارد در هر حال ابوالعتاهیه در کوفه پرورش یافت وسپس ساکن بغداد شد . وی نخست در زمان مهدی خلیفه عباسی با دربار خلافت ارتیاط پیدا کرد و در دوران مأمون چون با بر مکیان ارتباطی نداشت مورد توجه قرار گرفت و مدت‌ها از ندماء و ملازمان خلیفه بود . دیوان شعر ابوالعتاهیه به نام الانوار الزاهیه فی دیوان ابی العناهیه به طبع رسیده است . رجوع کنید به وفیات الاعیان چاپ سنتگی تهران صفحه ٧٥ تا ٧٨ و تاریخ ادبات زبان عربی حفاظ‌الخواری صفحه ٣١٦ تا ٣٢٥ .

صفحة ٣١ بشّار

بشاّر بن برد در حدود سال ٩٦ هـ. ق. در بصره متولد شد . پدرش به نام برد ایرانی و اهل طخارستان بود که چون به اسارت مهلب بن ابی صفره والی خراسان در آمد و به عراق برده شده بود در آنجا بود و همسرش به زنی از بنی عقیل سپرده شدند و آن زن بشّار را آزاد کرد در نتیجه بشّار از موالی بنی عقیل به شمار آمد . بشّار با آن که کور مادرزاد بود پس از مدتی اقام در بادیه برای تحصیل ادب به بصره رفت و با نیروی استعداد فطّری در شعر و شاعری تسلّط یافت . افراط بشّار در ملاهي ومناهي موجب شد که او را در سال ١٢٧ هـ. ق. از بصره تبعید کنند . وی ابتدا به قصد تقرّب به سلیمان بن هشام بن عبد‌الملک به حرّان رفت ولی

چون سودی نبرد راهی کوفه شد و در آنجا به بزید بن عمر والی عراق پیوست و چون قصائبی درستایش قبائل قیس عیلان سروده و بزید بن عمر زعیم قبایل قیس بود مورد توجه والی قرار گرفت و پس از کشته شدن بزید در سال ۱۳۲ ه. ق. به بصره بازگشت و دوباره از آن شهر خراج شد . سپس مدتی از شهری به شهری می رفت تا این که برادر گذشت زمان اغلب مخالفانش مردند و او توائیست در سال ۱۴۵ ه. ق. به بصره مراجعت کرد . بشّار در بصره به مدح حکام پرداخت و گاه به بغداد سفر کرد و منصور خلیفه عباسی را مدح گفت و چون دور خلافت به مهدی رسید (۱۵۸ ه. ق.) بشّار که در اوج شهرت بود برای استفاده از صلات خلیفه به دربار رفت و با مدح مهدی موفق به دریافت صلات بسیار شد .

از آنجاکه بدخوبی و هجایی از کودکی در ذات بشّار مخمر شده بود با هجو بعضی از وزراء و رجال دربار خلافت حسّ انتقام جویی آنان را برانگیخت و آنها با سعیت نزد خلیفه دائی بر سرودن اشعار غیر عفیفانه توائیستند آتش خشم خلیفه را برانگیز اند و چون با وجود توصیه خلیفه که دیگر اشعار عاشقانه نسراید ، بشّار پنهانی به غزل سرایی ادامه داده بود خلیفه نسبت به او بدبین و خشمگین شد و مخصوصاً چون یعقوب بن داود به وزارت رسید و اعتنای به بشّار نکرد و بشّار اشعاری در هجو او و خلیفه سروده بود به تفتیین وزیر متهم به زندقه و محکوم به مرگ شد و چون قرار بود به دستور خلیفه قبل از قتل به او تازیانه بزنند در زیر تازیانه جان سپرد (حدود ۱۶۸ ه. ق.) . بشّار غیر از نابینانی، بی اندام و زشت رو و در شکستن قیود و سنن و در سوم سخت گوش بود . گفته‌اند دوازده هزار قصیده و حتّی آثاری به نثر و به زبان فارسی داشته است ولی آنچه ازاو باقی مانده موجود است مجموعه‌ای است به نام «المختار من شعر بشّار» که قریب سیصد و بیست بیت از اشعار اورا در بردارد . مداعی بشّار بیشتر به شیوه قدیم است و بانسلطّی که بشّار به زبان عربی اصیل داشته اوزان و بحور طویل را انتخاب کرده است . قصاید بشّار با تفّزل و تشبیه آغاز می‌شود و پس از نوحه بر اطلال و سخن از رحیل قاله‌ها و وصف اسب و شتران رهوار به مدح می‌رسد . غزلیات بشّار لبریز از مضامینی نظیر نوشخواری و لذت‌جویی و تجمل برستی است و در واقع آئینه زمان او یعنی دوران فاسد خلفای عبّاسی محسوب می‌شود . نکته مهم در شعر بشّار نوآوری اوست زیرا در عین پابندبودن به اسلوب قدیم سعی کرده است بین شعر وزندگی رابطه برقرار کند و مقلّد صرف نباشد .

نقل به اختصار با تصریف در عبارت از تاریخ ادبیات زبان عربی حنا الفاخوری ترجمه عبدالمحمّد آیتی

صفحة ٣٢ دبوق

دبوق بهفتح دال وبا یای مشدد درشعر بشّار مأخوذه از کامل ابن‌اثیر (الکامل چاپ افست بیروت ج ٦ ص ٨٦) بهجای تبوك درنسخه الانباء است . بدیهی است چون تبوك «اسم موضعی بین شام و مدینه» است (نفیسی ج ٢ ص ٨٩٧) تناسبی با زمینه شعر ندارد و حتّی اگر فرض شود دراصل تبول بوده وکاتب تبوك نوشته است باز متناسبنیست ذیرا تبول جمع تبل بهمعنى دشمنی و بیماری (نفیسی صفحه ٧٩٤ و ٧٩٢) مناسبتی با علاقه مهدی خلیفه بهلهو ولعب ندارد ولی دبوق چون بهمعنى «نوعی بازی» (ایضاً ج ١٤٦٣) است نه تنها با مضمون شعر می‌سازد با صولجان بهمعنى چوتان هم تناسب کامل دارد .

اکدار جمع کلر بهمعنى گیاه خوشبو است (نفیسی) .

جبال

ناحیه کوهستانی پهناوری که از مغرب به جلگه‌های بین‌النهرین و از مشرق به‌کویر بزرگ ایران محدود می‌شود درنیزد جغرافی‌نویسان عرب بهنام ایالت جبال معروف بود ولی این‌نام به‌تدربیح متزوك شد و درقرن ششم هجری و دوره سلوجویی آن را عراق عجم نامیدند تا با عراق عرب که بر قسمت سفلای بین‌النهرین اطلاق می‌شد، اشتباه نشود . بعضی از جغرافی‌نویسان قدیم نظیر ذکری‌ای قزوینی بهجای جبال واژه قوهستان را که مغرب کوهستان محسوب می‌شود به کار برده‌اند . در هر حال ایالت جبال که در جنوب باختری تهران واقع می‌شود بین اهالی محل به ولایت عراق معروف است و در قدیم شامل چهار شهر بزرگ : قرمیسین یا گرانشاه فعلی و همدان و ری و اصفهان بوده است .

اصطلاح جبال را در بسیاری از متون قدیم فارسی از قبیل تاریخ بیهقی و تاریخ قم و لباب‌الالباب و شعر سوزنی می‌توان ملاحظه کرد .

لختنامه دهخدا ش ٦٠ صفحه ١٧٦ و ١٧٧ .

صفحة ٣٣ اشعار ابوالعتاهیه در مروج الذهب

رحن فی الوشی و اصبهن علیهنهالمسوح
کل نطّاح وان عا ش له يوم نطروح
لست بالباق ولو عمرت ماعمر نوح

فُلَى نَفْسِكَ تُحَاجُّ أَنْ كُنْتَ لَا بِسْدَ تَنْسُو

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ٦ ص ٢٢٦)

اشعار مرابوط بهمهدي در مروج الذهب

و اوحش منه ربشه و منازله	كانى بهذا القصر قدباد اهله
و ملك الى قبر عليه جنادله	وصار عميد القوم من بعد بهجة
تنادي عليه معلومات حلاته	فلم يبق الا ذكره و حديثه

(مروج الذهب مع الترجمة الفرنسية چاپ افست تهران

ج ٦ ص ٢٥٩).

اشعار مهدى خليفة

ابن اثير ابن اشعار را ضمن وقایع سال ١٦٩ هـ ق. نقل گرده است که با خبیث عمرانی اختلافاتی به شرح ذیر دارد :

در مصراع دوم بیت اول : منه ربشه و منازله
و در مصراع دوم بیتسوم : تنادي عليه معلومات
رک. الكامل چاپ افست تهران ج ٦ ص ٨١.

على بن يقطين

على بن يقطين بن موسى بهسال ١٢٤ هـ ق. در کوفه متولد شد و در ١٨٢ هـ ق. در بغداد وفات یافت .
وی از مصاحدان نزدیک منصور خلیفه عباسی بود و هنگامی که منصور به قصد ساختن بغداد زمین آن ناحیه را بازدید می گرد همراه او بود و حکایتی در این باب ازاو نقل شده است .

ابن نديم و ديگران آثاری به على بن يقطين نسبت داده اند که از آن جمله کتاب مسائل عنہ خبر الصادق
من الملاحم و کتاب مناظر الشاک بحضوره جعفر الصادق (ع) را می توان نام برد . رک: لفت نامه دهخدا ش ۱۰۶
ص ٢٥٣ .

صفحة ٣٤ ارز

بهضم راء بهمعنی برنج است (كتاب البله بهاهتمام مجتبی مینوی و فیروز حیرچی «الفصل الرابع في ذکرالحبوب» ص ٢٩٩) . بنابراین معلوم میشود هادی براثر خوردن برنج بخته (بلو) زهرآلود مسموم شده است . مخفی نماند که **كيفیت** کشتهشدن هادی را نویسندهان و مورخان قدیم مختلف نوشته‌اند مثلاً مولف مجلل التواریخ والقصص مرگ هادی را معلول خوردن «لوزینه زهرآلود» میداند که میتوان نوعی شیرینی دانست (بهتصحیح ملکالشعراء بهار چاپ‌خاور ص ٣١) درصورتی که خواندمیرضه‌هن اشاره به اختلاف روایات چند روایت از جمله بالش بر دهان نهادن یعنی نوعی خفگی و بهنقل از طبری زهردادن بوسیله خیزدان ذکر میکند . رک. حبیب‌السیر از انتشارات خیام ج ٢ صفحه ٢٧٧ و ٢٧٨ .

صفحة ٣٦ الرشید

بهطوری که ملاحظه میشود ازینجا بهبعد را عمرانی با دقت و تفصیل بیشتری نوشته است و بهمینجهت در ضمن شرح حال هارون و امین و مامون و خلفای بعدی مطالبی در کتاب او دیده میشود که درماخذ دیگر نیست و اگر هست به تفصیل و دقت الانباء نیست . این مطالب و اطلاعات ارزنده که بهزندگی خلفای عباسی مربوط میشود و اغلب از قول شهود عینی و ثقفات نقل شده است گذشته از آن که بهروشنشدن تاریخ کمک میکند بسیار آموزندۀ و عبرت‌انگیز است و میتواند ازلحاظ اخلاقی و تربیتی مورد استفاده قرار بگیرد .

شاید بتوان گفت که چون برای هرمورخی امکان بدستآوردن اطلاعات دقیق و مبسوط مربوط به دوره معاصر و یا نزدیک به زمانش بیشتر است عمرانی نیز با استفاده از امکاناتی که در اختیار داشته این بخش از کتابش را که به دوران زندگی او نزدیکتر بوده است با تفصیل و دقت بیشتری نوشته است .

صفحة ٣٦ اشعار موصلى مربوط به هارون در هروجه الذهاب

فَلَمَا وَلِيْ هَارُونَ اشْرَقَ نُورُهَا	فَهَارُونَ وَالِّيْهَا وَيَحِيَى وَزَرْهَا
(مروجه الذهب چاپ افست تهران ج ٦ ص ٢٨٩)	

الْمَ تَرَ الْشَّمْسَ كَانَتْ سَقِيمَةً	بِيَمِنِ يَمِينِ اللَّهِ هَارُونَ ذَى النَّدَى
---	--

اشعار یحیی

ابن اثیر می‌نویسد ابراهیم موصلى گفته است :

فلمّا ولی هارون اشرق سورها	اللّه تر ان الشّمس كانت سقيمة
فهارون واليها يحيى وزيرها	بيهن امين الله هارون ذى الندى

الكامل ج ۶ ص ۱۰۸

صفحة ۳۸ أصمعی

عبدالملك بن قریب مکتّی به أصمعی از قبیله قیس واهالی بصره بود که در ایام هارون الرشید به بغداد رفت و چون نوبت به مأمون رسید دوباره به بصره بازگشت و در آنجا به سال ۲۱۴ ه. ق. درگذشت .
 أصمعی در شعر صاحب نظر و دارای محفوظات شعری بسیار زیادی بود و قولی از ابو نواس نقل گردید
 که گفته است أصمعی با نفمات دل انگیز خود مایه نشاط می‌شود به اضافه کنیه او مرادف با راوی است .
 ابن نديم شماره آثار أصمعی را متجاوز از ۴۰ ذکر می‌کند ولی جرجی زیدان از آثار موجود او دوازده کتاب را که به چاپ رسیده یا به صورت نسخه خطی در کتابخانه‌ها نگاهداری می‌شود معرفی کرده است . این آثار در زمینه شعر و لغت یا دلالات لغوی است و از آن جمله اصمیعیات و کتاب اسماء الوحش و کتاب خلق الانسان و کتاب الخیل را به عنوان نمونه می‌توان نام برد . رک: تاریخ آداب اللغة العربية جرجی زیدان چاپ دارالهلال جزء ثانی صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶ .

صفحة ۳۹ قلنسوة

به فتح قاف و لام و واو و سکون نون و ضم سین شب کلاهی بوده است که زیر عمامه برسر می‌گذاشته اند برای اطلاع کافی در این باره رجوع کنید به فرهنگ البسه مسلمانان ترجمه حسینعلی هروی از انتشارات دانشگاه تهران از صفحه ۳۴۲ تا ۳۴۹ .

صفحة ۴۴ میمونه

دانستان میمونه را اغلب نویسنده‌گان به عبّاسه خواهر هارون الرشید نسبت داده‌اند و حتی جرجی زیدان

آنرا موضوع یکی از حلقات تاریخی خود قرار داده است ولی این که ازدواج پنهانی و به اصطلاح «سرخود» جمفر با دختر یا خواهر خلیفه موجب قلع و قمع بر مکیان شده باشد محل تردید است و اگر هم یکی از عوامل بوده علت العلل یا علت تامه نبوده است. رک: تاریخ برآمکه عبدالعظيم فربی چاپ دنیای کتاب صفحه ۱۷۶ تا ۲۲۰ و بر مکیان لوسین بووا ترجمه عبدالحسین میکده صفحه ۱۱۳ تا ۱۲۶.

صفحه ۴۳ خنثه

بهضم اول وفتح ثانی و رابع وسكون ثالث به معنی («خنث پیر») است (فرنودسار ج ۱ ص ۱۴۲). ضمناً خنثی به مرد وزن هردو اطلاق می‌شود رک: الصباح ج ۱ ص ۲۸۱ والقاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ۱ ص ۱۶۶ ماده خنث.

ابراهیم موصلى

ابواسحاق ابراهیم موصلى یکی از بزرگترین موسیقی‌دانان دوره عباسی است که به سال ۱۲۵ در کوفه متولد شده و در سال ۱۸۸ ه. ق. در بگداد وفات یافته است. پدر ابراهیم در اصل ماهان نام داشت و مادرش دوشر نامیده می‌شد و هردو اهل ارجان فارس بودند ولی بعدها ابراهیم اسم پدرش را به میمون تبدیل کرد. خانواده موصلى از ایران به عراق مهاجرت کردند و بعد از مرگ پدر ابراهیم مادرش تربیت اورا به برادران خود سپرد ولی چون با تحصیل موسیقی موافق نبودند ابراهیم به موصل گریخت و به موصلى معروف شد. پس از آن ابراهیم به ری رفت و در آنجا با به دست آوردن پولی که یکی از رسولان خلیفه در ازای خوانندگی به او داده بود به ابله رفت و پس از تکمیل معلومات به دربار مهدی خلیفه عباسی راه یافت. ارتباط موصلى با هادی و هارون فرزندان خلیفه موجب شد که مهدی خلیفه عباسی اورا به زندان بیفکند ولی پس از آن که هادی به خلافت رسید (۱۶۹ ه. ق.) ابراهیم مورد توجه قرار گرفت و خلیفه برای او مقرری ماهانه معین کرد. در دوران خلافت هارون الرشید شهرت و ترقی ابراهیم به اوج رسید تا آنچه که در سفرهای هارون ملازم بود و به دستور خلیفه با همکاری ابن جامع و فلیح مجموعه‌ای مرکب از صد ترانه به نام «الاصوات المئة المختاره» ترتیب داد که ابوالفرح اصفهانی در کتاب الاغانی از آن استفاده کرده است.

ابراهیم به سن ۶۳ سالگی براثر بیماری گوارشی درگذشت و تا مدت‌ها بعد نسلهای آینده اورا یکی از بزرگترین موسیقی‌دانان و خوانندگان می‌شناختند.

صفحه ۴۳ ابوزکار

از برآوردها بر اینکه ونایینا بوده است رک. لفت نامه دهخدا آ- ابو سعد ص ۸۸۴.

رافع

رافع بن لیث بن نصر بن سیّار از طرف هارون در سمرقند نیابت حکومت داشت ولی به علی مبغوض و معزول شد و به زندان افتاد. سپس با فرار از زندان به کمک کسان و طرفداران خود موفق به کشتن حاکم سمرقند و تسلط بر سمرقند شد (سال ۱۹۰ هـ ق). و در نتیجه علناً به مخالفت با هارون برخاست و بر علیه او خروج کرد. هارون ابتدا علی بن عیسیٰ حاکم خراسان را مأمور سرکوبی رافع کرد ولی چون نتوانست کاری از پیش ببرد خود شخصاً به دفع او همت گماشت و حاکم عراق را به جنگ با رافع اعزام داشت (سال ۱۹۲ هـ ق). در این جنگ رافع شکست خورد و کسان و طرفدارانش پراکنده و اغلب کشته شدند.

در مورد سرانجام کار رافع بین مورخان اختلاف نظر وجود دارد به عنوان مثال مسعودی می‌نویسد رافع از هارون امان خواست وابن کثیر اضافه می‌کند که هارون او را بزرگداشت در صورتی که ابن تفری بر سری می‌توید لشکریان رافع براو شوریدند او را کشتد. رک. لفت نامه دهخدا شماره مسلسل ۸۸ صفحه ۹۳ و ۹۴.

صفحه ۴۶ نفط

نفط که فیروزآبادی در قاموس تلفظ صحیح آن را در عربی به کسر اول ضبط کرده ظاهراً مقرب نفت فارسی است ولی به دلیل یکی از قدیم‌ترین مراکز نفت شناخته شدن اکد احتمال دارد این واژه از زبان اکدی وارد در زبان سومری و دیگر زبانها شده باشد. واژه نفت در اوستا به صورت نپته Nupta دیده می‌شود که اسم مفعول است و به معنی تر یا نمثاک می‌باشد و پس از آن در اوراق مانوی به شکل نفت ذکر شده است.

در متنون فارسی دری واژه نفت شواهد متعدد دارد که از آن جمله می‌توان شاهنامه فردوسی و منسوی مولوی را ذکر کرد ولی نسخ و کتاب قدیم اغلب آن را با املای عربی و به صورت نفط نوشته‌اند.

از مشتق‌ات این واژه در فرهنگها نفاط و نفط انداز ضبط شده است که به مناسب استفاده از پرتاب تله‌له‌ها یا قاروره‌های آغشته به نفت در جنگ‌های قلعه‌ای در قرون وسطی مورد توجه بوده و تخصص یا مهارت در این عمل کار مهمی تلقی می‌شده است تا آنجاکه بعضی از شعرای بزرگ قدیم نظیر رودکی در اشعار خود به

آن اشاره کرده‌اند . رجوع کنید : القاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ٢ ص ٣٨٩ و آندراج چاپ خیّام ج ٧ صفحه ٤٣٦٥ و ٤٣٦٦ و ٤٣٧١ و فرهنگ معین ج ٤ ص ٤٧٦٦ و برهان قاطع با حواشی دکتر معین چاپ زوار ج ٤ ص ٢١٥٥ .

رز و مانج

تصوّر می‌شود تحریف شده روز نامج باشد زیرا روز نامج به معنی گزارش یا یادداشت روزانه است و در اینجا نیز همین معنی را متبار به ذهن می‌کند . روزنامج که بیرونی هم در الجماهر آورده معرب روزنامه فارسی است که در بهلوی روزنامک بوده است و مرکب از روز و نامه می‌باشد .

واژه روزنامج و روزنامجه در قرون اول اسلامی مستعمل بوده و چنان پیداست که در آن روزگار به معنی کتاب شرح گزارش روزانه یا یادداشت وقایع یومیّه به کار می‌رفته است . رک لفت نامه دهخدا ش ١٤٤ صفحه ١٤٦ تا ١٤٦ .

اشعار بحیی در عقد الغرید :

وابن الخائن من قريش والملوك العالىه
صفر الوجوه عليهم خلع المذلة باديه
عمّتهم لك سخطة لم تبق منهم باقيه
و منازل كانت لهم فوق المنازل عاليه
يا من يود لى الردى يكينيك منى مابيه
وبكاء فاطمة الكثيبة والمدامع جاريه
من لى وقد غضب الزمان على جميع رجاله
يا عطفة الملك الرضا عودي علينا ثانيه

قل لل الخليفة ذى الضيعة والعطايا الفاشيه
ان البرامكه الذين رموالديك بداهيه
فكائنهم مما بهم اعجاز نخل خاويه
بعد الامارة والوزارة والامور السامييه
اضحوا وجّل مناهم منك الرضا والعافيه
يكفيك ما ابصرت من ذلّي و ذل مكانيه
ومقالها بتوجّع يا سواتي وشقائيه
يا لهف نفسى لهمها ما للزمان وما ليه

(تاریخ برامکه عبدالعظیم قریب چاپ دنیای کتاب صفحه ١٥٩ و ١٦٠) .

صفحة ٤٢ آية ١١٣ سوره نحل

و ضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغداً من كُلِّ مكان فكفرت بانعم الله فاذا قها الله

لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون .

ترجمه

و بیدار گرد خدای تعالی اهل شهری که بود اینم بود و ارمیذه می‌امد بمه روزی ان بفراخی از هر جایگاهی و ناسیاس کردند بنعمت خدای تعالی بخشانید خدای تعالی لباس گرستگی و ترس بدانچ ایشان گرده بودند (قرآن مترجم خطی و مورخ ۵۵۶ آستان قدس رضوی) .

در این آیه مبارکه خداوند تبارک و تعالی بهناسبی و کفران نعمت اهل مکه اشاره فرموده است و بالمال از عذابی که مستلزم کفران نعمت است بنابراین با استشهاد هارون به قسمتی بنابر نقل در نسخه یا تمامی آیه یعنی برمه کی متوجه شده است که اورا متهم بهناسبی کرده‌اند و نتیجه‌اش عذاب و مجازات خواهد بود .

صفحه ۴۸ حلوان

یافوت تلفظ آنرا بهضم حاء و سکون لام ضبط کرده و آنرا شهری در عراق دانسته است که در دامنه یا نزدیک کوه واقع شده و مخصوص مهمن آن انجیر است (معجم البلدان چاپ دار صادر بیروت ج ۲ صفحه ۲۹۰ و ۲۹۱) . مؤلف حدودالعالم ضمن اشاره به «بسیار با نعمت» بودن و خوب به عمل آمدن انجیر در حلوان بهحدی که «خشک‌کنند و بهمه جای ببرند» می‌نویسد (رودی اندر میان وی همی‌گذرد) (حدودالعالم من المشرق الى المغرب به کوشش دکترستوده ص ۱۵۳) بنابراین توضیح مندرج در فہنٹ معین که حلوان را فقط نام روی دانسته است صحیح به نظر نمی‌رسد (صفحه ۴۶۴ و ۴۶۵) و به فرض این که بتوان اسم شهر حلوان را ماخوذ از رود حلوان داست باز توضیحی در این باره ضرورت دارد .

صفحه ۴۹ سرآدق

سرآدق بروزن علابط معرب سراپرده است و آن پرده‌ای است که کشیده شود بالای صحن و فضای میان خانه و جمع آن سرادقات است به زیادتی الف و تاء و سرآدق خانه ازینبه و گریاس است (شرح قاموس) . در صحاح جوهری همچنین آمده است : السرآدق واحد السرادقات الـتـى تـمـدـ فوق صـحنـ الدـارـ وـ كـلـ بـيـتـ منـ گـرـسـفـ فـهـوـ سـرـآـدقـ (الصحاح ج، ص ۱۴۹۶) .

صفحه ۵۱ ذو الیمنین

بیهقی در مورد این لقب شرحی نوشته است که شان نزول آن را به خوبی آشکار می‌سازد و آنچه باید توجه داشت اعتقادی است که قدمًا به اهمیت دست راست داشته‌اند و بنابراین لقب طاهر حکایت از منزلت او در دستگاه خلافت می‌گند.

رجوع کنید به تاریخ بیهقی تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض از انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ دوم صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲.

صفحه ۵۳

عبارت به‌شکلی که در نسخه عکسی دیده می‌شود نامه‌نامه است غض به کسر به معنی بدخوی وزشت و بخیل است و ممکن است مفهوم عبارت چنان که از زمینه مطلب پیداست ناسزا یا سخن درشتی باشد که امین بعداز شنیدن جواب درشت طاهر ذو الیمنین بر زبان آورده است.

صفحه ۵۴ زب رباح

مرحوم نظام‌الاطباء زب‌رباح به کسر زاء را نوعی از خرماء معنی کرده است (نفیسی ج ۳ ص ۱۶۲۲) بنابراین مناسبت آن با قبح بلور روشن نیست شاید به مناسبت رنگ و شفافی و شکل ظاهري بوده است! در مورد قبح بلوری می‌توان احتمال داد کریستال بوده است زیرا با روابطی که بین هارون الرشید و روم شرقی (بیزانس) و دربار فرانسه در آن تاریخ وجود داشته دورنیست جزو هدایایی که برای خلیفه مقتصدر عباسی فرستاده‌اند بوده و بعد به دست پسرش رسیده است.

صفحه ۵۷ علی بن الجهم

علی بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود قرشی شامي مکنّى به ابوالحسن و مشهور به ابن‌جهم از شعرای دربار متوكّل بوده است. لفت‌نامه دهخدا ش ۸۵ ص ۹۰.

صفحه ۶۰ هرقلیه

هرقله یا هرآکله شهر مهاجرنشین یونانی‌ها در آسیای صغیر (لفت‌نامه دهخدا ش ۱۰۴ صفحه ۱۷۴ و ۱۸۰)

که به صورت هرقاییه نیز ضبط شده و شهر قدیم یونانی واقع در جنوب ایتالیا و نزدیک خلیج تارانتو بوده است (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۶ ص ۲۲۶۹) و احتمال دارد منسوب به هرقل یا هرکلیوس امپراتور روم شرقی یا بیزانس باشد (ایضاً ج ۶ ص ۲۲۶۸).

صفحة ٦٣ سجیم عبد بنی الحسحاس

که در حدود سال ۴ هجری درگذشته است شاعری با ذوق و در اصل نوبی بود که بنوالحسحاس بطنی از بنی اسد اورا خردباری کردند و در نزد آنان تربیت شد. سجیم در اوائل دوران نبوت رسول اکرم (ص) میزیست و تا اواخر دوران عثمان زنده بود و سرانجام چون اشعاری درباره زنان بنوالحسحاس سروده بود کشته شد (الاعلام زرکلی چاپ مصر ج ۳۵۸ اول ص ۴۵۸) لازم به یادآوری است که در عکس نسخه سجیم با جیم خوانده می‌شود.

صفحة ٦٤ بندقه

بندقه و بنداق جمع بندق و بندق بهضم اول و ثالث معرب فندق است (القاموس المحيط چاپ پنجم مصر ج ۲۱۵ ص ۲۱۵) و منظور از بندقه در اینجا گله‌های کوچکی بوده است که در مجلس عروسی پوران نشار عروس گرده‌اند. این داستان که تا اندازه‌ای مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد به یحیی برمهگی هم نسبت داده شده است که او در عروسی دخترش عایشه فندقه‌های عنبر و نافه‌های مشک را نثار گرده بوده است و بنابراین اگر اصالت آن مورد تأیید باشد معلوم می‌شود رسمی بوده است و یا نویسنده‌گان بعدی داستان یحیی را بر اساس ویا به تقلید این داستان ساخته‌اند رک. تاریخ برآمکه ص ۲۹۵.

صفحة ٦٥ ابونواس

ابونواس حسن در حدود سال ۱۴۵ ه. ق. دراهواز متولد شد. پدرش هانی نام داشت که به قولی اهل دمشق و از سپاهیان مروان آخرین خلیفه اموی و به روایتی ایرانی بود ولی مادرش جلبان به طور قطع ایرانی بوده است. ابونواس در کودکی همراه والدین به بصره آمد و تا سی سالگی در آنجا بسربرد پس از کسب علم و ادامه تحصیل در حدود سال ۱۷۹ ه. ق. به قداد رفت و در آن شهر با مدح بر مکیان که در آن هنگام در دستگاه هارون الرشید حرمت و منزلتی به سزا اشتد روزگار تقدیر نمود سپس در سال ۱۸۷ ه که بر مکیان قلع و قمع شدند

وفضل بن ربيع به وزارت رسيد بوسيله او به دربار راه يافت و اشعاري در مدح خلiffe سرود ولی پس از مدتى به اتهام زندقه و زياده روی در لابالي گری به زندان افتاد و بعداز آزادشدن از زندان به مصر رفت و در آنجا به خصيب امير مصر نزديك شد و با فوت هارون دوباره فرصت را برای بازگشت به بغداد مفتتم شمرد و با سابقه آشتاني امين در سلك ندمای او درآمد. چون امين در سال ١٩٨ هـ ق. کشته شد ابو نواس با ندامت از زندگى آميخته به لهو ولعب گذشته پاي در دامن زهد و ا TZروا كشيد و درسن ٤٤ سالگي در بغداد درگذشت. ديواني که از ابو نواس باقی مانده است در حدود دوازده هزار بيت شعر دارد و بارها به طبع رسيده است و امكان دارد مقداری از آن اشعار ازاو نباشد. شعر ابو نواس سرشار از اطلاعات ادبی و مواريث گهن و در عین حال حاوي مضمونين جديدين و به اصطلاح نوآوري است. هجاء و ظريفات يا اشعار مربوط به شکار و زهدیات و غزل از جمله انواع شعر ابو نواس محسوب می شوند ولی خمريات او که در باب شراب سروده شده است بى همتا و به تعبيری عروس شعر اوست.

تاریخ ادبیات زبان عربی حسن الفاخوری ترجمة عبدالالمحمد آبینی از صفحه ٢٩٦ تا ٣١٥.

صفحة ٦٦ شعر مرگ مامون در مروج الذهب به نام ابوسعید مخرومي

مون شیتا و ملکه المائوس	هل رأیت النجوم اغنت عن الماء
مثل ما خلفوا ابا بطوس	خلفوه بعرصتی طرسوس

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ٧ صفحه ١٠١ و ١٠٢).

صفحة ٦٧ العنقاء

عنقاء در عربی مؤنث عنق و به معنی زنگردن دراز یا دارای گردن بلند است و اطلاق آن به مرغ افسانه‌ای معروف از این جهت بوده است که تصوّر می‌کرده‌اند گردن بسیار بلندی دارد. از طرف دیگر به مناسبت مجھول المکان یا غریب و عجیب بودنش به آن عنقاء مغرب (به ضم ميم و كسر راء) می‌گفته‌اند و جایگاه اورا کوه قاف می‌دانسته‌اند. بعضی از نویسندهان قدیم عنقاء را همان سیمرغ می‌دانسته و معتقد بوده‌اند هزار و هشت‌صد سال در کوه قاف عمر می‌کند و از همه پرندهان بزرگتر است.

در اینجا از عبارت الانباء چنین پیداست که تخت زرائدود مقتصم که در اصل جزو جهیزیه پوران بوده تصویری از عنقاء داشته است و از این قرار معلوم می‌شود نقش تصاویری از قبلی پرنده و جانوران در بعضی از وسائل نظر تخت و پرده سابقه قدیمی دارد و به طوری که ملاحظه می‌کنیم هنوز هم متدال است. رک. عجائب-

المخلوقات قزوینی چاپ نول کشور صفحه ۵۴۱ و ۵۴۲ با تصویر خیالی عنقاء و عجائب المخلوقات به اهتمام دکترستوده ص ۱۲۵ و آندراج چاپ خیام ج ۴ ص ۳۰۰ و المجد الابجدی ماده العنقاء .

صفحة ۶۸ الإمام أحمد بن حنبل

معروف به امام بغداد به سال ۱۶۴ هـ. ق. در بغداد متولد شد. پدرش محمد بن حنبل اصلًاً از قبیله بنو شیبان بود وجد او حنبل بن هلال که در فتح عراق و خراسان شرکت داشت و پدرش مدتی در مردو و در دوران امویان به فرمانداری سرخس منصوب شد و یکی از نخستین داعیان بنی عباس به شمار می‌رفت .

امام احمد پس از فراگرفتن لغت و فقه و حدیث در بغداد برای تکمیل معلومات خود به عراق و حجاج و یمن و شام سفر کرد و نزد بسیاری از استادان بزرگ آن روزگار تلمذ کرد و از جمله از محضر شافعی بهره‌گرفت. در زمان مأمون چون خلیفه طرفدار معتزله بود و ابن حنبل از بذریعه فتن اعتقاد به مخلوق بودن قرآن که آن را مخالف سنت می‌دانست امتناع داشت در ذحمت افتاد و حتی به دستور مأمون اورا تحت الحفظ به نزد خلیفه فرستادند ولی در راه خبر وفات مأمون موجب شد که به بغداد برده و محبوس شود .

معتصم که بعد از مأمون به خلافت رسید با تفنيش عقائد مخالف بود ولی به توصیه احمد بن ابی دؤاد قاضی معتزلی که عدول از وضع سابق را مخالف شان خلافت دانسته بود مجلسی برای مناظره یا محاکمه تشکیل شد و در این مجلس که عمرانی بدان اشاره گرده است و در رمضان سال ۲۱۹ هـ. ق. اتفاق افتاد ابن حنبل از قول مخلوق بودن قرآن امتناع ورزید و در نتیجه به تحمل تازیانه و اقامات در زندان محکوم شد و پس از آن که دو سال در حبس باقی ماند آزاد شد و در سراسر دوران خلافت معتصم در انزوا بر سر برد . با جلوس واقع (۲۲۷ هـ. ق.) ابن حنبل تاحدی آزادی عمل یافت ولی از ترس مزاحمت قاضی معتزلی همچنان در انزوا و به قولی در اختفاء روزگار گذرانید . به خلافت رسیدن متوكّل (۲۳۲ هـ. ق.) موجب شد که مذهب سنت از نو استقرار یابد و در نتیجه ابن حنبل فعالیت خود را از سر بگیرد . به طوری که نوشته‌اند متوكّل در سال ۲۳۷ هـ. ق. از ابن حنبل دعوت کرد که به سامرا برود و گویا خلیفه در نظر داشت که از ابن حنبل برای تدریس حدیث به سرشن مفترّ استفاده کند . در هر حال در این سفر مورد استقبال و صیف حاجب قرار گرفت و در قصر ایتاخ اسکان یافت ولی اندگی بعد به عنوان کهولت و بیماری از خدمت مستعفی شد و به بغداد بازگشت .

وفات ابن حنبل در سال ۲۴۱ هـ. ق. و در سن ۷۵ سالگی روی داد و با تشییع مفصلی که مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد در مقابر الشهداء نزدیک دوازده حرب بغداد به خاک سپرده شد . ولی قبر ابن حنبل که بعد از

به صورت مزاری درآمده بود در قرن هشتم هجری بر اثر طفیان دجله از بین رفت. مهم‌ترین اثر ابن حنبل مجموعه حدیث اوست که مستند نام دارد و به ترتیب نام راوی تدوین شده است. دو رساله‌گوچک به نام «رساله‌الجهومیة والزنادقة» و «كتاب السنّة» نمودار اصول عقائد اوست و کتاب المصلوحة درباره اهمیت نماز جماعت و شرایط صحبت آن مانند کتاب الورع ابن حنبل شایان ذکر است و بالاخره می‌توان از «مسائل» یاد کرد که ابن حنبل در آن به سوالات مختلفی درباره اصول عقائد و فقه و اخلاق جواب داده است.

مذهب حنبلی تا اندازه‌ای حاد و تعصّب الود معرفی شده است به ویژه که پیروان متصرّب و مفترضی داشته و اغلب در طول تاریخ با رقیبان متعدد و سرسرخنی از مذاهب مختلف در معارضه و مستیز بسوده است. اصول مذهب حنفی را می‌توان در چند قسمت خلاصه کرد: در مرور خدا ابن حنبل معتقد است که باید همان وصفی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید از خود گرده است پذیرفت. قرآن به‌گفته ابن حنبل کلام ناآفریده خداست: کلام الله غير مخلوق. راجع به‌سنّت باید توجه داشت که ابن حنبل قبل از هر چیز به قرآن متکّی است یعنی به صورت لفظی آن و بدون تأویل. و پس از آن بر اساس سنّت است که مجموعه احادیش می‌باشد که بتوان سلسله سند آنها را به رسول اکرم (ص) رسانید. رجوع کنید به دانشنامه ایران و اسلام جلد ۹ از صفحه ۱۲۴ تا ۱۲۶ و جلد ۱۰ از صفحه ۱۲۴۷ تا ۱۲۴۸.

صفحه ۶۹ فقال عزو جل «له الخلق والأمر »

قسمتی است از آیه ۵۴ سوره اعراف. در تفاسیر اهل سنت به استناد این آیه چنین آمده است که «لب العزة قرآن را امر گفت و دلالت روشن است که قرآن مخلوق نیست» (کشف الاسرار مبیدی ج ۳ صفحه ۶۳۳ و ۶۳۴) ولی در تفاسیر شیعه نظری تفسیر ابوالفتوح رازی آیه به معنی کلی تفسیر شده است به این عبارت که: «حق تعالی گفت خلق بر اطلاق یا بروجه اختراع مراست و جزمن بر اختراع قادر نیست و یا جز مرا خالق نشاید خواندن بر اطلاق چنان که بیان کردیم وامر مراست مرا رسید که فرمان دهم ...» (چاپ علمی ج ۴ ص ۳۸۹).

كتب ملاحم

ملاحم جمع ملحمة عربی است به معنی فتنه و شورش و جنگ بزرگ (فرهنگ فارسی معین ج ۴ ص ۱۴۳) و اخبار ملاحم به معنی اخباری که از فتنه‌های آخر الزمان خبر دهد است. (لفتنامه دهخدا ش ۲۱۹)

ص ۱۰۳۳) بنابراین کتب ملاحم را می‌توان به معنی اخبار مربوط به وقایع و جنگهای آینده و درواقع پیش‌بینی‌های آتی گرفت.

صفحه ۷۰ محمد بن عبدالملک الزیّات

یکی از عوامل یا وسائل شناسائی در قدیم شغل بوده است به این جهت می‌بینیم که کسانی از رجال و بزرگان ایران به عنوان خیّام و عطّار و خراز معروف و شناخته شده‌اند.

در مرور د محمد بن عبدالملک همان‌طور که عمرانی متذکر شده و عقیلی تائید کرده است باید گفت پدرش زیّات و یا به قول مؤلف اغانی تاجر بوده است و شاید خود او نیز قبل از تحصیل علم و در طفولیت یا آغاز کار طبق معمول به شغل پدری اشتغال داشته است. زیت در عربی به معنی روغن زیتون و یا به طور اعم روغن است و بنابراین زیّات به کسی گفته شده که کارش خرید و فروش روغن و یا روغن‌گیری و عصاری بوده است. اهمیت این شغل امروز برای ما محسوس نیست ولی اگر در نظر بیاوریم که انواع روغن در ادوار گذشته موارد استعمال متعدد و مهمی داشته و مثلاً از روغن منداب به عنوان روغن چراخ برای تولید روشنایی استفاده می‌کرده‌اند به اهمیت شغل زیّاتی پی می‌بریم.

ابوجعفر محمد بن عبدالملک بن ابان بن ابی حمزه اهل دسکره جبل و مردی لفوی و ادبی و شاعر بود و بر اثر ابراز لیاقت به قول عقیلی در زمان مقتصم بعداز احمد بن عمّار به وزارت رسید. سپس وزیر و ائمه شد و چون متوجه به خلافت رسید پس از چهل روز وزارت دستگیر و زندانی شد.

به طوری که نوشته‌اند ابن زیّات بسیار سخت‌گیر بود و تنوری برای شکنجه اصحاب دیوان تعییه کرده بود که در دیواره‌های آن نیزه و خنجر کار گذاشته بودند ولی پس از گرفتاری در همان تنور محبوس شد و جان سپرد.

ابن زیّات علاوه بر اشعار دیوان رسائلی نیز داشته است.

رجوع کنید آثار الوزراء عقیلی به تصحیح میر جلال الدین ارمومی («تحدیث») صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۴ و لفظ نامه دهخدا آـ ابوسعید ص ۳۱۶ و قاموس والمنجد ماده زات والاغانی چاپ ۱۳۹۴ هـ قـ مصر ج ۲۳ صفحه ۴۵ تا ۷۴.

صفحه ۷۳ رطل

واحدی است برای وزن برابر ۱۲ او قیه و معادل ۸۴ مثقال که انواعی داشته یعنی مثل من در نقاط

مختلف کشورهای اسلامی به یک اندازه نبوده است نظیر رطل عراقی و مکّی و مدنی و بغدادی ولی رطل عراقی که در فقه متداول بوده به قول مؤلف شرح لمعه ۱۳۰ درهم و تقریباً ۹۱ مثقال می‌شده است . رک. رسالت مقداریه به اهتمام نویسنده این سطور در فرهنگ ایران‌زمین جلد ۱۰ صفحه ۴۲۱ و ۴۲۰ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۶۶ .

صفحه ٧٨ عارض الجيش

عارض الجيش یا عارض لشکر را فرهنگ‌نویسها به معنی : عرض‌دهنده یا شمارکننده لشکر و سالار سپاه و «آن که سان سپاه دهد و سپاه سان بیند» ضبط کرده‌اند (لغت‌نامه شماره ٧٦ صفحه ٧ و فرهنگ معین جلد ۲) ولی احتمال دارد کسی بوده که مسئولیّت آماده‌گردن سپاه و رسیدگی به سازوبرگ سپاهیان را بر عهده داشته‌است . در قدیم سپاهیان معمولاً به صورت مزدور یا داوطلب استخدام می‌شدند و طبعاً موفقیت آنها در گروی مهارت و تغیره و داشتن اسلحه و اسب و زادوبرگ کامل و شایسته بود بنابراین عارض به این مسائل رسیدگی می‌کرد و در موقع استخدام یا اعزام سپاهیان به جنگ و مأموریت‌های نظامی آنها را هوربد بررسی فوار می‌داد تا از هرجیث آماده و کامل باشند به‌اضافه عده موردنیاز را فراهم می‌آورد و آمار سپاهیان را تهییه می‌کرد . به این مناسبت عارض در دربارها موقعيّت قابل توجهی داشت و حتی به طوری که تاریخ بیهقی نشان می‌دهد عارض از ندمای خاص و مقربان دربار محسوب می‌شد و در جلسات مشورتی و محترمانه شرکت می‌کرد . رک. تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض چاپ دوم دانشگاه مشهد صفحه ٣١٢ و ٣٤٠ و ٣٥٩ و جز آن .

صفحه ٨٠ ابن زیّات

باتوجه به علم بودن آن چنین به نظر می‌رسد که باید با ای معرفه و به صورت ابن‌الزیّات باشد ولی این احتمال هم وجود دارد که معنی لفظی آن موردنظر باشد به این معنی که پسر مقصص گفته باشد من پسر خلیفه هستم ولی تو پسر زیّات یا روغن‌فروش هستی بدیهی است این ایهام به محسن کلام می‌افزاید .

صفحة ٨٦ شيرويه

عمرانی شیرويه را براساس دوش منداول در زبان عربی که واژه‌های دخیل وغیرعربی را در قالب اوزان عرب برد و بدان صبغة عربی می‌دهند بروزن فی الیه ضبط کرده و بهفتح راء و واؤ نوشته است ولی این واژه مانند راهویه و ماهویه و نظایر آن فارسی است و پسوند (اویه) آن از دیرباز در واژه‌های فارسی نشانه یا مفید نسبت و اتصاف و تصفیر بوده است.

بنابراین شیرويه در فارسی بروزن بی‌مویه تلفظ می‌شود و مرکب از شیر جانور و پسوند اویه می‌باشد. اویه ظاهرآ در این اسم مفهوم اتصاف را می‌رساند ولی بعضی آنرا به معنی از شیر گرفته شده! و شکوهمند و شجاع گرفته‌اند. رجوع کنید پیشوندها و پسوند‌های زبان فارسی تالیف سید محمد صیامی چاپ مشعل اصفهان صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۵.

صفحة ٨٩ اصطلاح

اصطلاح که کاتب یا مؤلف با صاد نوشته همان اسطال جمع سطل مذکور در فرهنگ است. در فرهنگ معین با قيد به غير مستعمل بودن واژه سطل وصيغه جمع آن اسطال وسطول تصریح شده که عربی است در صورتی که جواهیقی می‌نویسد سطل وسطیل اعجمی هستند ولی در زبان عربی منداول شده‌اند و شعری از طرماح به عنوان شاهد نقل می‌کند. وبالآخره در المنجد به فارسی بودن سطل تصریح شده است رجوع کنید: فرهنگ معین جلد ۲ ص ۱۸۸۴ والمعرف چاپ افست تهران ص ۱۹۳ والمنجد مادة سطل.

صفحة ٩٣ لبس الناج است.

صفحة ٩٧ مثل السائر

ظاهرآ این مثل در عربی بیشتر به صورت «لا يجمع السيفان في غهد» معروف بوده است زیرا میدانی بهمین شکل ضبط کرده و بیتی از ابوذئب شاهد آورده است (مجمع الامثال چاپ ۱۳۵۲ هـ. ق. مصر ص ۱۸۱). از طرف دیگر جزء اول این مثل با جمع نشدن دو شمشیر در یک نیام مناسب کامل دارد زیرا سول به معنی «فرو هشتگی زیر ناف» است رک. منتهی‌الازب چاپ سنگی جلد ۱ ص ۵۹۸.

صفحة ١١٣ اشعار مربوط بهمعتّر در مروج الذهب بهنام حسن بن محمدبن فيهم

يكون عسيراً مرتّة و يسيرا	الم تر هذا الدهر كيف صروهه
يروح ويغدو في الجيوش اميرا	و حسبك بالصفّار نبلاً وعزةً
على جمل منها يقاد اسيرا	حباهم بآجمال ولهم يدرانه

(چاپ افست تهران ص ٢٠٨)

— اشعار مربوط بهمعتّر در مروج الذهب بهنام محمدبن بسام

ايها المفتر : بالدنيا اما ابصرت عمراء
 مقبلأ قد اركب الفا لج بعد الملك قسرا
 وعليه برنس السخطه اذلاً و قهرا
 رافها كفيه يدعوا الله اسراراً وجهرا
 ان ينجيه من القتل واذ بعمل صفراء

(چاپ افست تهران صفحه ٢٠٩ و ٢٠٨)

صفحة ١١٥ التوبة

نوبة در عربی به معنی «وقت چیزی» است (منتخب اللئات شاهجهانی انتشارات علمیه اسلامیه ص ٥٣) ولی مجازاً و از باب توسع در معنی به نقاره و طبلی که در دربارها به ترتیب معینی در اوقات مقرر نواخته می شده، نیز اطلاق شده است و شعرای قدیم و بزرگ ایران نظیر انوری و نظامی و از رقی در اشعار خود بدان اشاره کرده اند در اینجا در ضمن یادداشت دیگری که مربوط به (نوب الخمسه) است درباره آن مفصل تر بحث شده است . رک. آندریاچ ج ٧ ص ٤٤٩ .

صفحة ١٤٣ على أبي الحسن صحيح است .

صفحة ١٣٦ حنطه

حنطه بالكسر گندم (نفیسی) .

صفحة ۱۳۰ بویه

ضبط انباء برای بحث مربوط به بویه یا بویه ! قابل توجه است زیرا اگر به این بحث خاتمه ندهد لااقل می‌تواند مدرکی برای آمدن این واژه با تقدیم باء در انباء باشد و آنچه مسلم است کاتب در قرن هفتم هجری آنرا با تقدیم باء (بویه) نوشته است ،

صفحة ۱۴۷ ابوکالنجار یا ابوکالیجارت

در این نسخه انباء به طوری که ملاحظه می‌شود یکجا ابوکالنجار (در صفحه ۱۴۷) و جای دیگر ابوکالیجار (در صفحه ۱۵۱) نوشته شده است و چون بعید به نظر می‌رسد مؤلفی یکی از اعلام را به دو شکل مختلف در کتاب خود بیاورد، احتمال می‌رود این اختلاف ضبط از ناحیه کاتب نسخه باشد ! در ضمن به این نکته باید توجه داشت که بودن هر دو شکل موردنظر دو کتابها و متون قدیمی حکایت از تردید قدمًا در صحبت ضبط آن می‌کند به عنوان مثال در سفرنامه ناصر خسرو (اسفرنامه ناصر خسرو دکتر ذبیح الله صفا ص ۲۸) و تاریخ بیهقی (چاپ اول دانشگاه مشهد صفحه ۳۴۵ و ۳۴۶ و صفحات متعدد دیگر) کالیجارت و در حبیب السیر کالنجارت (چاپ خیام ج ۲ صفحه ۴۳۶ و ۴۳۷ ولی در فهرست اعلام کالیجارت و در آثار الباقيه کالنجارت (به نقل در لغتنامه دهخدا جلد ابوعسد - انبات ص ۷۸۱) است و ضبط هر دو صورت آن «کالیجارت» و «کالنجارت» در فرهنگ معین با ارجاع یکی به دیگری حکایت از این تردید دارد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۳ صفحه ۲۸۶۲ و ۲۸۶۴).

در حال حاضر محققان معاصر بیشتر طرفدار کالیجارت (با یاء) هستند و به بودن کاریچارت یا کارچارت به معنی کارزار در زبان پهلوی (فرهنگ فارسی به پهلوی دکتر بهرام فرهوشی چاپ دوم دانشگاه تهران ص ۳۹۹) و کالینجارتای سانسکریت به معنی جنگ (لغتنامه جلد ابوعسد - انبات، ص ۷۸۱) استناد می‌کنند. اگر این نظر صائب باشد ابوکالیجارت یا اباکالیجارت (در تاریخ بیهقی) ترکیبی می‌شود عربی‌گونه که می‌توان آنرا معادل ابوالحرب عربی دانست و چون مفهوم شجاعت و جنگجویی را می‌رساند علّت منداول بودن آن در دوره‌ای که سلطانین و امراء و بزرگان ایران به داشتن کنیه علاقه‌مند بوده‌اند، به خوبی قابل توجیه است.

کلمه «اب» که در عربی به معنی پدر است در کنیه‌ها مجازاً معنی صاحب و دارنده و به اصطلاح «منظهر» دارد و چون «اب» در زبان عربی جزو اسماء سُنَّة محسوب می‌شود اعرابش به حروف است و به تناسب موقعیت در کلام در رفع ابو و در نصب ابا و در جسر ابی می‌شود و بهمین دلیل می‌بینیم که بیهقی شکل منصوب آنرا که معمولاً در حالت ندادست (اباکالیجارت) ضبط کرده است .

با تمام این تفاصیل کالنجار با نون را هم نمی‌توان به طور کامل مردود شناخت زیرا تذشته از وجود آن در متون و مأخذ قدیمی، در زبان محاوره کالنجار معنی کشمکش و جدال دارد (برهان قاطع با حواشی دکتر معین ج ۳ صفحه ۱۶۷۹، یادداشت ۸) و می‌تواند دلیلی برای بودن کالنجار به معنی کارزار در زبان فارسی و درگذشته‌های دور باشد.

از این بحث لفوی که بگذریم باید توجه داشته باشیم که چندنفر از شاهزادگان و امراء دیالمه و آل زیار معروف به ابوکالنجار یا ابوکالنجار بوده‌اند که علاوه‌مندان می‌توانند برای اطلاع از شرح حال آنها به مأخذ تاریخی نظیر حبیب السیر (چاپ خیام ج ۲ صفحه ۳۵ و ۳۶) و لفت نامه دهخدا (جلد ابوعسد - اثبات صفحه ۷۸۱) مراجعه کنند. در اینجا چنان‌که اشاره شد دوبار از ابوکالنجار یا ابوکالنجار یاد شده است که یکی از آنها مرزبان بن سلطان‌الدوله ملقب به عز‌الملوک و نوہ بهاء‌الدوله و دیگری مرزبان بن فناخسو و عضد‌الدوله و نوہ رکن‌الدوله و ملقب به صمیم‌الدوله بوده‌است. رک. تاریخ مفصل ایران تالیف عباس اقبال چاپ خیام صفحه ۱۶۸ و ۱۷۳ و حبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۲۳۶ و لفت نامه دهخدا ص ۷۸۵.

صفحة ۱۴۷ آن عمر مردم

عبدالله مکنی به ابوالقاسم متوفی در بطيح و مؤلف کتب الخراج لفت نامه دهخدا (آ- ابوعسد) ص ۳۲۰.

صفحة ۱۴۸ و ۹۸ ورع

بروزن کتف یعنی به کسر راء به معنی پرهیزگار است و بنابراین وارع درجای دیگر را می‌توان به ورع تصحیح کرد.

صفحة ۱۴۹ البتّی

ابوالحسن احمد بن علی کاتب بتّی منسوب به بُت از قرای بغداد متوفی ۴۰۵ ه.ق. لفت نامه دهخدا ش ۱۵۰ ص ۶۵۴.

الرمّانی

ابوالحسن علی بن عیسی الرمانی نحوی متوفی ۴۹۴ (لفت نامه دهخدا ش ۸۹ ص ۹).

صفحة ۱۵۱ وشمکیر

وشمکیر صورت عربی وشمکیر فارسی است که چون درعربی گاف وجود ندارد با کاف نوشته شده است. این واژه ترکیبی است از وشم بهضم اول بهمعنى بلدرچین ترکی وشکیر از مصدر گرفتن که رویهم معنی صیدکننده یا تیرنده وشم می دهد . وشمکیر اسم یا لقب این زیار یکی ازملوک دیالمة آل زیار است که از ۲۴۲ تا ۳۵۷ فرمانروایی کرده و براثر زمین خوردن ازاسب درشکار گراز مغزش بریشان شده است (الفتنامه شماره ۱۷۵ صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸) . شایان ذکر است که بعضی از فرهنگنویسها نظیر هدایت مؤلف انجمن آرای ناصری وشمکیر را غلط و صحیح دشمکیر مخفف دشمن گیر دانسته اند . هدایت به استناد شعری از ابویکر خوارزمی که گفته است :

مکبل ابطال طفات غواصب

الیس بمعنی دشمکیر بالفظکم

معتقد است که دشمکیر بهمعنى مردگان و دشمن شکار ازدش بهضم اول یا دژ فارسی که معنی خصم و مخالف و بد می دهد ترکیب شده است . رجوع کنید نشریه فرهنگ خراسان شماره ۱۰ دوره ۵ صفحه ۳۴ تا ۳۶ مقاله : وشمکیر یا دشمکیر به قلم تقی بینش .

صفحة ۱۵۰

دبیس بن صدقه اسدی صاحب حلّه (الفتنامه دهخدا ش ۱۵۵ ص ۲۶۷) .

صفحة ۱۵۶ ابن حیوس

ابوالفتیان محمدبن سلطان بن محمدبن حیوس ملقب به صفتی الدوّله مدعوه امیر (چون پدرش از امراء مغرب بوده است) از شعرای شامی ومداع آل مرداس به سال ۴۹۴ در دمشق متولد شده و به سال ۴۷۳ در حلب وفات یافته است لفتنامه دهخدا (ابوسعد - اثبات) ص ۷۱۲ .

صفحة ۱۶۶ ابن جنہیر

فخر الدوّله ابونصر محمدبن جهیر وزیر قائم و مقتدی لفتنامه دهخدا (آ - ابوسعد ص ۳۰۰) .

صفحة ۱۶۹

حقائب جمع حقیبه بهمعنى باردان است رک. فرهنگ نفیسی ج ۲ صفحه ۱۲۶۴ و ۱۲۶۶ .

صفحة ١٧٣ خزری

ابن ائیر به صورت ابی طاهر یوسف بن احمد الحزی ضبط کرده است (الکامل چاپ افسوس المجلد الماشر ص ٥٣٧) و حتی منسوب به حزه شهری نزدیک موصول است (فتنامه ش ٦٤ ص ٥١٥) ولی خزری منسوب به دربند خزران می شود (ایضاً ش ١٤٠ ص ٥١٥).

صفحة ١٧٤ نقیب

نقب در اصل به معنی سوراخ کردن (صادر زوزنی ج ١ ص ٩) یا کاویدن (منتخب التواریخ حاج ملاهاشم چاپ علمی ص ٦٤٩) است ولی از باب ملازماتی که با امعان نظر و تجسس دارد به کسی که سربست گروه و مهتر یا بزرگ فوم و بقول ول夫 chef بوده و وظیفه تفحیص در کار دسته و صنفی را بر عهد داشته است نقیب می گفته اند (فرهنگ فارسی دکتره عین ج ٤ ص ٧٩٨) و آن در ارج چاپ خیام ج ٧ ص ٤٣٨ و فرهنگ لغات شاهنامه ول夫 ص ٨١ و شرح قاموس چاپ سنتی ص ١٠٩). با توجه به این معانی حدود اختیار و کار نقیبهای مختلف نقیب لشکر و نقیب قلعه و نقیب الاشراف و نقیب درواش که در فرنگها و مأخذ مختلف از آنها یاد شده است (ایضاً آن در ارج و لغتنامه دهخدا ش ١٦٢ صفحه ٧١٦ و ٧١٧ و تجینه تجوی تالیف وحید دستگردی با شاهدی از ظالمی) به خوبی مشخص می شود ولی می توان گفت که نقابت در دوره اسلامی بیشتر به بنی هاشم مربوط می شده است . احکام خاصی که رسول اکرم (ص) برای ذوی القربی مقرر فرموده بود و زیاد شدن تدریجی بطون و اعقاب بنی هاشم وبالارفتن امتیازات سادات در جوامع اسلامی لزوم اطلاع از انساب بنی هاشم و سلاله سادات را ایجاب می کرد (ایضاً منتخب التواریخ ص ٦٥٠).

برای روشن شدن مطلب کافی است در نظر بگیریم که نقیب الطالبین در دوره عباسی ریاست آل ابی طالب را در بعده داشته است (آن در ارج ج ٧ ص ٤٣٨) و در فرن ششم هجری که ابن فندق بیهقی کتاب لباب الانساب را تالیف کرده هریک از شهراها بزرگ خراسان قدیم نقیب مخصوصی داشته و علی بن حسن مظہر سیدنسابه خراسان بیهقی را مشهد الرضا) و سرخ و نیشابور نقیب مخصوصی داشته و علی بن حسن مظہر سیدنسابه خراسان بیهقی را تشویق و راهنمایی کرده است (مقاله نویسنده این سطور تحت عنوان «لباب الانساب بیهقی» از نفائس کتابخانه آستان قدس مورخ رمضان ١٥٨ هـ. ق. در شماره پانزدهم نامه آستان قدس شهریور ماه ١٤٤٢ از صفحه ٤ تا ٥). بنابراین همان طور که اشاره شد نقابت در معنی اخّص و یا به تعبیر دیگر از باب علم بالقلب به سادات

مربوط می شود و نگارنده مناسب می داند با انتهاز فرصت به این نکته اشاره کند که خاندان پدری وی افتخار نقابت مشهد را داشته اند و به سهم خود خدماتی به دربار ولایت مدار رضوی کرده اند . میرزا علیرضا رَنَ - التولیه پدر این جانب سرکشیک اول آستانه رضوی بود و پدرش میرزا عبدالحسین نقیب‌الاشراف در حدود چهل فرقه را سرپرستی می کرد . اجداد دیگر من همه نقیب بودند و سردودمان ما میرزا محمد محسن متولی باشی آستانه رضوی با فخر النساء بیکم دختر شاه عباس صفوی ازدواج کرده بود و سلسله نسبش با بیستو یک پشت به امام رضا (ع) می رسید (ایضاً نامه آستان قدس ش ۱۵ ص ۸۴) . نسب شریف خاندان ما و کلیسۀ سادات رضوی مشهد و قم به احمد نقیب فرزند موسی‌البرقع می رسد و مبرقع فرزند حضرت جواد (ع) است که در نیمه اول قرن سوم هجری از کوفه به قم آمد و در حدود ۲۹۲ وفات یافته است . پسانزوی پسرش احمد نقیب وبعد از او موسی بن احمد و احمد بن موسی و اخلاق‌شان در قم بودند تا آن که سید محسن بن محمد از آن سلاله والابار در زمان سلطان حسین باقیترا به مشهد آمد و در ۹۳۱ درگذشت . سپس سادات رضوی در مشهد رو به ازدیاد رفتند و از آن سلاله میرزا الغ درسال ۱۰۳۱ هـ ق. بقمه و باغ خواهر بیع را تعمیر و نوسازی کرد و پسرش میرزا محسن چنان که اشاره شد با فخر النساء بیکم صبیة شاه عباس ازدواج کرد و متولی آستان قدس رضوی شد (منتخب التواریخ صفحه ۴۶۹ تا ۴۵۷) .

صفحة ۱۷۶ نوب الخمسة

نوب الخمسة که در متون فارسی از آن به پنج نوبت تعبیر شده مراسمی بوده است که در دربارها برگزار می شده و مثل خطبه خواندن و سکنه زدن از علامه یا لوازم سلطنت واستقلال به شمار می رفته است . در اشعار شعرای بزرگ ایران نظیر خاقانی و نظامی و انوری و مولوی و سعدی و ظهیر فاریابی به پنج نوبت اشاره شده است و ترکیباتی از قبیل نوبتی و نوبت زن و چوبکزن که با همین پنج نوبت یا نوب الخمسة مربوط است دیده می شود . شروع پنج نوبت زدن را به سلطان سنجیر سلجوقی نسبت داده اند ولی بدیهی است نوبت زدن که عبارت از زدن طبل و نقاره و بوق یا سرّنا باشد از خیلی بیشتر در دربارها و یا در نزد صاحبان قدرت متدائل بوده است و شاید سنجرهم این رسم را به پیروی از پیشینیان یا دربارهای چین و مغول در ایران رواج داده است . وجه تسمیه پنج نوبت یا نوب الخمسة این است که در هر شب از هر روز پنج بار تکرار می شده است و همین مراسم بعدها به صورت ساده تری درآمده و تازمان قاجار به شرحی که در داستانهای نظری سماک عیار و امیر ارسلان و حسین کرد (یا به قول مرحوم اولیائی دبیر : گردد) دیده می شود، به شکل طبل شب و غرق باقی بوده است . رجوع کنید : لفظ نامه جلد پلاطه – بوده کباب صفحه ۴۷۷ و ۴۷۸ .

درمورد وقت نوبتهای پنج‌گانه احتمال می‌توان داد که در دوره‌های اسلامی مقارن با نمازهای پنج‌گانه بوده است زیرا ظهیر فاریابی در یکی از قصاید خود به‌این موضوع اشاره کرده و گفته است: از این سپس که صدا بانگ پنج‌نوبت شاه – گند منادی اسلام را هم آوازی (دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص ۲۶۵) .

صفحة ۱۸۱ ایدغمش امیر باز

ابن‌اثیر بر نقش بازدار ضبط کرده است *الکامل* چاپ افست ج ۱۱ ص ۲۵ .

صفحة ۱۸۲ بوازیج

شهری نزدیک تکریت که به قول مؤلف *تاریخ بیهق* «هشتم ولایت بوازیج است» لفت‌نامه دهخدا ش ۱۷۳ ص ۳۴۷ .

صفحة ۱۸۳ عقرقوف

قریه‌ای از نواحی دجلیل که با بغداد چهار فرسنگ فاصله دارد. لفت‌نامه دهخدا ش ۱۵۲ ص ۳۶۸ .

صفحة ۱۸۷ منکورس

مستوفی منکوربز ضبط کرده و نوشته است در فارس طفیان کرده و با سلجوق شاه برادر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه و فرستنده مدتی زد خورد داشته است (تاریخ گزیده به اهتمام دکتر نوائی صفحه ۵۶) و (۴۵۷) ولی ابن‌اثیر یک‌جا منکورس و جای دیگر منکورس بن بود بر سبن البارسلان آورده است رک. *الکامل* چاپ افست ج ۱ صفحه ۳۹۸ و ۵۵۶ .

صفحة ۱۸۸ اشهل العین

یعنی دارای چشم میشی رنگ. رجل اشهل مردمیش چشم (منتهی الارب ج ۱ ص ۶۶۳) .

یادداشت

اکنون که چاپ کتاب الانباء به پایان رسیده و خداوند متعال فرصت و قدرت انجام این خدمت معنوی را کرامت فرموده است لازم می داند نکته ای چند را به استحضار خوانندگان محترم برساند :

نسخه ای که در این چاپ از آن استفاده شده چنان که در مقدمه اشارت رفته است در ردیف نسخ بسیار معتبر و اصیل متون تاریخی قرار دارد . گذشته از آن که خط نسخ پخته و بسیار زیبای آن حس " تحسین را بر می انگیزد متجاوز از هفت قرن از تاریخ تحریر آن می گذرد و بنابراین از جهات مختلف می تواند مورد استفاده و مراجعة اهل تحقیق و دوستداران فرهنگ اسلامی قرار بگیرد .

متاسفانه از ابویکر بن عبدالله کاتب این نسخه اطلاعی در دست نیست ولی وجود قرایین نظری رعایت قواعد ادبی و نگارش عربی از قبیل حذف همزة ابن درین دو علم و باقی گذاشتن آن در آغاز سطر نشان می دهد که وی اضافه برداشتن خط خوش ، اهل فضل و مطالعه ویحتمل دارای تحصیلات مدرسه ای و منظم بوده است .

غلط املایی واشتباه در این نسخه به قدری معدود و دیریاب است که به مواردی نظیر عمر به جای عمرو یا راضی در عوض رضی و نوشتن کورتکین به شکلی که کورنکیز بشود خواند ، منحصر می شود و در حقیقت آنها را باید نوعی سهو القلم محسوب داشت . در بعضی موارد مانند یاغر و خزری که ضبط آنها با مأخذ دیگر فرق دارد باید توجه داشت که امکان تغییر و تصحیف در نسخه های خطی و در چاپ به قدری وجود دارد که

به صرف بودن حزّی در نسخه چاپی کابل ابن اثیر نمی‌توان نتیجه گرفت که خزری در الانباء غلط است . کما این که اختلاف ضبط ابوکالیجار یا ابوکالنجار در این نسخه الانباء هم به شرحی که در تعلیقات توضیح داده شده است سابقه دارد و می‌تواند دلیل وجود این اختلاف در گذشته‌های دور و حتی در زمان تأثیف الانباء باشد .

رسم الخط این نسخه محتاج به بحث مفصل‌تری است زیرا متأسفانه ضابطه ثابت و روشنی ندارد و در موارد مختلف کلمات مشابهی را در آن با رسم الخط مختلف می‌توان مشاهده کرد . به عنوان مثال کلمات مهموز الاخر نظیر فقهاء و خلفاء و رؤسائے گاه با همزه واغلب بی‌همزه نوشته شده است یا چهار صد و پانصد به دو صورت متصل و منفصل : اربعماهی واربعماهی و خمسماهی و خمسماهی دیده می‌شود .

احتمال دارد شکل قدیم‌تر کلماتی نظیر عشمن و معویه و ثلاثین در قبال صورت جدیدتر آنها عثمان و معاویه و ثلاثین یا ابوالقاسم در تمام موارد به جای ابوالقاسم ، مربوط به رسم الخط نسخه‌ای باشد که ابوبکر بن عبدالله از روی آن استنساخ کرده است زیرا به شرحی که گذشت نسخه مورخ ۶۸۲ هجری قمری مدت‌ها بعد از تأثیف الانباء کتابت شده است و اگر رسیدن پایان کتاب به وقایع سال ۵۶۰ و دوران خلافت المستنصری بالله دلیلی بر تأثیف کتاب مقارن آن ایام باشد تردید نیست که در فاصله ۱۲۲ سالی که بین این دو تاریخ وجود دارد نسخه یا نسخه‌هایی از این کتاب باید تحریر و استنساخ شده باشد و ابوبکر بن عبدالله کاتب نسخه مورخ ۶۸۲ نیز مثل دیگر نسخه با استفاده از حداقل از یکی از این نسخه‌ها ، نسخه خود را نوشته باشد و چون نوشتمن واژه یا اسم واحدی بهدو یا چند صورت در نسخه‌ای منطقی به نظر نمی‌رسد امکان دارد کلماتی نظیر عشمن و معویه و ابوالقاسم که رسم الخط قدیمی دارند هنگام استنساخ از آن نسخه قدیم نقل یا رونویس شده و شکل جدیدتر آنها را ابوبکر بن عبدالله مثل هر ناسخی در ضمن استنساخ و رونویسی به طور ناخودآگاه تحت تأثیر رسم الخط

متداول در زمان خود نوشته باشد.

نظیر این اشکال در کنیه‌ها عرض اندام می‌کند زیرا کلمه اب به معنی پدر که مجازاً افاده معنی صاحب و دارنده می‌کند در بسیاری از کنیه‌های عربی وجود دارد و از آنجاکه اب یکی از اسماءٰ سُتَّه به شمار می‌رود بر حسب موقعیت در جمله در حالت رفع و نصب و جر به ترتیب به صورت ابو و ابا و ابی در می‌آید و در نتیجه بعضی از کنیه‌ها مثل ابو مسلم و ابا مسلم و ابی مسلم به چند صورت در الانباء مشاهده می‌شود.

به کم بودن همزه در این نسخه قبلًاً اشاره شد ولی باید اضافه شود که کلماتی نظیر مایه و جلساًیه و کلیّة اسمهای فاعل مثل طایع و قایم را کاتب با یاء نوشته است در صورتی که به شهادت المنجد اغلب آنها در عربی با همزه نوشته می‌شود.

بدین جهت نگارنده در عین رعایت امانت اگر بر حسب ضرورت تغییر مختصری را با قيد احتیاط لازم شمرده است در جای خود بدان اشاره کرده و با نقل صورت اصلی آن مجال اظهار نظر و ابراز سلیقه را برای خوانندگان محترم محفوظ داشته است.

فهرست اعلام که در واقع باید فهرست عام محسوب شود شامل انواع مختلف نظیر اشخاص و کتاب‌ها و قبائل و خاندانها و جای‌ها می‌شود ولی باید توجه داشت که ال معرفه در اعلام بسيطی چون السفّاح و المتصور بدليل الحقیقی بودن به حساب نیامده و در عوض در اعلام مرکبی که از چند جزء ترکیب شده‌اند منظور شده است.

در اعلام مفصل مانند سلسلة نسب رسول اکرم (ص) و خلفای راشدین با استفاده از روش فرکانسی یا بسامدی هر یک از حلقوه‌های سلسله به عنوان واحد مستقلی در فهرست اعلام منظور شده و مثلاً ابرهیم بن سعد بن ابی-وقاص سه‌بار به صورت ابرهیم و سعد وابی و قاص با ارجاع آنها به یکدیگر آمده است.

قرار بود عکس نسخه آنباء به صورت چاپ افست و در ضمیمه این کتاب تقدیم شود و اگر این کار می‌شد می‌توانست به صورتهای مختلف مورد استفاده قرار بگیرد ولی متاسفانه به علتی این مهم جامه عمل نپوشید و به آینده موکول شد . امیداست خداوند متعال فرصت تجدید طبع این کتاب و انجام این منظور را فراهم آورد .

بمنه و کرمه

اعلام

٦

آدم (ع) ٦١-٣

آزربن ناحور ٣

آل بهرام ١٥٠

آل سامان ١٥٠

آل محمد (ص) ١٩

آمنه (بنت على بن عبدالله بن عباس) ٢٧

آمنه (بنت وهب) ٣

١

ابالصقر اسمعيل بن بلبل الشيباني ← اسمعيل بن بلبل ١٠٢

ابالفتح بن دارست ١٦٢

ابالفتوح حمزه بن طلحه (أمير الدولة) ١٧٥

ابالقسم عبدالله عذةالدين ← المقتدى بامر الله ١٥٥

ابالقسم على بن صدقه (قواهم الدين) ١٨٩

ابالمظفر يحيى بن محمدبن هبيرة الفزارى (عون الدين) ← عون الدين ١٨٩

ابابكر محمدبن رايق ← ابن الرايق ١٢٩-١٢٨-١٣١ ← ابن الرايق

اباجعفر محمدبن يحيى شيرزاد ١٤٢

ابادلوف بن زهمون الكاتب ١٧٧

ابازكاري ٤٣

- اباسعد (مؤيد الملك) ١٦٧
 اباشجاع فناخسر و (ابن بهاء الدوله) ١٥١
 اباشجاع محمد بن الحسين الروذري اورى ١٦٦
 اباعلى الحسن بن على بن اسحق الطوسي (نظام الملك) ١٦٥
 اباعلى محمد بن عبيدة الله بن يحيى بن خاقان (دق) ١٢٢
 اباعلى محمد بن على بن مقله ١٢٧ ← ابو على بن مقله ١٢٨
 ابامسلم ← ابو مسلم ٢٦
 ابانجم ← بدر
 ابانصر محمد بن منصور ١٦٤
 ابانصر محمد بن ينال الترجمان ١٣٤
 ابانواس ٦٥
 ابرويز ٨٧-٨٦
 ابرهيم بن آزر (ع) ٣-٦١
 ابرهيم (ابن رسول الله ص) ٧
 ابرهيم (كاتب البساسيرى) ١٥٧
 ابرهيم بن العباس الصولى ٨٣
 ابرهيم المدبّر ١٠٤
 ابرهيم المؤيد ٨٢
 ابرهيم بن المهدى ٥٣، ٦٢، ٦٣، ٧٠، ٨٤، ٨٥
 ابرهيم بن الوليد ١٣
 ابرهيم بن سعد بن ابي وقاص ١٥
 ابرهيم بن عبدالله (بن حسن بن على) ٢٥
 ابرهيم بن محمد ١٩-٢٠
 ابرهيم ينال ١٥٧-١٦٠
 ابن ابي السعلى ٣٧
 ابن ابي دؤاد (احمد بن ابي دؤاد) ٦٩، ٧١، ٧٩، ٨٣
 ابن البريدى ١٣٤ (ابا عبد الله)

- ابن الحارثيّه ← سفّاح ٢٠
 ابن الحجاج ١٤٦–١٤٥
 ابن الزيات ٨١، ٨٠، ٧٩، ٧٨
 ابن العرمٰم ١٦٧
 ابن الفرات ← ابىالحسن على بن محمدبن موسىالفرات ١٢٣
 ابن المكرناوى ١٨٢
 ابن الليث ١١٢
 ابن المحطبان ١٦٣
 ابن المعترّ (عبداللهبنالمعترّ) ١٢٠
 ابن المركبى ١٧٤
 ابن المسلمة ← رئيس الرؤساء
 ابن حمدون (احمدبن حمدونالنديم) ٩١، ١٠٧، ١٠٨، ١١١
 ابن حيوس ١٥٦
 ابن رايق ١٣٥
 ابن رئيس الرؤساء ١٩٠
 ابن زنكى ١٢٨
 ابن سكينةالمقرى ١٨٥
 ابن شكله ← ابرهيمبنالمهدى ٦١
 ابن قيّان ١٦٨
 ابن مرجانه ← عبيداللهبن زياد ١٦
 ابن مضرالعلويالنقيب ١٧١
 ابن مقله ← اباعلى (ابوعلى) محمدبن علىبن مقله ١٢٨–١٣٢
 ابن منيع ١٦٣
 ابن نحريرالكاتب ١٥٩
 ابوالاعز – ابىالاعز (دبیس) ١٥٥

- ابواحمدالموسوي (الشريف) ١٤٩
 ابواحمدالموفق ١٠٢
 ابواحمدبنالرشيد ٨٠
 ابوالحرث ارسلانالبساسيري ← بساسيري ١٥٣
 ابوالحسنالبتى ١٤٩
 ابوالحسنالزينبى ١٥٢
 ابوالحسن سعدبن نصر ١٥٢
 ابوالحسن صدقه ١٧٢
 ابوالحسن علىالماوردي ١٥٥
 ابوالحسن علىبن فهم ← على ١١٢
 ابوالحسن علىبن محمدالدامغاني ← علىبن محمد ١٧٠
 ابوالحسين احمدبن بويه ١٣٠
 ابوالطیّبالطبری ١٥٥
 ابوالعتاهیه ٤٠-٣٣
 ابوالفتح مسعودبن محمدبن ملکشاه ← مسعودبن محمدبن ملکشاه ١٨٥-١٨٢
 ابوالفضل محمدبن العارض ← محمدبن العارض ١٥٢
 ابوالقسم على بن ابى الفوارس طرادبن محمدالزینبی (شرفالدین) ١٧٤
 ابوالقسم على بن نورالهدی ابى طالبالزینبی ١٧٤
 ابوالقسم محمد ص ← محمد ٣
 ابوالقسم محمودبن سبکتکین (یمینالدوله) ← محمود ١٥٠-١٥١
 ابوالمعالی الجوینی ١٦٨
 ابواسحق (المعتصم بالله) ٦٧-٧٢
 ابواسحق الصابی ١٤٩
 ابواسحق شیرازی ١٦٨
 ابواسحق القراریطی ١٣٤

- ابوایوب المرزبانی ٢٩
 ابوبکر الشاشی ← شاشی ١٦٩
 ابوبکر الصدیق (عبدالله بن عثمان) ← ابی بکر ٢٠-٧
 ابوبکر بن دریدالارذی ١٢٧
 ابوبکر بن عبدالله (كاتب نسخه) ١٩١
 ابوبکر عبدالله بن الزبیر بن العوام ١٦
 ابوبکر محمد بن طفج ١٣٨-١٣٩
 ابوبکر محمد بن یحیی الصولی ١٢٢
 ابوتغلب ← عمدة الدوّله ١٤٤
 ابوتمیم معّد ← المستنصر بالله ١٥٣
 ابوجعفر احمد بن یوسف ٦٦-٦٧
 ابوجعفر الکرخی ١٣٣
 ابوجمفر عبدالله ← المنصور ٢٣
 ابوجعفر هارون ← الرشید ٣٦
 ابوحامد الغزّالی (امام ابوحامد - ابی حامد) ١٦٩
 ابوحفص عمر بن الخطّاب (فاروق) ٨
 ابوحفص عمر بن عبد العزیز ١١
 ابوحنیفه - ابی حنیفه ٢٨-٣٦
 ابوخالد ← یزید بن الولید ١٣
 ابوخالد ← یزید بن معاویه ٩
 ابوسلمة الخلّال ٢٢
 ابوصالح بن یزداد ٩٢
 ابوطالب (عم رسول اکرم ص) ٧
 ابوطالب رستم (مجد الدوّله) ١٥٠
 ابوطاهر بن الخزری - ابی طاهر ١٧٣-١٧٥
 ابوعبداد ثابت بن ابی یحیی ٦٦

- ابو عبدالله محمد الدامغاني ١٥٤
 ابو عبدالله معاويه ← بشار ١٦٣
 ابو على التكشى ١٦٧
 ابو على بن مقله ← ابي على ١٢٨
 ابو غسان صالح بن الهيثم ٢٢
 ابو كبسه ٦
 ابو لهب (عبد العزى) ٦
 ابو محمد الحسن بن ابي الهيجاع بن حمدان ١٢٨
 ابو محمد عبد الوهاب ١٦٩
 ابو مسلم ← عبد الرحمن ١٩ ، ٢٠ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٣ ، ٢٤ ، ٢٥ ، ٢٦ ، ٢٧
 ابو مويهه ٦
 ابو نصر خسرو فيروز ١٥٣
 ابو نصر عبد العزيز بن نباته ١٥١
 ابي الحمر سنجرين ملكشاه (سنجر) ١٧٦
 ابي الحسن عبدالله بن المستظر بالله ١٧٦-١٧٢
 ابي الحسن علي بن محمد بن موسى بن الفرات ← ابن الفرات ١٢٢
 ابن الحسين بن مقله ١٣٨-١٣٧
 ابي العاص بن امية ٩
 ابي العباس عبدالله بن المعتز (المنتصف بالله) ١٢٠
 ابي العباس محمد بن القائم بامر الله ← ابوالقاسم عبدالله ١٦٥
 ابي العتاهيه ← ابوالعتاهيه ٣١
 ابي الفتح بن ابي الليث ١٦٨
 ابي الفتح ملكشاه (جلال الدولة) ١٦٥
 ابي القسم بن المكتفي ١٤١
 ابي القسم سليمان بن داود (مشيد الدولة) ١٦٤
 ابي القسم علي بن الحسين بن المسلمة ← رئيس الرؤساء

- ابي أمية بن المغيرة ٦
 ابى بكر الصديق ١٠ ← ابى بكر ١٤٧
 ابى بكر بن رايق ١٣٤
 ابى جعفر ← المأمون ٥٨
 ابى جمال الحسين بن القسم بن عبيد الله بن سليمان بن وهب ١٣٣
 ابى حامد محمد بن محمد الغزالى ١٧١-١٧٠
 ابى حنيفة ← ابو حنيفة
 ابن حنيفة بن البحترى ٥٨
 ابى سفيان صخر ٩-٦
 ابى شجاع ربب الدوله (القيراطى نظام الدين) ١٧٢
 ابى ضرار ٦
 ابى طالب ← ابو طالب
 ابى طالب محمد بن ميكائيل ١٥٣
 ابى طاهر بن الخزرى ← ابو طاهر
 ابى على الفارسى ١٤٧
 ابى عمر ١٢٣
 ابى مسلم ← ابو مسلم ٢٣
 ابى نصر بن الصباغ ١٦٩
 ابى وقاص (سعد) ١٥
 اتابك قراسنقر (محمد) ١٨٧
 اتابك منكورس ١٨٧
 اتراك ← ترك ٨٨، ٩١، ٩٧، ١٠١، ١٠٦، ١٨٣، ١٨٩
 احمدبن ابى خالد الاحوال ٦٦-٦٧
 احمدبن ابى دؤاد ← ابن ابى دؤاد ٦٧-٧١
 احمدبن الخصيب ٩٢-١٢٨
 احمدبن الطيب ١٠٧-١١٠

- احمدبنالمعتصم ← المستعين بالله ٨٨-٨٠
 احمدبنالموفق ١٠٣
 احمدبن بويء ١٣٩
 احمدبن حمدون ← ابن حمدون ٩٠
 احمدبن حنبل (امام احمد) ٦٨-٦٩
 احمدبن سالم ٥٦-٥٥
 احمدبن طولون ١٠٣
 احمدبن عمّار ٧٥-٧٤
 احمدبن كيغلغ ١٢٥
 احمدبن محمدّ بنالمعتصم ٨٨
 اخطب (من بنى النضير) ٦
 اخطل ١١٥
 اخنوح بن يزد ← ادريس (ع) ٣
 ادب ادد ٣
 ادببن الهميسع ٣
 ادريس (ع) ٣
 اذربيجان ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦
 ارتقيه ١٨٧
 ارجان ١٨٧
 ارجوانيه ١٦٦
 ارسلان خاتون (خدیجه بنت الامیر جفری بك) ١٥٤
 ارغو ٣ ح
 ارفخشدن سام ٣
 اروی ٧
 ازدمرا الحاجب ١٦٣
 اسامه بن زيد ٦٥

- اسحق ٣٩ – اسحق الموصلى ٣٨ – اسحق بن ابرهيم ٦٨–٧٧ اسحق بن ابرهيم الموصلى ٤٢ ، ٦٨ ، ٧٦
 اسحق بن المعتمد ١٢٩
 اسحق بن موسى الهادى ٦١
 اسد بن عبدالعزى ٥
 اسكندر الثانى ١٥٠
 اسلم ٦
 اسماء ٧
 اسماء بنت ابى بكر الصديق ١٠
 اسمعيل بن ابرهيم (ع) ٦٣ ، ٦٦
 اسمعيل بن احمد بن سامان ١١٢
 اسمعيل بن بلبل ١٠٤
 اسمعيل بن حمّاد ٥٨
 اسمعيل (بن على بن عبد الله بن العباس) ١٨
 اسناس المعتصمى ٧٨
 اشجع السلمى ٣٠–٣١
 اشوع ٣
 اصفهان ٢٣ ، ٢٣ ، ١٤٣ ، ١٥٣ ، ١٦٧ ، ١٧٠ ، ١٧٢ ، ١٧٣ ، ١٧٤ ، ١٧٨ ، ١٧٣ ، ١٧٢ ، ١٧٠ ، ١٦٧ ، ١٥٣ ، ١٤٣ ، ٢٣ ، ٢٣
 اصمعى ٣٨–٣٩
 اعراب ١٨٠
 اعشى همدان ١١٧
 افرينج ١٧٨
 افريقيه ٣٤
 اكراد ١٣٣–١٨٢
 الاكمel (قاضى القضاة) ١٧٧

- الب ارسلان بن داود ١٦٤-١٦٥ (... بن البارسلان) ← ١٨١-١٦٩
الياس بن مُضر ٣
- امام ابوالمعالى الجويني ← ابوالمعالى ١٦٨
- امام ابوبكر الشاشى ← الشاشى ← ابوبكر ١٦٩
- امام ابوحامد الفزالي ١٦٩
- امام ابى نصر بن الصبّاغ ← ابى نصر ١٦٩-١٦٨
- امام احمد ← احمد بن حنبل ٦٨-٦٩
- امام الهادى ١٩
- ام الفضل ← زينب ٣٦
- ام ايمن ٦
- امه العزيز ← زبيدة ٥٠
- ام جعفر ← زبيدة ٥٠
- ام حبيب ٦٠
- ام حبيبه (بنت ابى سفيان) ٦
- ام حكيم ٧
- ام سلمه (بنت ابى اميّه) ٦
- ام كلثوم ٥
- ام موسى (بنت منصور) ٣٠
- الامين (ابو عبدالله محمد بن هارون) ← محمد الامين ٥٠، ٤١، ٥١، ٥٢
- انبار ٣٤
- انس بن ملك ٧
- انسه ٦
- انطاكية ١٥

- انوش بن شیث ۳
 اونامش (اوتماش) ۸۸-۸۹
 اهواز ۱۳۵، ۱۳۱، ۸۳
 ایتاخ الطباخ ۷۹
 ایدغمش امیر باز ۱۸۴
 ایلک بفر اقر اخاقان ← شهاب الدوّله ۱۴۹

ب

- باب الشماسيه ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۴۱
 باب الفردوس ۱۶۵
 باب بدر ۱۴۸
 باخرمی ۲۵
 بادغیس ۵۸
 باغر (یاغر) ۹۱
 باقل ۱۴۵
 باقلانی ۱۹، ۲۰، ۲۱
 بايكال التركى ۹۶، ۱۰۱
 بئرمیمون ۲۹
 بحکم ۱۲۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴
 بختري ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴
 بحیراء الراہب ۴
 بختیار ۱۴۶
 بدرا الخشنی ۱۳۴
 بدرا المعتضدی ... (حاجب الكبير) ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۰۸
 بدران ۱۷۲

- بدیع الهمدانی ٢٥٠
 برآمکه ٤١، ٤٢، ٤٧، ٨٠، ٨١
 بربر ١٢٥
 برکة ٦
 برکوار ٨٣، ٨٤
 برـ ٧٥
 بسایری (ابوالحرث ارسلان) ١٥٣، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٥٦، ١٦٠، ١٦٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٧، ١٨١
 بشـّار ٣١، ٣٢
 بشـّار ← ابوعبدالله معاویة بن عبدالله بن بشـّار ٣٣
 بشرین الولید ٦٦
 بـشـری ١٢٤
 بـصره ١٧٩
 بطـایح ١٤٨، ١٨٨
 بـغاء الصـفیر ٨٨، ٩١
 بـغاء الـکـبـیر (بغاء الشرابی) ٨٦، ٨٨، ٨٩
 بغداد ٢٩، ٣٤، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٥٠، ٤٤٩، ٤٣٧، ٥٠٢، ٥٠٨، ٥٠٥، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٧٩، ٥٧٩، ٥٧٧، ٥٧٦، ٥٧٦، ٥٧٥، ٥٧٤، ٥٧٣، ٥٧٢، ٥٧١، ٥٧٠، ٥٦٩، ٥٦٨، ٥٦٧، ٥٦٦، ٥٦٤، ٥٦٣، ٥٦٢، ٥٦١
 بـقـیـع ١٦٧
 بـکـران ١٤٢
 بـلـیـق ١٢٧

- بنان المغنى ٩٦
 بنو البريدى ١٤٣ بنى البريدى ١٣٧، ١٣٨
 بنو أميه ١٧ بنى أميه ١٤، ١٥، ٢٠، ١٨، ١٧، ١٦، ١٥، ١٤
 بنوهاشم ٧٠ بنى هاشم ٣٤، ٤٢، ٩٠، ١١٥
 بنى المصطلق ٦
 بنى النضير ٦
 بنى بويه ١٤٦، ١٥٣
 بنى حمدان ١٢٥، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٧، ١٣٨
 بنى خاقان ٨٦
 بنى رافع ٤٧
 بنى سعد ٤
 بنى شيبان ٦٩
 بنى صندق ١٧٩
 بنى طاهر ١١٢
 بنى عباس (بني العباس) ٢٨، ٢٩، ٦١، ٧٥، ٧٠، ٨١، ١٠٥، ١٠٢، ١٢٢
 بنى مروان ١٦٦، ١٦٧، ١٢٩
 بوأزيع ١٨٢
 بوران ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٨٤
 بو زابه ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
 بو صير ١٤
 بهاء الدوله ابونصر خسرو فيروز بن عضد الدوله ١٤٨
 بيت المقدس ٢٥

ت

تاج الملك ١٦٩

- ترك، ١٨، ٨٢، ١٠١، ١٠٢
تركمان، ١٥١، ١٥٢ — السطجوقيه، ١٥٣، ١٨٢
تخار، ٣٩
تغليس، ١٧٨، ١٧٩
تكريت، ١٣٠، ١٤٥
تل العقارب، ١٨٧
توزون التركى، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٦١، ١٦٢
تيم بن مُرَّة، ٧
تيمى (عبد الله بن ايوب)، ٥٣، ٥٤

ث

ثوبان، ٦

ج

- جابر بن الضحاك، ٦٠
جبال، ١٦، ٣٢، ٣٧، ١٤٣، ١٥٣، ١٧٥
جبرئيل بن اختيشوع، ٨٧
جبريل (ع)، ١٧، ١٨
جحش ← زينب بنت جحش، ٦
جرجان، ٣٤، ١٥٠، ١٥١، ١٦٧
جزيره، ٤٠
جعفر ← المتكىل، ٩٤
جعفر ← المقذر بالله، ١١٨
جعفر بن عبد الواحد الهاشمى، ٨٧

- جعفر بن محمد ١٠١
 جعفر بن يحيى (يرمكي) ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧
 جعفر بن يعقوب ١٨١
 جعفري (بستان) - (قصر) ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٩
 جفرى بك ١٥٣، ١٥٤، ١٥١
 جلال الدولة أبو الفتح ملكشاه ١٦٧، ١٦٩، ١٦٥
 جلال الدين ابوالرضا محمد بن احمد بن صدقه ١٨٦
 جلال الدين ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩
 جمال الدولة عفيف الخادم ١٦٨
 جوسرق ٦٩، ٧٤، ٩٦، ٧٨، ١٠٢
 جوهري ٥٨
 جويره ← بنت الحرت ٦
 جويني (امام ابوالمعالى) ١٦٨
 جيچك ١١٥
 جيچون ١٨، ١١٢

ح

- حاتم الطابي ٤
 حارثه ← زيد بن حارثه ٦
 الحكم بامر الله ١٥١
 حامد بن العباس ١٢٣
 جشه ٨٢
 جشيشة ٨٦
 حجاج بن يوسف ١٠، ١٦، ١٧، ٢٩
 حجاز ٣٧، ٤٦

- حران ١٦١
 حرب بن امية ٦
 حرث (حارث) ٧
 حرث بن ابى ضرار ٦
 حرث بن عبدالله ٦
 حرمين ١٠
 حرى (غار) ٥
 حسان بن ثابت ١٢٩
 حسن (ع) ٨ حسن بن على ٩
 حسن بن سهل ٦٢، ٦٠، ٦٧، ٦٥، ٦٤، ٧١، ٨٤
 حسن بن عيسى بن المقتدر ١٥٣
 حسن بن مخلد ١٠٤
 حسن بن وهب ٧٨
 حسنى (قصر) ٦٥، ١٠٤، ١١٨، ١٢٠
 حسين (ع) (ابو عبدالله الحسين ان على بن ابى طالب) ٤-١٤
 حسين بن القسم بن عبید الله بن سليمان ١٢٥
 حسين بن حمدان ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٣
 حسين بن على بن ماکوله ١٥٢
 حسين بن منصور الحالج ١٢٣
 حفصة (بنت عمر) ٦
 حل بن عامر ٥
 حلب ١٧٩
 حلوان ٤٨، ١٦٤، ١٨٢
 حليلة ١٦١
 حليمه ٤
 الحمار ← ابو عبد الملك مروان بن محمد ١٣

- حمز بن طلحه ١٧٥
 حمزة سيد الشهداء ٧
 حمل بن قيدار ٢
 حيره ٥
 حبي بن اخطب ٦

خ

- خاقان ١٢٢
 خاقان المفلحي ٦٦
 خالد بن برمك ٢٩
 خالد بن يزيد ٩
 خديجة (بنت خويلد) ٧، ٥، ٤
 خديجة ← ارسلان خاتون ١٥٤
 خراسان ١٠، ١٦، ٢٠، ٤٧، ٤٣، ٤٢، ٤١، ٣٧، ٢٨، ٢٧، ٢٦، ٢١، ٢٠
 ٥٠، ٥٣، ٥١، ١٥٣، ١٥٢، ١٥٤، ١٦١، ١٦٤، ١٧٦، ١٨٥
 خردك الخادم ١٧٠
 خزيمة بن الحرث ٦
 خزيمة بن مدركة ٦-٣
 خطاب بن نفيل ٨
 خلد (قصر) ٥٢، ٥٠، ٣٥، ٢٨، ٢٦
 خلوب ١٣٣
 خوارزم ١٥١
 خوارزم شاه ١٨٧-١٨٨
 خورنق ١٣٣
 خوزستان ١٤٤-١٨٧

خوى ١٦٥

خويلد بن أسد ٥

خيزان ٣١، ٣٤، ٣٥، ٣٦

د

داود بن داود ١٧٩

داود بن على ٢١-١٨

داود بن محمد ١٨٨-١٨٦

دبیس ← نور الدولة ابی الاعزز دبیس بن مزید الاسدی ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩

دبیس بن صدقه ١٧٦، ١٧٧

دبیق ١٦

دجال ٢٤

دجله ٤٦، ٥١، ٥٤، ٦٤، ٧٤، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ١١٨، ١٣٣، ١٤٢، ١٥٩، ١٧٣

دمشق ٩، ١٣، ١٩، ٢٠

دورياش ١٨٥

ديار بكر ١٢٥، ١٦٦، ١٧٩

ديار ربیعه ١٤٧-١٥٥

ديالي ١٤٧

دير الحرمي ١٢٤

دير سمعان ← سمعان ١٢

ديلهم ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٦، ١٤٤، ١٤١، ١٣٨، ١٥٦، ١٤٧

ديلميان ١٠٩-١٤٢

ذ

ذخيرة الدين ١٥٤

ذمطري بن داود ١٧٩
ذوالنورين (عثمان) ٨
ذاليمينين (طاهرين الحسين) ٥١

٦

الراشد بالله (بوجعفر منصور) ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦
الراضي بالله (ابوالعباس محمد) ١٣٢، ١٣١، ١٣٠، ١٢٩، ١٢٨، ١٢٦
١٦٢، ١٤٩، ١٣٧، ١٣٥، ١٣٤، ١٣٣

رافع ٧

رافقة ٦٧

رافق ١٢٥

رئيس الرؤساء (أبي القسم على بن الحسين بن المسلمة)
١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩

رباح بن عبدالله ٨

ربيب (ربيب الدولة نظام الدين) ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٢

ربيع ٢٩

ربيع بن يونس ٣٦

رجاء الخادم ٥٠

رحبه ١٥٧

رزاح بن عدى ٨

رسول الله (ص) محمد (ص) ٦، ٨، ٢٤، ١١٠، ١٣٢، ١٦٣، ١٦٤

الرشيد → هارون ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٨، ٤٧، ٤٩، ٥٧، ٥٨، ٥٩

٧٣، ٧١، ٧٠، ٦٦، ٦٣

رصافة ٧٤، ١٨٩، ١٥٦، ١٥٢، ١٠٣

رضوى ٦

- الرضي (الشريف نقيب النقباء) ١٤٩، ١٥١، ١٥٢
رقة ١٣٨
رقية (بنت رسول الله ص) ٥
ركن الدولة السلاجوقى (أبي طالب محمد بن ميكائيل) ← طغلبك
١٥٦، ١٥٥، ١٥٤، ١٥٣، ١٥٢، ١٥١
ركن الدولة (أبو على الحسن بن بويه) ١٤٣، ١٣٠
ركن الدين ← طغلبك ١٥٦، ١٥٧، ١٥٧، ١٦٢، ١٦١، ١٦٣
روم ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧٣، ٧٤، ١٤٧
ريى ١٥، ٢٦، ٣٦، ٤٣٧، ٥٠، ٥١، ١٤٣، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٤
رياح بن عثمان ٢٥
ريطة ٢٠

ز

- زاب ١٨-٢٢ زاب الكبير ١٣
زبيده (بنت جعفر بن المنصور) ٥١، ٣٧، ٥٨، ٥٦، ٥٩، ٦٢
زبير بن العوام ٧
زد ٣٣
زراح ٨
زعيم (زعيم الرؤساء أبا القسم على بن عز الدولة) ١٦٧، ١٧١، ١٧٢
زمزم (بئر) ١٢٧
زمعة بن قيس ٥
زنام الزامر ٧٣
زنج ٨٢-١٠٤
زنكي بن آق سنقر ١٧٩، ١٨١، ١٨٦
زهرة ٣

- زيدبن حارثه ٦
 زينب (بنت رسول الله ص) ٥
 زينب بنت جحش ٦
 زينب بنت خزيمة بن الحرض ٦
 زينب بنت منير (أم الفضل) ٣٦
 زين بن على بن الحسين ٣٩
 زينبي (شرف الدين) ← شرف الدين على بن طراد ١٨٦-١٨٧

س

- سام بن نوح ٣
 سامر ١، ٧٣، ٦٩، ٧٤، ٨٦، ٧٨، ٩٧، ٩٦، ٩١، ١٠٢، ١٠١، ٩٧، ١٠٣، ١٢١
 ساوه ١٧٥
 سبكتكين المعزى ١٤٤-١٥٠
 سجستان ١٥٠
 سحيم عبد بنى الحسحاس الاسود ٦٣
 سديد أبي المعالى (عارض الجيش) ١٧٢
 سديد الدولة بن الانبارى ١٨٢-١٩٠
 سرايا ابن منيع ١٦٣
 سرخس ٦١
 سرمن راي ← سامر ١٣
 سعد الدولة ابوالمعالى شريف بن سيف الدولة ١٤٣
 سعدبن أبي وقاص ابرهيم ١٥
 سعدبن تيم ٧
 سعيلبن حمدان ١٢٥
 السفاح (ابوالعباس) ١٣، ١٤، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٧، ٧٣
 السفاح الثاني ١٠٢
 سفيته ٧

- سقية بنى ساعدہ ٧
 سکینۃ بنت الحسین (ع) ١٦
 سکینۃ بنت بهاء الدوّلہ ١٤٩
 سلامان بن حمل ٣
 سلامہ بربیہ ٢٣
 سلجوق شاہ ١٨٩-١٨٧
 سلطان الدوّلہ فنا خسرو (ابن بهاء الدوّلہ) ١٥١
 سلطان محمد بن ملکشاه ← محمد ١٧٣
 سلمی ٦
 سلیمان (ع) ١٥٠
 سلیمان بن عبد الملک ١١
 سلیمان بن علی بن عبد الله بن العباس ١٨
 سلیمان بن وهب ١٠١، ١٠٤، ١٣٣
 سمعان (دیر) ١٢
 سنجار ١٥٥، ١٥٦، ١٨١، ١٨٧
 سنجر بن ملکشاه ١٧٢، ١٧٥، ١٨٨
 سند ٣٧، ١٥٠
 سندی بن شاہک ٤٥
 سندیہ ← صحراء
 سودة بنت زمعه ٥
 سوسن الحاجب ١٢٠
 سوکیع ← محمد بن الخلف ١٢٠
 سید الشهداء ← حمزہ ٧
 سيف الدوّلہ (ابن ابی الہیجاء) ١٢٨
 سيف الدوّلہ (ابو الحسن) ١٧٢

ش

شاش ١٨٩

شاشى (امام ابوبكر) ١٦٨

شالخ بن ارفخشـد ← هود (ع) ٣

شام ١٦، ٢١، ٢٤، ٢٢، ٢٠، ١٣٠، ١٢٥، ١٠٢، ٦٠، ٤٠، ١٣٤، ١٤٧، ١٣٣، ١٥٣

١٨٦، ١٨٠، ١٧٩، ١٧٥، ١٦٣

شجاع ٨٠

شرف الدوله ابوالفوارس ١٤٣-١٤٧

شرف الدين ابوالقسم على بن طرادبن محمدالزينبى تقىبالنقباء

١٧٣، ١٧٣، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٩ شرف الدين تقىبالنقباء

شرف الدين نوشروان بن خالد ١٨١-١٨٢

شروعان ١٧٩

شريف العلوى (الدبوسى ابوالقسم) ١٦٩

شعب ١١٨

شقران ٦-٥

شمر ١٥

شمس المعالى ← (قابوس بن وشمكير) ١٥١

شمس الملك عثمان بن نظام الملك ١٧٩

شهاب الدوله ← ايلك بفرارا اخاقان ١٤٩

شيراز ١٥٧

شيث بن آدم ٣

شيرويه ٨٦-٨٧

ص

- صاحب الزنج ١٠٢
 صاعد بن مخلد ١٠٤
 صافي البصري ١٢٥
 صافى الحرمى ١١٩ - ١٢٠
 صالح (ع) ٣٠
 صالح بن على ١٨
 صالح بن وصيف ٩٦
 صحاح ١٧
 صحراء السنديّة ١٤١
 صخرین حرب ٦
 صدقۃ بن دبیس ١٨٧
 الصدیق (ابوبکر) ٨
 صعصعه ٦
 صُفَد ١٨
 صُفْدی ٨٦
 صفیین ٨
 صفیه ام زبیر ٧
 صفیّة بنت حبی ٦
 صفیه بنت رئيس جرجان ١٦٧
 صمصم الدوّله ابو كالنبار (ابن عضد الدوّله) ١٤٧
 صولی ١١٧
 صین ٨٢

ض

ضحاك بن قيس ١٧

ضرار ٧

ط

طاهر (ابن رسول الله ص) ٥

طاهر بن حسين ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦٢

طاهر بن عبدالله ٨٧—٨٩

الطابع لله (أبو بكر عبدالكريم) ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨

طبرستان ٣٤، ٣٧، ١٥٠، ١٥٣

طبرى (عبد الله) ١٦٨—١٦٩

طرسوس ٦٥—٦٦

طفان ارسلان ١٧٩

طفول (ابن محمد بن ملكشاه) ١٨٢

طفول بك ← محمد بن ميكائيل ١٥٣، ١٥٥، ١٦٠، ١٧٨

طف ١٥

طوس ٤٨—٤٩

طيب (بنت رسول الله ص) ٥

ظ

الظاهر لاعزاز دين الله ١٥١

ظلم ١٢٨

ظهير الدوله (أبو طاهر الخزري) ١٧٣

ع

عاشر بن شالخ ٣

عاتكه ٧

عام الفيل ٣

عامر بن صعصعه ٦

عامر بن لوى ٥

عايشة (بنت أبي بكر) ٨—٥

عباس بن الحسن ١١٦، ١١٧، ١١٨

عباس بن المأمون ٦٢، ٦٧، ٧١

عباس بن الهدى ٨٠

عباس بن عبدالمطلب (أبي الخلفاء) ٥، ١٧، ٤٧، ٥١، ١٨، ٧٢

عبدالجبار بن عبد الرحمن الأزدي ٢٢

عبدالرحمن ← أبو مسلم الخراساني (صاحب الدولة) ٢٨

عبدالرحمن بن الاشعث الكندي ١٧

عبدالرحمن بن أبي ليلى ٢٢

عبدالرحمن بن عيسى بن الجراح ١٣٣

عبدالصمد بن علي ١٨

عبدالعزى (ابولهب) ٧

عبدالعزى بن رباح ٨

عبدالعزى بن قصى ٥

عبدالعزيز بن معاويه ١٧

عبدالله ← المأمون ٥٨

عبدالله (أبا القسم عمدة الدين) ← المقتدى بامر الله ١٥٥

عبدالله (بني البريدى) ١٤٣

- عبدالله (محمد بن الواثق ← المهتم بالله) ٩٧
- عبدالله الطبرى ١٦٩
- عبدالله بن الزبير بن العوام (أبو بكر) ١٦-١٠
- عبدالله بن العباس ٢٣-٦
- عبدالله بن عبدالمطلب ٣
- عبدالله بن المعتز ← أبي العباس ١٤٩-١٢٢
- عبدالله بن أمين ٨٠
- عبدالله بن عبدمناف ٦
- عبدالله بن عثمان ← أبو بكر الصديق ٧
- عبدالله بن على ١٤-١٣
- عبدالله بن عمرو ٦
- عبدالله بن قرط ٨
- عبدالله بن مالك الخزاعي ٣٦
- عبدالله بن محمد (السفاح) ٢٢
- عبدالله بن محمد (المنصور) ٢٣
- عبدالله بن معاوية بن جعفر ٢٣
- عبدالمطلب ٨ ، ٤ ، ٣ ، ٢
- عبدالملك الزيات ← محمد
- عبدالملك بن الصالح الهاشمى ٤٠
- عبدالملك بن مروان (أبو الوليد أبالذبان) ١٠
- عبدشمس بن عبدمناف ٨
- عبدشمس بن عبدود ٥
- عبدمناف بن قصى ٣
- عبدمناف بن هلال ٦
- عبدود بن النضر ٥
- عبدالله بن زياد ١٥-١٧

- عبيد الله بن سليمان بن وهب ١١١-١١٤
 عبيد الله بن يحيى بن خاقان ٨٥، ٨٦، ١٠١، ١٠٤
 عتب ١٤٤
 عثمان بن عفان (ابو عمرو) ٦، ٨، ١٧٠، ١٨٠
 عثمان بن عمر و ٧
 عدنان بن اد ٣
 عدى بن كعب ٨
 عسقلان ١٦
 عراق ١٦، ١٠، ٣٧، ٢٦، ١٦، ٦٠، ١٤٤، ١٤٢، ١٣٨، ٨٩، ٦١، ٦٠، ١٥٣، ١٥٤
 عز الدين (علي بن احمد بن علي السميري) ← كمال نظام الدين ١٧٥
 عض الدوّله الديلمي ← ابي شجاع فناخسر و بن ركن الدولة ١٤٧، ١٤٤، ١٤٣، ١٦
 عض الدوّلة (القاهر العباسية) ← الـ ارسلان ١٦٥
 عفان بن ابـى العاص ٨
 عقرقوف ١٨٣
 عكـرا ٧٧
 على بن ابـى طالب (المرتضى ابوالحسن امير المؤمنين) ٥٠، ٢١، ٥٠، ٦١
 على بن الجهم ٥٧
 على بن الحسين الاسکافى ٧٨
 على بن بليق ١٢٥-١٢٧
 على بن عبد العزيز بن حاـجـب النعمـان ١٥٢
 على بن عبد الله بن العباس ١٨-٢٧

- على بن عيسى بن داود بن الحرّاج ١١٨، ١٢٣، ١٢٨، ١٢٢، ١٣٣
 على بن عيسى بن ماهان ٦٠-٥١
 على بن فهم (أبوالحسن) ١١٢ (ظ : جهم)
 على بن محمد الدامغاني (أبوالحسن عماد الدين قاضي القضاة) ١٧٣-١٧٥
 على بن محمد بن موسى بن الفرات ← ابن الفرات ١٢٣، ١٢٢
 على بن موسى بن جعفر (على بن موسى الرضا) ٦١-٦٠
 على بن يقطين ٣٣
 عماد الدولة أبوالحسن على بن بويه ١٣٠
 عمدة الدولة أبوتغلب ١٤٤
 عمر بن الخطاب ← فاروق ٨-٢٠
 عمر بن عبدالعزيز (أبوحفص) ١١-١٢
 عمر بن يريع (بزيغ - ربيع) ٣٦
 عمرو بن الليث ١١٢
 عمرو بن سعيد بن العاص ١٧
 عمرو بن عبد الله ٦
 عمرو بن فرج الرخجي ٧٨
 عمرو بن كعب ٧
 عمرو بن مخزوم ٦
 عموريه ٦٩-٧١
 عميد أبي الفتح بن أبي ليث ← أبي الفتح ١٦٨
 عميد الدولة أبا علي بن صدقة (جلال الدين) ١٧٤
 عميد الدولة بن جهير ١٧١-١٧٠
 عميد الملك أبونصر محمد بن منصور الكندرى ١٦١، ١٦٠، ١٥٤، ١٥٣
 ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥

- عون الدين أبو المظفر (اباالمظفر) يحيى بن محمد بن هبيرة الفزارى ١٨٩-١٩٠
عيارين ١٣٥
- عيسى (ابن على بن عبدالله بن العباس) ١٨-٢٢
- عيسى أباذ ٣٥
- عيسى بن موسى بن محمد ٣٠، ٢٨، ٢٧، ٢٥، ٢٤

غ

- غالب بن فهر ٣، ٥، ٧، ٨
غارحرى ← حرى ٥
- الغالب بالله (ابن القادر بالله) ١٥١
- غرس الدوله (ولد زعيم بن جهير) ١٨٩
- غريب (خال المقتدر) ١٢١
- غز ١٥٣
- غزنه ١٥٣-١٥٢
- غضن ١٤١
- غيداق ٧

ف

- فارس ٨٩، ١٠٢، ١٣٥، ١٤٣، ١٦٢، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩
- الفاروق (عُمر بن الخطّاب) ٨
- فاطمه (بتول سيدة النساء) (ع) ٥-١٦٤
- فاطمه (بنت اسد) ٥٠
- فالخ بن عابر ٣
- فتیان ١٠١
- فتح بن خاقان ٨٤-٨٥

- فخر الدوله (ابن رستم الديلمي) ١٥٣
 فخر الدوله (ابو الحسن على بن ركن الدوله) ١٤٤-١٤٣
 فخر الدوله (ابي نصر محمد بن جهير) ١٦٧-١٦٦
 فخر الدين ← الاكميل بن نورالهدى ١٧٥
 فخر القضاة بن السيببي ١٧٥
 فرامزبن رستم الديلمي ١٥٣
 فرزدق ١١٨-١٤
 فرناس الخادم ٦٠
 فروخ شاه ١٨١
 فضاله ٦
 فضل بن الريبع ٣٦، ٤٢، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٣
 فضل بن سهل (ذوالرياستين) ٥٦، ٥٧، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٦٧
 فضل بن عباس ٥
 فضل بن مروان ٧٤، ٧٥، ٧٨
 فضل بن يحيى ٣٦-٤٦
 فم الصلح ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٨٣، ٨٤
 فناخسرو (باشجاع سلطان الدوله) ١٥١
 فناخسرو ← عضد الدوله ١٤٥
 فوره ٢٠-١٣٧
 فهر بن مالك ٣

ق

- القائم بامر الله (ابو جعفر عبدالله) ١٥٢، ١٥٤، ١٦١، ١٦٣، ١٦٥، ١٦٥، ١٨٤
 قابوس بن وشمكير ١٥١
 القادر بالله (ابو العباس احمد) ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٩

قاضى بن ابى الشوارب ٩١

قاضى بن الشهربورى ١٨١

القاھر باب الله ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨

قاھره ١٥٥

قبول ١٢٧

قبیحة ٩٦-٩٣

قتلمش ١٥٥

قشم بن العباس ٧-٥

قراطيس ٧٥

قرامطه ١٢٧

قرطبن رزاح ٨

قریش بن بدران ١٥٨-١٦٠

قرزوین ١٦١

قصى بن كلاب ٣-٥

قنسرين ١٣٠

قیدار بن اسمعيل ٣

قيس بن عبد شمس ٥

قینان بن انوش ٣

ك

كافى (ابن جهير) ١٦٧-١٧١

كتاب الاوراق ١٢٢

كتاب الشامل ١٦٨

كتاب الفرج بعد الشدة ١٤٩

كتاب الوزراء ١١٦

كريلا ١٦-١٧

- كرج ١٧٩، ١٧٨، ١٠٩
 كرمان ١٣٥-١٠٣
 كرانشاه ١٨٣
 كعب بن سعد ٧
 كعب بن لوی ٨، ٧، ٣
 كعبه ١٢٧، ١٦، ١٠
 كلاب بن مر ٥-٣٥
 كمال الدين ابوالفتوح حمزه بن طلحه ١٨٣-١٨٢
 كمشتكين العمیدي ١٦٣
 كنانة بن خزيمة ٣
 كندرى ← عميد الملك
 كوثر ٥٢
 كورتكين (كورنكيز) ١٣٥-١٢٤
 كوفه ٦٧، ٢٧، ٢٦، ٢٥، ٢١، ٢٠، ١٩، ١٤

ل

- لقبيط ٢٩-٢٨
 لوی بن غالب ٨، ٧، ٥، ٣

م

- ماردة ← ماريہ ٦٧
 ماريہ القبطیّہ ٦-٧
 ماسبدان ٣٣
 مالک بن النضر ٣
 مالک بن حل ٥
 مالک بن متوصلح ٣

- المأمون (ابو العباس عبدالله) ٦٢، ٦١، ٥٨، ٥٧، ٥٦، ٥٣، ٤٩، ٤١
١٠٢، ٨٣، ٧٥، ٧٣، ٦٧، ٦٥، ٦٤، ٦٣
- ماوراء النهر ١٤٩
- المتّقى لله (ابو اسحق ابرهيم) ١٤٠، ١٣٩، ١٣٨، ١٣٧، ١٣٦، ١٣٥، ١٣٣
- ١٦٢
- متوشلخ بن اخنوح ٣
- المتوكل على الله (ابو الفضل جعفر) ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٩
- ١٢٥، ١٠٤
- مجد الدولة ابو طالب رستم ← ابو طالب رستم ١٥٠
مجد الدين على بن المعمري (نقيب العلوين) ١٧٣
- مجوس ٢٩
- مجير الدين ← زعيم ١٧٢
- محسن بن الفرات ١٢٣
- محمد (ص) ٢، ٣، ١٧، ٢١، ٦١، ٦١، ٦١، ١٥٦، ١٦٠، ١٩٠
- محمد الامام (محمد بن على بن عبدالله بن العباس) ١٨
- محمد الامين ← امين ٣٧، ٤٩، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠
- محمد المنتصر (ابو جعفر محمد بن الم توكل) ← المنتصر بالله ٨٤-٨٢
- محمد بن اتابك قراسنقر ١٨٧
- محمد بن احمد (ابن نظام الملك) ١٧٢
- محمد بن احمد العارض (ابو الفضل) ١٥٢
- محمد بن الحنفيه ١٧
- محمد بن الدانشمند ١٨٧
- محمد بن الفضل الجرجاني ٩٢-٨٥
- محمد بن المعتمد ١١٧
- محمد بن المكتفي ١٢٦
- محمد بن الواثق (عبد الله) ← المهدي بالله ٧٩، ٨٠، ٩٧

- محمد بن ایوب (ابوطالب عمید الروساع) ١٥٢
- محمد بن بسام ١١٢
- محمد بن خلف (سوکیع) ١٢٠
- محمد بن داود الجراح ١١٩
- محمد بن داود بن میکائیل ← الپ ارسلان ١٦١
- محمد بن رایق ← ابیا بکر ١٢٨
- محمد بن عبد الرحمن المخزومی ٦٦
- محمد بن ملکشاه ١٧٢
- محمد بن میکائیل ← طفرل بک ١٥٢
- محمد بن هارون ← المعتصم ٧٣
- محمد بن یاقوت ١٢٨
- محمد بن یحیی ← الراضی بالله ١٢٩
- محمد بن یحیی الصولی ١١٦
- محمد بن یزداد ٦٦
- محمد بن ینال (ابانصر) ١٣٧-١٣٤
- محمود بن محمد بن ملکشاه (مفیث الدنیا والدین ابی الشناء) ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٨١
- محمود بن ناصر الدین سبکتکین ← ابوالقاسم یمین الدوّله ١٥١-١٥٠
- مخارق ٨٨
- مختارین عبید ١٦-١٧
- مخزوم ٦
- مدائن ٣١
- مدرکة بن الیاس ٣
- مدینه ٦٠، ٢٩، ٢٥، ١٤، ٩، ٥
- مراجل ٥٨
- مرداویج الدیلمی ١٢٩

- مراغه ١٨٤-١٨٧
 مرّة بن كعب ٣-٧
 المرتضى → ابوالحسن على بن ابى طالب (ع) ٨-٢١
 مرتضى (ابوالقسم الموسوى) ١٤٩-١٥٢
 مرو ٥٦، ٦٠
 مروان الحمار (مروان بن محمد بن مروان) ٢٢، ٢٠، ١٩، ١٨، ١٣، ١٢، ١١
 مروان بن الحكم العاصي ن امية (ابوعبدالملك) ٩
 مريم (اخت القائم بامر الله) ١٦٣
 المسترشد بالله (ابو منصور الفضل) ١٧٤، ١٧٧، ١٧٦، ١٧٩، ١٨١، ١٨٢
 ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩
 المستظر بالله (ابوالعباس احمد) ١٧٦، ١٧٤، ١٧٢، ١٧٠، ١٧٦
 المستعين بالله (ابوالعباس احمد) ٨٨، ٨٩، ٩١
 المستكفي بالله (ابوالقسيم عبدالله) ١٤١-١٤٢
 المستنجد بالله (ابوالمظفر يوسف) ١٩٠، ١٧٦، ٢، ١٩٠
 المستنصر بالله (ابوتيميم) ١٥٣، ١٥٥، ١٥٩، ١٦١
 المسدو دالمنى ٧٦
 مسرور السيف ٤٢-٤٣
 مسعود بن قلچ ارسلان ١٨٧
 مسعود بن محمد بن ملكشاه (ابي الفتح غیاث الدین والدین) ١٨٦، ١٨٢، ١٨٧
 مسعود بن محمود بن سبكتکین ١٥١-١٥٢
 مسعود بن مودود بن مسعود ١٥٣
 مسکین (صالح) ٣٠
 المسيح بن مريم (ع) ٦٩
 مشهدالحسين (ع) ← کربلا ١٦
 مصحف ١٢-١٠٩
 مصر ٣، ٤٤، ١٦، ٤٠، ١٥٥، ١٥٤، ١٥٣، ١٣٩، ١٣٨، ١٢٥، ١٠٣، ١٥٦

- ١٥٧، ١٦٣، ١٦٠، ١٧٢
- مصعب بن الزبير ١٦-١٧
- مضربن نزار ٣ - مضر ٤
- المطیع لله (ابو القسم الفضل) ١٤٣-١٤٤
- مظفر المعتضدي ← مونس
- معاوية بن ابى سفيان ٩-٨
- معاوية بن يزيد (ابى ليلى) ٩
- المعتز بالله (ابو عبدالله الزبير) ٨٣، ٨٦، ٩١، ٩٣، ٩٥، ٩٦، ١٢١
- المعتصم بالله (ابواسحق محمد) ٦٧، ٦٨، ٦٧، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٩٧
- المعتضد بالله (ابوالعباس) ١٠٤، ١٠٨، ١٠٦، ١١٣، ١١٠، ١٠٩، ١١٤
- ١١٥، ١١٦، ١٣٣
- المعتمد على الله (ابوالعباس احمد) ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤
- معدبن عدنان ٣
- معز الدله ١٤٣-١٤٤ ← ابوالحسين
- مغرب ١٦، ٤٠، ٨٦، ٨٩
- مفیرة بن عبدالله ٦
- المفوض الى الله ١٠٣
- المقتدر بالله (ابو الفضل جعفر) ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١١٩، ١١٨
- ١٢٥، ١٢٧، ١٢٢، ١٣٣
- المقتدى بامر الله (ابو القسم عبدالله) ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٤
- المقتفي لامر الله (ابو عبدالله محمد) ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠
- ٧ قوم
- المكتفى بالله (ابو محمد على) ١١٥، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٣، ١٤١
- ١٢٧، ١٢٢، ٤٢، ٣١، ٥٥، ٢٣
- ١٨٨، ١٦٩، ١٦٥
- ١٦٥ مناز جرد

المنتصر بالله (أبو جعفر محمد) ٨٨، ٨٧، ٨٦

المنصور (أبو جعفر عبدالله) ٢٣، ٢٤، ٢٦، ٢٥، ٢٤

موصل ١٣٦-١٣٠

موفق النظامي ١٧٠

مونس المظفر ١٢٧، ١٢٥، ١٢٤

المؤيد ← أبرهيم

مؤيد الملك (اباسعد) ١٦٩، ١٦٨

موارش ١٦١

المهتدى بالله (عبد الله محمد) ٩٧، ٩٨، ٩٩، ٩١

المهدى (عبد الله محمد) ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤

مهليل بن قينان ٣

ميمونة بنت الحيث ٦

ن

ناحور بن اشوع ٣

نازوك ١٢٤

ناصح الدولة أبو عبدالله بن الكافي بن جهير ١٨٦

نصر الدولة بن حمدان ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٣

ناصر الدين الله (صاحب الزنج) ١٠٢

نبت بن سلامان ٣

نبي (حضرت محمد ص) ١٨، ٣٥، ١١٥، ١٥٦

نجم الدين ايلغازي بن ارتق ١٧٨

نزار بن معد ٣

نشوار المحاضرة ١٤٩

نصر الدولة ← سبكتكين ١٤٤، ١٤٧

نصر الدولة احمد بن مروان ١٥٥

نصر القشيري ١١٨، ١٢٣

نصر بن أبي الصالح ٣٣

نصر بن سيار ١٨

نصيبين ١٥٧، ١٨٧

نصر بن كنانة ٣

نصر بن مالك ٥

نظام الملك (طوسى) ١٦٥-١٦٩

نظام الملك فخر الدولة بن جهير ١٦٧

نظاميّه ١٦٩

نظر ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢

نفيل بن عبد العزى ٨

نوح بن مالك (ع) ٣-٦

نوح بن منصور السامانى ١٤٩

نور الدولة ابى الاعز ← دبیس بن مزيد

نوشروان ١٦٣

نوشروان بن خالد ١٨٢

نهروان ٢٦، ١١٦، ١٥٣، ١٨٢، ١٦١، ١٨٦

و

الواشق بالله (ابو جعفر هارون) ٠٦٨، ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٧٩، ٨١، ٨٤

واسط ٦٠، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٩، ٦٩، ٦٩، ٦٩، ٦٩، ٦٩

وأقدي ٦٦

وصيف ٣٤

وصيف التركى ٧٥، ٩١، ١٠٢

وصيف بن سوار تكين ١١٩

الوليد بن عبد الملك ١١-٢٩

الوليد بن يزيد ١٢
وهب ٣

هـ

- الهادى (موسى بن محمد) ٧٣، ٣٦، ٣٤
هارون (الرشيد) ٨٣، ٨، ٣
هارون (ابن مستظره بالله) ١٩٠
هارون (ابن معتصم) ٦٨—٥٤
هارون (ابن مهدى) ٣٣—٣١
هارون (الواثق) ٧٤
هارون بن المستظر بالله ١٩٠
هارون بن عمران ٦
هارون بن غريب ١٢٨—١٢٠
هاشم بن عبد المناف ٨٣، ٨، ٣
هرثمة ٥٥—٥٣
هرقلة ٦٠
هشام بن عبد الملك ١٢
هلال بن عامر ٦
همدان ١٤٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٧٨، ١٧٥، ١٦١، ١٨٢
هميسع بن يشحث ٣
هند ١٥٠—٨٢
هود (ع) ٣

ى

ياغز التركى ٩١، ٨٥، ٨٤
ياقوت ١٢٥

- يحيى بن اكثم ٦٦
 يحيى بن خاقان ١٢٢
 يحيى بن خالد بن برمك ٥٧، ٤٧، ٤٦، ٣٦، ٣٥، ٣٤
 يحيى بن الخصيب ٨٦
 يحيى بن على المنجم ١١٦
 يحيى بن محمد بن دؤاد ٦٧
 يرقش الفخرى ١٨٤
 يزد ١٥٣
 يزدبن مهليل ٣
 يزيدبن المهلب ١٧
 يزيدبن الوليد ١٣
 يزيدبن عبد الملك ٩
 يزيدبن معاویه ١٥، ٩، ١٦
 يسار ٦
 يشحب بن نبت ٣
 يعقوب بن داود ٣٣
 يغلون ← صفدي ٨٦
 يمن ٣٧
 يمن القائمى ١٧٣
 يمين الدولة ١٥٠ ← ابوالقسم محمود
 ينال (ابراهيم بن ميكائيل) ١٥٢
 يونس بن بقاء ٦٦-٦٥
 يهود {



رابط بديل
lisanelab.com

أ. علاء الدين شوقي

www.lisanarb.com

فهرست

صفحة ه تال	مقدمة
١٩١-١	متن :
٢	خاتم النبيين ابوالقاسم محمد (ص)
٣	نسبه
٣	مولده
٥	ازواجه
٦	اسماء جواريه
٦	مواليه
٧	اولاده
٧	اعمامه
٧	عماته
٨-٧	الخلفاء الراشدون :
٧	ابوبكر الصديق
٨	الفاروق
٨	ذوالنورين عثمان
٨	المرتضى ابوالحسن على بن ابي طالب (ع)
٨	ولده الحسن (ع)
١١-٩	دولة بنى امية
٩	معاوية

٩	يزيد
٩	معاوية
٩	مروان بن الحكم
١٠	عبدالملك بن مرwan
١١	الوليد بن عبدالملك
١١	سليم بن عبدالملك
١١	عمر بن عبد العزيز
١٢	يزيد بن عبدالملك
١٢	هشام بن عبدالملك
١٢	الوليد بن يزيد
١٣	يزيد بن الوليد
١٣	ابراهيم بن الوليد
١٣	مروان بن محمد
١٨-١٤	ذكر من بويع له بالخلافة في أيامهم
١٨	الدولة العباسية
٢٢	السفاح
٢٣	المنصور
٣٠	المهدى
٣٤	الهادى
٣٦	الرشيد
٥٠	الأمين
٥٨	المأمون
٦٧	المعتصم بالله
٧٥	الواثق بالله
٧٩	المتوكل على الله
٨٦	المنتصر بالله

٨٨	المستعين بالله
٩٣	المعتَز بالله
٩٧	المهتدى بالله
١٠١	المعتمد على الله
١٠٤	المعتضد بالله
١١٥	المكتفى بالله
١١٨	المقتدر بالله
١٢٦	القاهر بالله
١٢٨	الراضى بالله
١٣٣	المتَّقى لله
١٤١	المستكفى بالله
١٤٣	المطیع لله
١٤٤	الطابع لله
١٤٨	القادر بالله
١٥٢	القائم بامر الله
١٦٥	المقتدى بامر الله
١٧٠	المستظہر بالله
١٧٤	المسترشد بالله
١٨٦	الراشد بالله
١٨٨	المفتکى لامر الله
١٩٠	المستنجد بالله
٢٢٩-١٩٤	تعليقات
٢٣٣-٢٣٠	يادداشت
٢٧٥-٢٣٥	اعلام